شیوه تولید آسیایی
ومکثی بر معرفت‌شناختی جنبش چپ افغانستان

صادق نادر

شناسنامه کتاب : شیوه تولید آسیایی

ومکثی بر معرفت شناختی جنبش چپ افغانستان

نویسنده: صادق نادر

ویرایش: محمدنایب علی توسلی

طراحی جلد: محمدمنویل توسلی

پوستر روی جلد: نصیبه توسلی / زهرا رضایی

فهرست بندی: علی رضاعبدالهی / روقیه قربانی

صفحه آرایی: لیاقت علی شریفی، علی امید

نوبت چاپ: اول / بهار ۱۴۰۴ کویته

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قطع: وزیری

اهداء:

این کتاب را به زنده جاودان بخون خفته جنبش دموکراتیک نوین افغانستان به طورکل و همرزمانم هریک علی‌محمدقلعه‌جرنیل،یونس‌سیرقول،حسین علی- معروف‌به‌حسین مدیر- دانشجوی رشته فارمسی دانشگاه کابل، جمال معروف به جمال هزاره، علی‌رضا، حسین شیخ و شیرعلی محصلین انستیتوت پولی تخنیک کابل، اسحق اقبالی، اسدالله پنجشیری، محمدعلی حمیدی ومحمد کریم یوسفی دانشجویان پوهنحی طب ننگرهارکه نهال پرثمر زندگی شان به دست دشمنان مردم افغانستان درسال ۱۳۵۷ در زندان وبدون هیچگونه محاکمه قلم شد ونصرالله نجفی معروف به "پردل" که به دست گروه آصف محسنی درقره‌باغ غزنی به قتل رسید اهدا میکنم. امیدوارم این پژوهش بتواندیکی ازگوشه‌های تاریک راه درخشان آنها را روشن سازد.

صادق

۲۰۲۲-۰۲-۰۵

سپاس و قدردانی:

این کتاب بدون کمک دوستان و رفقایی ارجمندم هریک حبیب‌الله پنجشیری، محمد نعیم فرزاد و دوستان دیگری که به دلیل امنیتی مجبورم از ذکر نام آنها خود داری کنم، به این شکل ممکن نبود. به این وسیله از هرکدام آنها صمیمانه تشکر میکنم.

فهرست مطالب

حقیقت عبارت ازیک سلسله اصول جامد وجزمی نیست،که‌یک مرتبه وبرای همیشه کشف شده باشد.

«کارل مارکس»

فصـــل اول

درباره تهیه محتوای این کتاب

این کتاب محصول یک پژوهش طولانی میباشد. من بامتدولوژی علمی(تقرب ازجزء به کل یا استقراء Inductive، ازکل به جزء یاDeductive و قیاس) به اسناد و مدارک تاریخی از یکسو و شرایط عینی ازسوی دیگر برخورد و نتیجه‌گیری‌هایم را استخراج کرده‌ام. مشاهدات اوضاع عینی اجتماعی- اقتصادی افغانستان و منطقه منبع عمده معلوماتم بوده است. من منابع ومأخذات مختلفی را مورد استفاده قرار داده‌ام. مثلاً؛ درمورد برخورد لشکر اعراب مسلمان با اهالی مغلوب، من به مورخین و جغرافیا نویسان معتبر اسلامی مانند محمدبن جریرطبری، ابن اعثم کوفی، البلاذری، ابن اثیر، مسعودی، رسول جعفریان، بیهقی وامثالهم مراجعه کرده‌ام. برای شناخت درست ایران و افغانستان قبل از ورود مناسبات تولیدی بورژوازی وهمچنین مقارن باآن به اسناد مورخین و گزارش گران بیغرض مانند آرمین وامبیری، جیف ایدن، برناردلویس وغیره مراجعه کرده‌ام. و به شرایط عینی آنروزی افغانستان ازعینک مسافرینی که درقرن ۱۸ام و۱۹م به افغانستان سفرکرده‌اند مانند جان وود، موهن لال وغیره نگریسته‌ام. وهمچنین آنهائی‌که مجبوربوده‌اند واقعیت راهمان‌طورکه بوده‌گزارش بدهند (بخاطرمنافع انگلستان درآسیا) مانند الفنستون وجوسایاهرلان وغیره استناد ورزیده‌ام. من با پژوهش در این منابع ومأخذات میان شرایط عینی- کنونی و تاریخ پل زده‌ام.

برای ترسیم تصویر درست جامعه فئودالی نوشته‌هایی مونتسکیو پال لافارک، تونی سایج، قانون نامه ولزوغیره را مأخذ قرارداده‌ام. مضاف بر این اسناد؛ من ازصحبت‌های تلفنی و رویا رویی‌ام

با استادان تاریخ وجامعه شناسی در دانشگاه یل، دانشگاه لایدن واتریخت و دانشگاه آکسفورد نیزاستفاده کرده‌ام. دراین کتاب همچنین آیاتی ازتورات، انجیل وقرآن نیز آورده شده تا سخن مستند بخواننده تقدیم شود.

آنجاهائی که گزاره‌ها مورد تأیید یا تردید قرارگرفته، اول بادقت مطالعه شده تا منظور واقعی نویسنده درک شود و سپس برای اثبات یا تردید آن به جستجو برآمده‌ام. گزاره‌هائی که به نظر من بر افکار انقلابیون جوان اثرات منفی و ضد انقلابی بیشتر داشته زیادتر مورد گفتگو قرارگرفته است.

من یکی ازاعضای جنبش چپ انقلابی افغانستان هستم ولی درتهیه این کتاب با تحقیقات و پژوهش کارکرده ام نه باپیش فرض‌های ایدئولوژیک و"پاسخ‌های آماده" که چپ افغانستان همیشه با خود دارد. و زمانی که باورهایم را در مغایرت با تاریخ یافته‌ام، جانب تاریخ راگرفته‌ام. من باور دارم که هیچ ایدئولوژی و تفکری بالاتر از تاریخ و شرایط عینی نیست، معهذا آنچه راکه یافته‌ام به نظرم درست است. من مانند انسان‌های دیگر خود نمیدانم که کجای پژوهش‌هایم نادرست است، معهذا؛ اگرکسی نادرست بودن گفتار مرا با مدرک و سند علمی- تاریخی نشان بدهد، من ازصمیم قلب از او قدردانی کرده و نظرم را اصلاح میکنم.

من یقین دارم که این نوشته فقط سرآغاز یک پژوهش طولانی است که نسل جدید انقلابیون پژوهشگر به آن خواهد پرداخت. سخن علمی هیچ‌کس‌آخرین سخن نیست و من معتقدم که نسل های بعدی پژوهش‌گران انقلابی محتوای پژوهش‌های مرا انکشاف خواهند، زیرا این سرنوشت محتوم هرکار علمی است و یقین دارم که فقط آن زمان است که گام‌های بزرگی انقلابی در افغانستان بر داشته خواهدشد.

شالوده فکری

من این کتاب را در روشنائی علم ماتریالیزم تاریخی نوشته‌ام وقوانین دیالکتیک طبیعت به طورعام و قوانین ارتباط ماده، تغییر و دگرگونی، تضاد و تعامل به طورخاص چراغ راهم بوده‌اند. این کتاب به بشر بحیث اشرف مخلوقات نمی‌بیند، بلکه به آن به عنوان یکی از حیوانات درطبیعت نگاه می‌کند. وتفاوت آن با حیوانات دیگر در این‌ست که او مایحتاج حیاتش را از طبیعت نمی‌گیرد بلکه خود آن‌را تولید میکند. بشر فاصله راه طولانی را در راستای تکاملش طی کرد تا به تولید دست یافت. و با آن‌که حجم مغز بشر بزرگتر از بسیاری حیوانات است لیکن او مانند میمون‌ها، فیل‌ها، گاوها و انواع‌پرندگان یک حیوان اجتماعی است،زیرا احتمال بقای آن درصورت‌زندگی تنهائی (solitaire)

خیلی کم بود، همین زندگی جمعی یکی ازضریب‌های بقاء برای نوع بشر بوده و میباشد. به همین لحاظ آگاهی بشر، آگاهی جمعی است. بشر مراحل اولیه حیاتش را در چند مرحله پشت سر نهاده که به صورت مختصر برآنها مکث میکنیم.

۱- توحش

الف- مرحله پائینی

دراین مرحله بشردر جنگلات مناطق حاره واستوا بردرختان بزرگ و بلند برای مصئون بودن ازحملات جانوران گوشتخوار به سر میبردند. غذای آنها میوه جات، خسته‌ها و ریشه‌های گیاهان بودند. برخی ازدانشمندان معتقد اند که سخن ملفوظ درهمین دوره به میان آمده. شایداین دوره ده‌ها هزارسال طول کشیده باشد ولی در جدائی انسان از میمون یک پله غیر قابل انکار تکاملی به شمار می‌رود.

ب- مرحله وسطی

مشخصه این دوره نوع خوراک و استفاده ازآتش است. دراین دوره ماهی، خرچنگ، صدف وحیوانات دریائی دیگرغذای بشر را تشکیل می‌دادند. آتش و ماهی مکمل یک دیگر در زندگی بشر به شمار میروند. آتش بشر را از قیداقلیم گرم آزادکرد و ماهی او را در امتداد رود خانه‌ها به مهاجرت واداشت. در همین دوره بودکه بشر بر قسمت اعظمی ازکره زمین مسلط گردید. ابزارهای سنگی که متعلق به دوران paleolithic یاعهد حجرکهن می‌باشد در همین دوره ساخته شده‌اند. در این دوره بشر با آگاهی ابتدائی مجهز بود ومیدانست که چگونه آتش روشن کند و غذایش را بپزد. پروتئین پخته شده در انکشاف مغز بشرنقش بسیار مهمی را بازی کرد. اسناد باستان شناسی نشان می دهدکه دراین مرحله در افغانستان کنونی نیز انسان‌هائی زندگی کرده‌اند. و ابزارمتعلق به آنها تا سال های قبل از به قدرت رسیدن مجاهدین اسلامی درموزیم کابل موجود بودند. بشر در مرحله وسطی توحش به دلیل کمبود غذا به آدم خواری یاکانیبالیزم دست زد. بومی های استرالیا و بخشی از اهالی پولنیزی تاسال‌های اوایل قرن ۱۹درهمین مرحله زندگی میکردند.

ج- مرحله آخری

مرحله آخری توحش با اختراع تیر، کمان وکمند آغاز میشود. تیر وکمان شکار را سهل ساختند و این دست آورد محصول درجه آگاهی خیلی بالا به شمار می‌رود که طی مدت زمان طولانی و تجارب مضاعف نسل‌های متعدد به دست آمده بود. در این مرحله بشر وارد عصر جدید تاریخی میشود که آنرا عهد حجر جدید neolithic میگویند: بشر بافتن سبد، الیاف و ساختن کلبه‌های چوبی را در این مرحله یادگرفت و از آنها استفاده کرد. آثار این دوره نیز تا سال‌های قبل ازآمدن مجاهدین درموزیم کابل موجود بودند. زمانی‌که اروپائی‌ها به قاره آمریکا رفتند، اهالی بومی آمریکا (سرخ پوستان) در این مرحله تاریخی زندگی میکردند.

۲- بربریت

الف- مرحله پائینی

دوره بربریت با اختراع ظروف گلی یاسفالی شروع میشود. مشخصه مهم این دوره اهلی ساختن حیوانات، کاشتن گیاهان ودامپروری میباشد. تا اینجا تاریخ تمام جوامع بشری یک‌سان تکامل یافته است و از اینجا به بعد مسیر، چگونگی وهمچنین زمان وابعاد تکامل جوامع ازهم فرق میکنند. دربرخی بیشتروگسترده ودربسیاری سطحی و ناچیز باقی میماند.

ب- مرحله وسطی

دراین مرحله در نیم‌کره شرقی یعنی آسیا، شمال آفریقا وجنوب اروپا، خانه ساختن با خشت وگل وکاشتن حبوبات خوردنی و خوراکی مانندگندم، جو، ذرت وغیره به وجود می‌آید. اما در نیم‌کره غربی و فقط در جنوب موفق می‌شوند که جواری بکارند. و اهالی که از مکسیکو تا پیرو زندگی میکردند درخانه‌های سنگی وگلی به سر می‌بردند. هجوم اروپائی‌ها روند و مسیر حرکت تکامل طبیعی ومستقل آن‌ها را تغییر داد و مسدود ساخت.

از آنجائی‌که نام بسیاری از حیوانات بین سامی‌ها وآریایی‌ها مشترک‌اند، به نظر میرسد که یکی از آنها نام این حیوانات را از دیگری گرفته باشد. حالانکه نام حبوبات هرگز بین آنها مشترک نیستند. و این نشان می‌دهد که سامی‌ها وآریائی‌ها در دو برحه مختلف زمانی به کشاورزی دست یافته اند.

شبانی و دامپروری آریائی‌ها و سامی‌ها را در جستجوی تپه‌های سر سبز و چراگاه‌ها به سوی کناره‌های غرب "دنیپر" و اروپا کشانید. به این قسم مهاجرت بزرگ اقوام را میتوان در مرحله میانی بربریت تعیین کرد. مصرف شیر و گوشت برای رشد اطفال آنها مفید بود واین غذا بر انکشاف فیزیکی و مغزی آنها تأثیر مهم داشته است.

ج- مرحله نهائی

این مرحله با ذوب سنگ آهن و استخراج چُدن آغاز میشود. حدود ۴۵۰۰ سال پیش هیچ کسی درکره زمین آهن را نمی‌شناخت. مثلاً؛ اهرام مصر و بزرگ‌ترین آنها یعنی هرم گیزایا "جیزه" در مرحله وسطی بربریت ساخته شده است. اهالی خاور زمین هرکدام درزمان های مختلف ازمرحله وسطی به مرحله نهائی بربریت عبورکرده اند. مثلاً اهالی جوسان (کوریا) حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به این مرحله رسیده بودندحالانکه چینی‌ها هزارسال پیشتر از آن آهن را میشناختند. درآسیای غربی، هاتی‌ها اولین قومی هستند که آهن را حوالی ۱۲۰۰ –۱۵۰۰قبل از میلاد کشف کردند.

۳- مدنیت

مدنیت با اختراع الفبا و نوشتن آغاز میشود و اشکال صوری (هیروگلیف، خط میخی و آرامی) و صوتی (چینی کهن) مربوط به دوران ماقبل مدنیت‌اند. به کار بردن الفبا در بیان تاریخ، احساسات و سیاست گام های بعدی دوران مدنیت‌اند. یونان عصر نیم خدایان، قبایل روم قدیم و جرمن‌های سال‌های ۲۰۰ قبل از میلاد اولین گام‌های بزرگ را در انکشاف دوره مدنیت اروپائی بر داشتند[۱]. در آسیا؛ بعد از اهالی میان رودان (مسیو پوتامیا یا بین النهرین) هندی‌ها، چینی‌ها و اهالی جنوب شرق آسیا پیشگامان مدنیت آسیائی بوده‌اند.

انسان وزندگی اش

انسان دریک مرحله معینی از تکامل به تولید رسید و برخی از احتیاجات و ابزار اولیه زنده ماندنش را تولیدکرد. تولیدمایحتاج زندگی پیوند طبیعی بشر را با طبیعت به پیوند آگاهانه بشر با طبیعت انکشاف داد. این پیوند انکشاف یابنده وبالا رونده بود و هست؛ زیرا بارفع هر احتیاج، احتیاج دیگر ظاهر میشود وتولید را یک گام پیشتر می‌برد. ازجانب دیگر، بشر خود را نیز تولید میکند ونسل

[۱]- این مبحث با استناد برکتاب ماندگار فردریک انگلس(منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت) نوشته شده است.

بعدی بردانش و تجارب نسل قبلی بالا می آید و زندگی‌اش را از همانجا آغاز میکند که نسل قبلی رسیده بود.

در یک مرحله معینی از زندگی بشر تقسیم کار به وجود آمد وتقسیم کار به سیادت یکی بر دیگری منجر شد. اولین تقسیم کار، تقسیم کار طبیعی بودکه بین مرد و زن به وجودآمد. زن به هنگام بارداری قادر به شکار یا تهیه غذایش نبود، او بعد از تولد نوزادش نیز برای دفاع در مقابل جانوران شکاری وتهیه غذا به نیروی مرد محتاج بود. رفع این احتیاج اولین تقسیم کار است. تقسیم کار همیشه به سیادت یکی به دیگری می‌انجامد و در این‌جا نیز مرد را بر زن حاکم ساخت.

تولید وتقسیم کار به مالکیت منجر می‌شود و مالکیت به اشکال مختلف در جامعه ظهور میکند. لذا؛ مرحله و درجه رشد و تکامل هر جامعه را از درجه انکشاف تقسیم کار و اشکال مالکیت آن جامعه می‌توان تشخیص داد. افراد می‌توانند جامعه شان‌را باهرواژه شاعرانه و دلخواه شان مسمی سازند و هزاران قسم بحث کنند که تعریف شان "درست"و حتی"علمی" است، اما انکشاف تقسیم کار و اشکال مالکیت ادعای آنها را محک می‌زنند.

علم وایدئولوژی

مارکس میگوید:" *هیچ باور و ایدئولوژی در برابر شرایط عینی و تاریخ استقلال ندارد*"[1].

از این گفتار موضع و موقف ایدئولوژی وشرایط عینی را واضح‌تر درک میکنیم. ایدئولوژی طبقه کارگر محصول دوران معینی از تکامل جامعه وعلوم است. علوم چیز دیگری غیر از درک بشر از قانون‌مندی‌های طبیعت و مراودات فی مابین انسان‌ها در جامعه نیست. علوم حاصل درک جمعی افراد بشر میباشد که از طریق مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی وآزمون‌های علمی به دست می‌آید. تاریخ عبارت ازگزارش تغییر وتکامل روابط برخاسته ازشیوه تولید در جامعه (اقتصاد، سیاست وانعکاس آنها یعنی فرهنگ) میباشد. آنجائی که تقسیم کار انکشاف نیافته، اشکال مالکیت تغییر نکرده تاریخ نیز حرکت بالا رونده نداشته است، معهذا؛ آن ایدئولوژی که خارج از مناسبات تولیدی(شیوه تولید و شیوه توذیع) حرف می‌زند پایه و اساس عینی، علمی ومنطقی ندارد. این ایدئولوژی یامحصول دوران بربریت بشر است یا در گذار از بربریت به تمدن به وجود آمده و هدفش رهایی بشر و بهبودی اوضاع جامعه نیست. ایدئولوژی که برعلم استوار است هیچ موجود مافوق طبیعت را در قوانین طبیعت

---

[1]- ایدئولوژی آلمانی بخش دوم.

وجامعه دخل نمی‌دهد و به دلیل همسویی‌اش با تکامل درک جمعی بشر از طبیعت و جامعه، انسان را به سوی آزادی‌کامل میبرد. تنها ایدئولوژی طبقه‌کارگر این خصلت رادارد. اگر ایدئولوژی طبقه کارگر از علوم اطاعت نکند و پا به پای انکشاف علوم انکشاف نیابد بر باز تولید حیات جامعه به طورعام و افکار و ایده‌های افراد به طورخاص بی‌تأثیر میباشد. این ایدئولوژی- چه کسی بخواهد وچه نخواهد- به دگم‌های متحجر و قوانین جزمی و مجزا ازحیات مادی انسان‌ها مبدل میگردد. حرکت، تغییر و تبعیت از علوم شرط اساسی و تضمین کننده حیات ایدئولوژی طبقه کارگر است. جنبش طبقه کارگر عبارت از سنتزعملی و علمی ایدئولوژی این طبقه با معیارهای علوم میباشد.

اگرکسی به این حقیقت باور داشته باشد قبل از هر چیز درک خود را از جهان و تاریخ علمی می‌سازد و برای شناخت جامعه‌اش به تکامل تقسیم کار و اشکال مالکیت توجه میکند نه به واژه‌های بلند قامت و الفاظ فاضلانه. چنین فردی به عنوان یک انقلابی کمونیست باورمند است که مارکسیزم – لنینیزم- مائویزم در برابرشرایط عینی وتاریخ جامعه استقلال ندارد. و واقعیت‌های عینی جامعه را – همان‌طور که هستند- تحلیل میکند و حقایق را از آنها بیرون کشیده و نام سزاوارآنرا برآن میگذارد. یک کمونیست هیچ‌گاه نام ساختار یک جامعه دیگر راکه مکان، زمان و تاریخ دیگر دارد بر ساختار جامعه خود نمی‌گذارد، زیرا می‌داند که این عملاً به معنی سقوط از عالم عینی به دنیا ذهنی‌گری میباشد. مثلاً؛ درکتاب‌ها خوانده‌ایم‌که "فئودال"مالک املاک وسیع بوده است ولی یک کمونیست فی‌الفور این نتیجه را نمیگیرد که زمین‌دار بزرگ قریه بالا هم "فئودال" است. اما یک خرده بورژوا که عاشق واژه‌های بلندقامت لاتینی است بی‌درنگ آن‌را درجمله استعمال میکند. وفکر میکند که چنین کاری نویسنده را"باسواد"و حتی"بادانش"نشان میدهد. یک کمونیست مسؤل، سخنان مارکس، لنین و مائوتسه دون را نعل بالنعل کاپی وتکرار نمیکند، بلکه آنها را درک میکند و"شرط نزول"آنها را باشرایط جامعه‌اش مقایسه نموده وبامفهوم نهفته درآنها کارمیکند. اوبه خودحق نمی‌دهد که زمان، مکان وتاریخ گفتاراین رهبران رانادیده بگیرد زمان و مکان وتاریخ خود را فراموش کند.

طرز بیان و منطق

پیشترمتذکر شدم که محتوای این کتاب چگونه تهیه شده است. من کوشیده‌ام که گزارشات و نتیجه‌گیری هایم را با ساده‌ترین جملات بخواننده برسانم و تا حدی که برای من ممکن بوده ازعام گوئی بپرهیزم. من همچنین سعی کرده‌ام‌که جملات قابل تفسیرگوناگون را به کارنبرم وطوری حرف

بزنم که جملاتم فقط یک معنی داشته باشند. وهمچنین تاجائی که معرفت ودانشم اجازه داده از عبارات گنگ وجملات دوپهلو اعتراض جسته‌ام. در تمام بخش‌های این کتاب آگاهانه سعی کرده‌ام که باجملات "معرفه"یا "معلوم" صحبت کنم وجملات "نکره"یا "مجهول" رابه کارنبرم. درتمام کتاب کوشیده‌ام که خواننده را متوجه واقعیت‌های عینی جامعه ساخته و این واقعیت‌ها را با تئوری‌ها ربط بدهم.

من باور دارم که انسان‌ها می‌توانند باجملات پیچیده ودو پهلو مدعای باطل را محق ویا استدلال بر حق را باطل سازند. این روش صحبت را در علم منطق "مغالطه" میگویند. اگر چند به کار برد مغالطه(fallacy) تنها در ادبیات دینی و مذهبی آشکارا و عمدی است، اما در جنبش چپ افغانستان و ایران هم خیلی زیاد است. با آنکه جلوگیری از ارتکاب به مغالطه کار مشکل است ولی بسیارند کسانی که عمداً به‌آن دست زده‌اند. من دراین کتاب این گونه " استدلال"را ارزیابی کرده و کوشیده ام تاآخرین حدآگاهی‌ام از مغالطه جلوگیری کنم.

پایان فصل اول

فصـــل دوم

الف – تاریخ افغانستان و پنج دوره تاریخی

مورخین از دیدگاه‌های متفاوت به تاریخ افغانستان نگریسته اند. برخی ازآنها گزارش داده‌اند که خراسان درگذشته‌های خیلی دور به"فئودالیزم" تکامل یافته است. مورخین نامدار افغانستان و از آن جمله غلام محمدغبارفقیدتکامل تاریخی افغانستان را" به دو قسمت تقسیم کرده" است. به این معنی که یک قسمت افغانستان کنونی یعنی شمال وشمال‌غرب آن در قرون سوم و چهارم م. به "فئودالیزم" رسیده و جنوب و شرق آن یک‌نیم هزار سال بعد و در قرن هیجدهم م. به این مرحله انکشاف یافته است. غبار می‌نویسد: *"دولت ساسانی که در قرن سوم و چهارم م. در شمال‌غرب افغانستان دست یافته و تاکابلستان تأثیرنمود، اصلًا مثل سلف خود دولت پارتی، رژیم اجتماعی فئودالی داشت و افغانستان در حالت انحطاط اقتصادی و فرهنگی در مرحله پاشیدگی نظام بردگی و دخول در مناسبات ابتدائی فئودالی به سر می‌برد*[1]." طبق این گزارش شمال و شمال‌غرب افغانستان تاکابل زمین حوالی قرن چهارم م.- دونیم قرن قبل از ظهور اسلام- به فئودالیزم‌گام نهاده ودر همین زمان نظام بردگی درحال فروپاشی بوده است! (بعداً خواهیم دیدکه بردگی تاسال‌های ۱۸۹۰در افغانستان پا بر جا بود). این به آن معنی است‌که ایرانی‌ها وتاجیک‌های افغانستان در کاروان تمدن تاریخ بشری و انکشاف اجتماعی کم ازکم ۱۵۰۰سال جلوتر ازسایرین و به خصوص پشتون‌ها حرکت

---

[1]- افغانستان در مسیر تاریخ ، چاپ پیام مهاجر. قم، اسد ۱۳۵۹ ه.ش. صفحه ۵۳

میکنند. طبق غبار زمانی که اسلام آمده این قسمت‌های کشور تحت "فئودالیزم" به سر می‌برده. و حتی دولت ساسانی‌ها چه که دولت سلف آن (هخامنشی‌ها) یک دولت فئودالی بوده است!. این ادعا به طورکل مشکل دارد. زیرا میدانیم که ایران تا سال **۱۹۲۵** تحت حاکمیت قاجاریان و پیشتر از آن صفویان بود. هر دوی این‌ها حاکمیت های قبیلوی بودندنه فئودالی. ازنظر تاریخی ساختار حاکمیت قبیلوی قبل از فئودالیزم است نه بعد از آن. زیرا فئودال بر قوم و قبیله متکی نبوده بلکه براملاک منقول وغیرمنقولش اتکا داشت. و فئودالیزم نیزبرقدرت فئودال‌ها متکی بود. غبار متوجه نبوده که تاریخ به عقب بر نمیگردد. (درفصول آینده خواهیم دیدکه این نظرکاملاً نادرست است). ایران تازمان شاهان قاجارتحت سلطه خوانین قبایل بود و خود قاجاری‌ها اصلاًمربوط به یکی ازقبایل ترکتبار بودندنه پارت یا فارس. درزمان سلطنت احمد شاه قاجار(۱۹۰۹-۱۹۲۵) برتمام ایران روسای قبایل‌حکومت موازی داشتند. شیخ خزعل‌حاکم خوزستان بود،خوانین‌لرستان هرکدام مدعی‌حاکمیت برقبایل شان بودند. قشقائی‌ها، قوچانی‌ها، بختیاری‌ها، خوانین کرد، روسای بلوچ و دیگران نیز تحت سلطه خوانین قبایل شان به سر می‌بردند. سران قبایل بود که پادشاهی قبیله قاجار را تأیید و در کنار آن حکومت میکردند.

غبار از نظرعلمی متوجه نیست‌که"شیوه تولید" نظام قبایلی مانند شیوه تولید فئودالی کشاورزی و دام‌داری است و"مناسبات تولیدی وبخصوص شکل مالکیت وسیاست"آنها از هم فرق میکند. و فئودالیزم نام نظام یا فرماسیون تاریخی است نه نام شیوه تولید. او درجای دیگرمی‌نویسد:" *در هر حال پشتو زبانان افغانستان که تا قرن دهم در نواحی جبال سلیمان می‌زیستند در طی دوره فئودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان نامتوازن و ناهماهنگ صورت گرفت*[۱]"دراین گزارش می‌بینیم که یکی ازاهالی کنونی کشور(پشتو زبانان)رشد و انکشاف اجتماعی نامتوازن داشته وتوگوئی که دیگران این‌طورنبوده‌اند. رشد وانکشاف اجتماعی همان رشدوانکشاف مناسبات تولیدی یا به طوراخص رشد وانکشاف‌اقتصادی وسیاسی است نه چیز دیگر. طبق غبار، غیرپشتو زبانان رشد و انکشاف هماهنگ ومتوازن داشته ولی پشتو زبانان نه. این گزاره با حقایق تاریخی و واقعیت عینی جامعه ما کاملاً مغایرت دارد. زیرا، هزاره‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها وبلوچ‌ها که اهالی دیگر افغانستان را تشکیل میدهند رشد و انکشاف اقتصادی و سیاسی(اجتماعی) متوازن‌تر وهماهنگ‌ترازپشتون‌ها نداشته‌اند. هزاره‌ها تا پنجاه سال پیش نیمه‌کوچی ونیمه ساکن بودند، تابستان‌ها درایلاق‌ها میرفتند و

---

[۱]- همان کتاب صفحه ۳۱۰

زمستان‌ها برمیگشتند. ترکمن‌ها شبان پیشه بوده واکثریت‌آنها از طریق دام‌پروری زندگی‌شان را میگذراندند. و ازبیک‌ها با آن‌که انکشاف یافته‌تراند و دوره طولانی برده‌داری وسیادت بربخشی از آسیای وسطی راپشت سردارند از نظر تکامل تاریخی- اجتماعی مانند هزاره‌ها، پشتون‌ها و ترکمن‌ها تحت ساختار قبایلی به سرمی‌برند. و زمانی را که غبارتذکر می‌دهدمصادف است با سلطنت آل‌سامان و غزنویان. این‌ها وحاکمیت‌های بعد از این‌ها یعنی سلاطین غوری وتیموری همه حاکمیت‌های قبایلی بودند نه فئودالی. غبار فقید درتشخیص حاکمیت فئودالی وحاکمیت ماقبل‌آن یعنی حاکمیت قبیلوی دچاراشتباه است. "فئودالیزم" یا حاکمیت فئودال‌ها، مرحله تاریخی بعدازبردگی است که ساختاراولی آن جامعه قبایلی میباشد.

در اروپا تقریباً ۵۰۰ سال بعد از سقوط نظام برده‌داری- قبایلی روم"فئودالیزم" ظهور کرد. غباراگر هم به" تقسیم تاریخ بشر به پنج دوره "باور داشته ولی متوجه جایگاه هر دوره در بطن زمان و پروسه تکامل یا پیشتر و بعدتر بودن آنها نیست. در ریاضییات اگر شما خواسته باشیدکه مبلغ ۱۲۳ افغانی ازکسی طلب داشته باشید باید عدد۱، ۲ و۳ را در سند طلب تان درجاهای درست شان بنویسید در غیر آن زیادتر از ۱۲۳افغانی طلب میکنید. به همین دلیل combination and permutation یک موضع مهم درریاضییات است. منطق تاریخ نیزغیرازاین نیست. غبارفقیدهم‌چنین متوجه نیست‌که اگر یک ساختاراقتصادی- سیاسی درتاریخ محو شدآن ساختار مجدداً بر نمیگردد. در اینجا هم همین طوراست.اگرهخامنشی‌ها وسپس‌ساسانی‌هاحاکمیت‌های فئودالی بوده‌اند(یعنی متکامل‌تر از حاکمیت قبایلی) پس چرا۲۰۰۰سال بعدازهخامنشی ها، بازهم ایران تحت حاکمیت‌ای قبیلوی بوده است؟ سامانیان، خوارزم شاهیان، صفویان، افشاریان، قاجاریان و... غیره همه وهمه حاکمیت‌های قبیلوی بودند و این‌ها نام قبایل‌اند.

می‌بینیم که متد دید غبار فقید به تاریخ دید نادرست است.کمی پیشتر می‌رویم و میخوانیم: "*سیر تکامل فئودالیزم در بین اهالی قندهار و مبارزه دوام‌دار مردم علیه استیلای خارجی، زمینه تشکیل یک دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود*[۱]". طبق این ادعا اهالی کندهار در سال‌های ۱۷۲۰ م. به مرحله "فئودالیزم"انکشاف یافته! حقیقت این است که آنها قبل از سال‌های ۱۷۲۰و حتی تا کنون قبایل‌کشاورز و دامپرور بودند و هستند. نفوذ عنصر بورژوازی یک بخشی از اقتصاد آنها را تشکیل می‌دهد نه کل آنرا. اهالی شمال و شمال‌غرب افغانستان تا کابل زمین اگر در سال‌های قرن

[۱]- همان کتاب صفحه ۳۵۴

سوم وچهارم م. به فئودالیزم انکشاف یافته باشند، در آن‌صورت آنها کم ازکم ۱۵۰۰ سال پیش دوره بردگی را پشت سرگذرانیده‌اند، در حالی‌که تا اواسط نیمه دوم قرن ۱۹ام بردەداری در آنجا حاکم بود. به این صورت دید غبارفقید به تاریخ بی‌اساس و خارج ازمتدولوژی علمی است.

تاریخ تمام جوامع محصول تغییر و تکامل مناسبات تولیدی میباشد و در این تغییرات قوم، زبان، مذهب وغیره یک اهالی هیچ نقش ندارند. به این لحاظ نمی‌توان گفت که اهالی پشتون به دلیل "پشتو زبان بودن"شان عقب مانده‌تر ازایرانی‌ها وتاجیک‌ها میباشند.

از نظرعلم بر زیر بنای یک جامعه (نظام تولید ومبادله) رو بنای آن(سیاست، قضا، حقوق و غیره) به وجود می‌آید و به نوبه خود به زیر بنا خدمت میکند. اگرزیر بنای جامعه تاجیک ۱۵۰۰سال پیش قدم‌ترازپشتون باشد، رو بنای آن نیز باید همین تفاوت را داشته باشد. درحالی که می‌بینیم دربین تاجیک‌ها همان تقسیم‌کار واشکال مالکیت حاکم‌اندکه دربین پشتون‌هاحاکم میباشند واز نظر حقوقی هر دو یک‌سان جامعه"حق پدر-Patrolineal" بوده و ازنظر تکامل خانواده نیز درعین مرحله قرار دارند. پس تفاوت ۱۵۰۰ ساله را درکجای تاریخ می‌بینیم؟ غبار فقید به همین صورت دید نادرست به پدیده"دولت" دارد. درگزارش او میخوانیم:"*زمینه تشکیل یک دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود*". حقیقت عام تاریخی این است که دولت درتمام جوامع وتمام اعصار ابزار حکمروایی طبقاتی بوده است. دولت زمانی به وجود می‌آیدکه تضادهای طبقات متخاصم نتوانند در کناریک دیگر به طورصلح آمیز زندگی کنند. دولت فئودال‌ها یا فئودالیزم زمانی به وجود آمد که "فئودال‌ها" دیگرنمی‌توانستند باسرف‌ها و بردەها در صلح وامنیت به سرببرند. فئودال‌ها برای سرکوب شورش‌ها و طغیان‌های مسلحانه بردەها و سرف‌ها مجبور به ایجاد یک قدرت مرکزی یا دولت گردیدند. ازنظرفلسفی و علمی دولت حاصل مبارزه تضادهای داخلی یک جامعه است.

فئودال‌ها مثل بورژوازی سرزمین عمومی نداشتند وسر زمین یک فئودال فقط همان قلمرو او بود. تازمانی‌که کسی به قلمرویک فئودال دخل وغرض نمیگرفت، اوکمافی‌السایق دست باز سرف‌ها و دهقانان را استثمار میکرد. فئودال‌ها به دلیل فشار طغیان‌ها وشورش‌های سرف‌هاوبرده "بیرون گراGregarious " بودندوحاکمیت"فئودالی"ایران (صفوی‌ها) به نفع فئودال‌های افغانستان بود واز آنهارا دربرابر شوشر وطغیان سرف‌ها حمایت میکردند. در این صورت ضرورت"*تشکیل یک دولت مرکزی*"درافغانستان وجود نداشت.

ازنظرفلسفی هم می‌بینیم‌که بین "فئودال"افغانستان و"فئودال" ایران تضاد آشتی ناپذیر نمی

تواند وجود داشته باشد که" *تشکیل یک دولت مرکزی* "را اقتضا کند. فئودال‌ها نه ملت داشتند ونه برای آزادی ملی مبارزه میکردند که دولت مرکزی ایجاد کنند. این روسای قبایل‌اندکه"درون‌گرا Insular " میباشند زیرا تضادشان بیرون از قبیله خود شان قرار دارد. ایران وافغانستان درسال‌های ۱۷۲۰ هردو هم سرشت وهم‌گون (قبیلوی) بودند. ادعای غبارفقید علوم، فلسفه، منطق و تاریخ را زیر پا میگذارد. مبارزه علیه خارجی‌ها کار بورژوازی ملی است نه کار"فئودال"ها. ودلیل مبارزه بورژوازی ملی علیه خارجی‌ها – در اروپا- موضوع بازارتولید و مبادله ملی بود. غبار با آن‌که مترقی ترین تاریخ نگار افغانستان به حساب میرود ولی می‌بینیم که متدولوژی اوهمان متدولوژی صدیق فرهنگ فقید ، سیدقاسم رشتیا فقید و عبدالحی حبیبی فقید میباشد. تاریخ غبارجنبش‌چپ‌افغانستان را به انحراف دیدگاهی ومعرفت شناختی برده وتا هنوزاین جنبش را مانند سنگ بالایی‌آسیاب زیر گرفته و راه برخوردعلمی به تاریخ را مسدود ساخته است. چنانچه می‌بینیم که این جنبش تا کنون باورمند است که زیر ساخت کنونی افغانستان "*نیمه مستعمره- نیمه فئودالی*" میباشد.

باور غبار بر تئوری"*پنج دوره تاریخی*"و این‌که تاریخ تمام جوامع پنج مرحله دارد، بنایافته است. پنج دوره تاریخی این است‌که نخست بشر در یک جامعه بی‌طبقه زندگی میکرده و همه چیز مشترک بوده است. این جامعه راکمونیزم اولیه می‌نامند. دراین جامعه تقسیم‌کار طبیعی انکشاف یافته و به تقسیم‌کار تولیدی رسیده است. با دستیابی به آتش و یاد گرفتن شکار ماهی بشر قادر به مهاجرت در امتداد دریاها شد. در این زمان اشتراک جد یا جده بزرگ یا هم‌خونی یگانه وسیله پیوند بین این افراد بود. ما این دسته‌ها را که پیوندشان براشتراک جد یاجده بزرگ استوار بود وهست"قبیله"می نامیم. زمانی‌که آنها حیوانات را اهلی ساختند و نفوس شان نیز زیاد شد مراتع سر سبز، چراگاه، منبع آب و جنگل به نیازهای حیاتی زندگی شان مبدل گردید. حل این ضرورت‌ها به مهاجرت‌های بیشتر انجامید. آن قبایلی که پیشتر به این‌گونه جاها رسیده ودر آنجاها زندگی شان را میگذراندند مورد حمله قبایلی که در اطراف آنها بودند و یا بعدتر می‌آمدند قرار میگرفتند ویا این‌ها برآنها حمله می کردند، قبایل پیروز قبایل مغلوب را به قتل میرساندند و هر چیزی را که به درد شان میخورد تصرف می‌کردند. بعدها زمانی‌که چراگاه‌ها درتصرف قبایل درآمدند، آنها آهسته آهسته فهمیدند که میتوانند علوفه را به‌کارند و مشکل دام‌داری شان را مرفوع سازند. بدینسان دام‌پروری به کشاورزی تکامل یافت وکشاورزی به نیروی کار نیاز داشت به این لحاظ قبایل فاتح دیگر قبایل مغلوب را نمی‌کشتند بلکه اسیر می‌ساختند تا برای شان کارکنند، علوفه جمع‌آوری نمایند و از احشام نگهداری

کنند. این‌ها اولین برده های تاریخ میباشند. از اینجا دیده میشود که جامعه بردگی در بطن جامعه قبایل دام‌دار وکشاورز به وجودآمده و محصول انکشاف شیوه تولید است. قبایل مختلف بالاجبار برای دفاع ازخود دست به اتحاد باقبایل مجاور زدند که رفته رفته به انکشاف نهاد قبیلوی واتحاد قبیله‌های مختلف منجر شد. این اتحادگهواره پرورش اولین دولت‌های قبایلی می‌باشند که درآسیا اولین‌بار در بین النهرین، هند و چین به ظهوررسیده‌اند. درآفریقا در مصر وکوش Kush و سپس دریونان وبعد از آن در روم و مأورالنهر، نینوا و دامنه کوه اورارات به قدرت‌های بزرگ قبایلی انکشاف یافته‌اند. این دولت‌ها هرکدام با مسخرساختن قبایل ضعیف وتاراج آنها توانستند برساحات بزرگ جغرافیایی مسلط شوند. درآسیا، باسقوط هریک از این پادشاهی‌ها یک قبیله دیگر پادشاهی را تشکیل داده است. مثلاً؛ زمانی‌که سلسله"مینگ "در چین سقوط کرد جایش را سلسله"چینگ" گرفت، اما زندگی مردم و مناسبات تولیدی تغییرنکردوفقط پادشاه و وزیرانش‌تغییرکردند. به همین قسم وقتی‌سلسله هخامنین (هخامنشی‌ها) به دست یونانیان سرنگون شد، موقف برده‌ها درجامعه تغییرنکرد و وقتی سلطنت قبایل یویه چی(Yueg-Chih یا کوشانیان بزرگ) از بین رفت در جامعه هیچ‌گونه تغییراساسی رخ نداد. ضرب‌المثل معروف مصری است که میگوید" فرعون می‌میرد و فرعون دیگر می‌آید اما ستم و استبداد دست نخورده باقی می‌ماند".

بردگی درآسیا تا الغای جهانی آن ادامه یافت اما در اروپا با امپراطوری روم به اوج تکاملی اش رسید و زمانی‌که این امپراطوری بر اثرمبارزه برده‌ها وحملات قبایل جرمن از بین رفت امپراطوری تجزیه شد و در ایالات و مناطق تحت قلمرو امپراطوری جنرال‌ها، روسای رهزنان، دسته‌های برده‌های فراری، حکمرانان قدرت‌مند، روسای ایالتی امپراطوری وصاحبان مقتدر املاک و غیره هرکدام در هرجائی‌که بودند زمین‌ها، چراگاه‌ها، جنگلات، منابع آب و غیره را تصرف‌کردند. واملاک اشتراکی قبیله‌ها را به ملکیت‌های خصوصی تبدیل و شالوده مادی قبیله را نابود ساختند. اربابان جدید هرکدام به یک سلطان خود سر و مطلق‌العنان مبدل شدند که برعلاوه حاکم بودن، قانون‌گذار، فرمانده و تعیین کننده تمام حقوق در قلمرو شان بودند. لیکن وضع برده‌ها تغییر نکرده بود وآنها به مبارزات شان کمافی‌السابق ادامه میدادند. درخلای قدرت مرکزی روم شورش و قیام‌های آزادیخواهانه برده‌ها بیشتر اوج میگرفت و برده‌ها سلاح بر داشته و اربابان شان راحلق آویز میکردند، قصرهای شان را به آتش میکشیدند و بعد از پیروزی یکی از آنها خود به ارباب جدید تبدیل می‌شد و همه چیز برای بقیه به حالت اولی بر میگشت. اربابان برده‌دار با آن‌که سعی کردند بادادن دختران شان به یک دیگر برای

چنین مواقعی کمک یک دیگررا جلب کنند، اما این کارموفقیت چندانی نداشت. آنها برای نجات گردن شان از ریسمان‌دار آخرالامر متحد شدند ویک قدرت مرکزی را به وجود آوردند. تأسیس این قدرت مرکزی در اواسط قرن هشتم درفرانسه پایان رسمی دوره بردگی وآغاز رسمی نظام فئودالی را رقم میزند. فئودالیزم به این قسم با به وجود آمدن دولت مرکزی فئودال‌ها نظام فئودالی یا فئودالیزم گفته میشود. و دارای مشخصات سیاسی، حقوقی و قضائی معینی است که من حیث المجموع آنرا به یک مرحله تاریخی مبدل می‌سازد. مهم‌ترین مشخصه فئودالیزم وجود دولت فئودالی است نه شیوه تولیدکشاورزی و زمین‌داری. این دولت که آله سرکوب اربابان فئودال بود، عندالضرورت درتمام قلمرو رسمی‌اش دست به قصابی برده‌های شورشی می‌زد. به این قسم این دولت محصول مستقیم مبارزه طبقاتی فئودال‌ها وبرده‌ها بود. هر چیز و هر پدیده در طبیعت یک تاریخ دارد که ازمبارزات درونی تضادهای آن وشرایط بیرونی‌اش گزارش میدهد. با این وصف هرنظامی که درآن ملاک و ارباب زمین‌دار زیاد بودآن نظام فئودالی نیست. معهذا میتوان گفت که فئودالیزم آن نظام سیاسی در تاریخ است که درآن برده‌هاکه اندکی‌امتیاز به‌دست‌آورده بودند، دیگر "سرف" نامیده می‌شدند. و در انگلیسی کهن فئودالیزم را Serfdom هم‌گفته اند. سرف‌ها طبق قانون دولت مرکزی در ظاهر امر آزاد ولی به زمین ارباب وابسته و مجبور بودند که بر روی آن زمین کار کنند. این عمده ترین مشخصه اقتصادی نظام فئودالی است تنها وتنها تحت نظام فئودالی ارزش اضافی به زوروپشتوانه قانون دولت مرکزی تولید وتصاحب میشود. سرف‌ها به زمین فئودال وابسته بوده و با زمین یک‌جا خرید و فروش می‌شدند. وحق نداشتند زمین فئودال را ترک کنند. شرق در مجموع چنین تاریخی نداشته است.

دراروپا به دنبال سیستم فئودالی، نظام بورژوازی به ظهور رسید و بورژوازی به سرمایه‌داری انکشاف یافت و سرمایه‌داری به سرمایه‌داری امپریالیستی رشد نمود. بورژوازی که مشخصه عمده آن تولید کالا بود دوران طفولیت سرمایه‌داری و امپریالیزم دوران پیری و احتضار سرمایه‌داری میباشد. سرمایه‌داری بیشتر از مرحله امپریالیزم قادر به انکشاف نیست و به این دلیل مرحله نهائی سرمایه‌داری میباشد.چون امپریالیزم سرمایه‌داری‌محتضراست لذا طبق بافت ذاتی‌تضادهای درونی وشرایط خارجی اش به سوسیالیزم منتهی میشود. اینست‌آن پنج دوره تاریخی که مارکس و انگلس‌آنرا جمع بندی کرده اند. اما آنها نگفته که تمام جوامع این مسیر راطی‌کرده ویا قراراست طی‌کنند. مارکس و انگلس بر این باور بودند که آسیا، آفریقا، آسترالیا و آمریکا تاریخ مختلف با اروپا و با آن جاده تکامل تاریخی مختلف داشته اند و دارند.

برخی‌ها فکر میکنند که اگر مارکس گفته که تاریخ پنج فرماسیون تکاملی دارد، پس تاریخ کل جهان "پنج دوره‌ای" است وانکارآن نزد این "مارکسیست"ها به معنی نفی جهان شمول بودن مارکسیزم میباشد. این نظر با آن‌که کاملاً نادرست است، متأسفانه نزد توده‌های تشکیلاتی و روشن فکران افغانستانی نهادینه شده. منشاء و مبدا این طرز تفکرنخست در دیدگاه و با آن درگزارش‌های نادرست تاریخ نویسان و ثانیاً در میراث جنبش کمونیستی جهانی (کمینترن) میباشد. ما در بالا با آوردن چند نقل و قول از غبار فقید نشان دادیم‌که این نظریه دگم و برداشت غلط ازماتریالیزم تاریخی تا کجا گمراه‌کننده و مضر است. در اینجا مجدداً به سراغ مورخین ایرانی و افغانستانی میرویم که فضای فکری روشن‌فکران این دوکشور را آشفته ساخته‌اند.

در بالا تذکر دادیم‌که غبار فقید معتقد به وجود فئودالیزم در افغانستان بوده است. من با احترام به این مورخ یقین ندارم که اومحتوای فئودالیزم را نمی‌شناخته. من فکر میکنم که در نظر او فئودالیزم و زمین‌داری (کشاورزی) از هم فرقی ندارند زیرا او هردو را مرادف یک دیگر در جمله می‌آورد. در بسیاری از صفحات *"افغانستان در مسیرتاریخ"* این اصطلاح به چشم میخورد و نشان می دهدکه غبار با معنی و مفهوم تاریخی، اقتصادی وسیاسی فئودالیزم آشنایی نداشته است. جملات غبار درذهن خواننده این مطلب را القا میکندکه "فئودالی "یعنی همین زمین‌داری ودامپروری وفئودال هم همان زمین‌دار بزرگ" ده بالا"است که املاک وسیع دارد.

در ایران نه تنها وبلاگ نویسان، دبیرستانی‌ها، دانشجویان ونویسنده‌ها به این امر معتقدند که ایران فئودالی بوده است، بلکه احزاب سیاسی چپ و مورخین آن نیز چنین باوری را حمل میکنند. روشن است که آنها نیز فئودالیزم و شیوه زمین‌داری ملاکی را باهم یکی می‌دانند و مختصات ذاتی آنها را درن ظرنمی‌گیرند. زمانی هم‌که مینویسند باهمین پیش فرض مینویسند. به طور مثال خاطرات سیاسی میرزا مهدی فرخ را مطالعه میکنیم: میرزا مهدی فرخ در زمان حکومت خاندان پهلوی وزیر مختار ایران در افغانستان بوده. او درخاطراتش سلسله محمدزائی وخاندان پهلوی را نمایندگان "فئودالیزم" این دوکشور میگوید. فرخ این باور را القا میکندکه فئودالیزم در ایران و افغانستان وجود داشته ولی به" *شکل شرقی!*" آن. طبق ادعای جناب فرخ دو نوع فئودالیزم وجود دارد: "فئودالیزم غربی "و"فئودالیزم شرقی!".این "کشف جدید"برای افرادی‌که باعلم‌کار نمیکنند خیلی مستدل به نظر میرسد. درصحبت‌های من با یکی از رهبران جنبش چپ ایران دیدم که او از این گزاره دفاع میکند. اوحتی می‌گفت که این نظرمطابق تئوری تکامل داروین است و داروین نیز میگویدکه اشکال بدن

دو پرنده ازیک خاندان که دردومحیط مختلف قرارگرفته باشند اختلاف پیدا میکنند. این درست است اما نه تمام اناتومی آنها. مثلاً؛ هر دو نوع پرنده پاها، چشم‌ها، دستگاه هاضمه، تنفسی و بال‌های شان را من‌حیث‌المجموع حفظ میکنند درحالی‌که نظامی راکه جناب فرخ"فئودالیزم شرقی "میگوید نه اناتومی کلی فئودالیزم را دارد ونه فیزیونومی وفیزیولوژی آنرا. و رهبرجنبش چپ انقلابی ایران که در این اواخرکتابی هم درمورد جنبش انقلابی ایران نوشته متوجه نیست‌که نظام تاریخی را مناسبات تولیدی و مبارزه طبقاتی به وجودمی‌آوردنه "شرق وغرب"یا جغرافیه.

آقای فرخ به احتمال قوی اطلاع نداشته که هردوره تاریخی(به استثنای کمونیزم اولیه) اشکال مالکیت و تقسیم کارخود را دارد. تحت فئودالیزم زمین کشاورزی، چراگاه‌های عمده، بزرگ ترین منابع آب، جنگلات و شکارگاه‌ها، قلعه‌ها و مینورها (قلعه‌ها ومیدانی‌های پیس روی قلعه) املاک فئودال بودند. وآن بخش‌هائی که به خرده مالکین تعلق داشتند، نیز ملکیت خصوصی بودند. به این لحاظ شیوه مالکیت فئودالی را"شیوه مالکیت مطلقه"می‌نامند. اما دیده میشودکه در ایران و افغانستان کوه‌ها، چراگاه‌ها، منابع آب، تپه‌ها، للم زارها، قنات‌ها، حوض‌ها و ذخیره‌گاه‌های آب، ساختمان‌های انتقال آب، جنگلات وغیره یاملکیت اشتراکی قبایل اند یا ملکیت‌های مشاع آنها. شاید جناب مهدی فرخ درمورد اشکال مالکیت و اهمیت آن‌ها دقت نکرده بوده و به همین لحاظ از خود نپرسیده‌اند که" این‌ها چرا این‌طورهستند؟" اگرچند اواین خالی‌گاه راباصفت" شرقی" مستور می سازد ولی این پرده ساتر درجای دیگر پاره میشود وآن زمانی است که خواننده متوجه منبع قدرت فئودال میگردد و می‌بیندکه قدرت فئودال برملکیتش استوار بود ودرحیطه قدرت او هیچ خان و رئیس قبیله وجود نداشت. اما درایران و افغانستان سران قبایل قدرت را در دست دارند نه زمین‌داران بزرگ، و یک جامعه باید قبایلی باشدکه درآن خان، ملک، میر وجود داشته باشند. ازجانب دیگر، میدانیم که سرف ها قوم وقبیله نداشتند ومالکین بزرگ زمین که بعدها فئودال شدندنیز ازطریق نیروی قبایلی صاحب املاک شان نشده بودند. در جامعه فئودالی قوم و قبیله نقش سیاسی نداشت. با این وصف نه مهدی فرخ ونه کسی دیگر، اگر با معیارهای علمی استدلال کند نمیتواند که بگوید هم جامعه فئودالی بوده یاهست وهم خان، ملک ورئیس قبیله درآن وجوددارد. آقای فرخ خود ناظر رو در رویی رضاشاه پدر محمدرضا پادشاه ایران باشیخ خزعل سردار ایل‌های خوزستان بوده است. او همچنین ازقدرت سردار اسعد از ایل بختیاری، سرداران ایل لر و غیره آگاهی داشت. و خود رضاخان یک منصب‌دار حکومت احمد شاه قاجار یا یک فرمانبردارخان بزرگ یک قبیله بود. و از نظر اطلاعات هم می‌دانسته

که قاجاری‌ها صفوی‌ها، افشاری‌ها، ساسانی‌ها، هخامنشی‌ها وغیره پادشاهان ایران رئیسان وسرداران قبایل بوده اندنه فئودال ها. برعلاوه اینها؛ جناب فرخ متوجه نیستندکه برایران و افغانستان هیچ زمانی قدرت سیاسی غیرقبیله وی حاکم نبوده است. اگر ازآقای فرخ بپرسیم: اگرایران فئودالیزم را از سر گذرانیده پس چرا تا کنون درآن عشایروجود دارند(عشایربختیاری، بهمیی، لر، ممسنی، قشقائی، خمسه، قوچانی وغیره). آیا این‌ها درهوا ایستاد اند یا برزیر بنای مالکیت ویژه قبیلوی؟ او با هرتئوری که بخواهدپاسخ بدهد، بازهم تنهاپاسخ درست اینست که ایران هیچ زمانی تحت فئودالیزم نبوده است.

مارکس بانی پنج دوره تاریخ به وضاحت میگوید که درآسیا قدرت سیاسی بر مالکیت بر زمین استوار نبوده است. درحالی‌که قدرت سیاسی جامعه فئودالی بر مالکیت بر زمین استوار بود. به این صورت هویداست کسانی‌که از وجود فئودالیزم و نیمه فئودالیزم درآسیا حرف میزنند یا مارکس و انگلس را درک نکرده‌اند ویا آنها را قبول ندارند.

ب- میراث احزاب کمونیست جهانی(کمینترن)

این نیاز به بحث ندارد که درآسیا یا مشرق زمین از همان شروع تاریخ مکتوب، پادشاهان همه ممالک قبایلی بوده‌اند. مثلاً؛ مینگ، سونگ، تانک، جینگ، کوشان، موریا، هخامنشی، ساسانی، شیبانی، صفاری، صفوی، افشاری و... سر انجام پهلوی و محمدزایی. تمام این‌هانام های قبایل، فراتری و یا خاندان کوچک و بزرگ‌اندکه برچین، ایران وافغانستان وغیره حکمروایی کرده‌اند. تا کنون در اردن، سوریه، ترکیه، امارات متحده عرب، عمان، عربستان سعودی، افغانستان وکشورهای شمال افریقا حکام اززورمندترین قبایل می‌آیند. جنبش چپ ایران، افغانستان وترکیه این‌حقیقت را پیش چشم شان می‌بینند ولی آن‌را به عنوان واقعیت عینی ومنبع حقیقت درنظر نمیگیرند.گفته معروف مائوتسه دون است که"*حقیقت را در واقعیت‌های عینی جستجوکنید*" اما جنبش چپ افغانستان وایران حقیقت جامعه خودرا در کتاب‌هاجستجو میکنند. این برخورد نادرست به واقعیت‌های عینی از دگماتیزم (نحله‌یی از ایدآلیزم) منشا می گیردوقسماً درتاریخ جنبش جهانی کمونیستی (کمینترن) ریشه دارد. ما در فصل آینده بر روی این مولفه مفصل صحبت میکنیم.

پایان فصل دوم

فصـــل سوم

الف- اختلاف موضع برسر چین درکمینترن

تونی سایچ پروفیسر امور بین‌المللی دانشگاه هاروارد در رساله‌ای تحت عنوان" حزب کمونیست چین در زمان کمینترن۱۹۱۹- ۱۹۴۳"می‌نویسد"*همان‌طور که در بالا ذکر شد، چین برای کمینترن، یک منطقه حیاتی برای سراسر جهان بود. و اتخاذ سیاست در باره انقلاب چین موجب مناقشات بین استالین وتروتسکی شد. ح. ک. چ. یک مأمور دائمی درکمینترن داشت وتا اواسط دهه ۳۰ م.، کمینترن سعی میکرد فعالیت‌هایش را در چین از طریق دفتر خاور دور در شانگ‌های مدیریت کند. کمینترن میکوشید اراده و سیاست‌هایش را از طریق کارگزاران و نمایندگانی که می‌فرستاد اجرا نماید*(متن انگلیسی واصلی این ترجمه را در پاورقی مطالعه کنید)[۱]". از این پیکره مختصراین سوال تاریخی پیدا میشودکه : چرا تا نیمه دهه ۳۰ کمینترن مسایل را درچین ازطریق دفتر خاور دور مدیریت میکرد وچرا بعدازآن درظرف ۱۳ سال تا این‌که کمینترن منحل شد دفتر خاور دورکمینترن در شانگ

۱-As noted above, for the Comintern, China was also a crucial area for the worldwide revolution and thus policy became embroiled in the polemics between Stalin and Trotsky. The CCP had a permanent mission at the Comintern and until the mid-thirties, the Comintern tried to coordinate its activities through the Far Eastern Bureau in Shanghai. The Comintern tried to enforce its will through the agents and representatives that it sent to implement policy in China.

های نقش نداشت؟ بین کمینترن وحزب کمونیست چین چه واقع شد که کمینترن ازآن نا امیدگشت؟ هر دوی این سوال یک پاسخ با دو مؤلفه دارد. مولفه اول که تعیین کننده میباشد جلسه ۱۲ نفری زون ئیه درماه جنوری سال ۱۹۳۵ است که طی آن لی بوگواز رهبری حزب برکنار و مائوتسه دون به عنوان صدرشورای اجرایی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین و فرمانده عالی ارتش خلق انتخاب شد. در این جلسه اتوبراون نماینده کمینترن به جلسه دعوت نشده ووظیفه امنیتی ودربانی درعقب اطاق جلسه به او سپرده شد. مؤلفه دوم تغییر اوضاع خاور دور با حمله جاپان برچین در۷ جولای ۱۹۳۷ است.

با انتخاب مائوتسه دون به عنوان فرمانده عالی ارتش خلق، نقش اتوبراون- نماینده نظامی کمینترن- که قبل ازآن مشاور اعظم فرماندهی ارتش خلق بوداضافی شد. مائوتسه دون چین را خوب تر از اتوبراون می‌شناخت ومیدانست که استراتیژی دگر باید اتخاذ شود. حذف اتوبراون ازمقامش در ارتش، نقش کمینترن را درمبارزه مسلحانه خلق چین از بین برد.

رفیق استالین از این موضوع ناراحت بود. با تجاوز جاپان برچین، نقش حزب کمونیست چین به عنوان نیرویی که بالقوه علیه جاپان مقاومت میکرد برای اتحاد شوروی و امنیت آن خیلی مهم بود. به این لحاظ رفیق استالین به حزب کمونیست چین بیشتربه عنوان یک نیروی "بازدارنده" امپریالیزم جاپان نگاه می کرد تا به عنوان ارگان رهبری طبقه کارگر درچین. به این لحاظ رابطه کمینترن ازنیمه اول دهه ۳۰ با حزب کمونیست چین یک رابطه سرد بود.

رفیق استالین تصویردرستی از واقعیت‌های چین نداشت. وقطعنامه پیشنهادی تروتسکی که درسال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۸ به کمینترن ارائه شده بود به وضاحت نشان میدهدکه رفیق استالین وبوخارین (نماینده حزب کمونیست روسیه درکمینترن) درمورد چین‌موضع نادرست داشته اند.حتی درهمان سال‌های۱۹۲۷زمانیکه حزب‌حاکم (کومیندانگ) به سوی مالکان بزرگ و بورژوازی کمپرادورو به آغوش امپریالیزم می‌خزید رفیق استالین دربیانیه‌اش درکمیته اجرایی کمینترن چنین میگوید:" *بیانیه اپوزیسیون (حزب کمونیست چین- ازماست) در۱۶ اکتبر نه تنها ازحق مخالفان برای حمایت از نظرات خود سخن میگوید، بلکه از این واقعیت نیز سخن میگوید که این نظرات ممکنست فقط در محدوده‌های مجاز حزب مورد حمایت قرارگیرند. باید جناح‌بندی (فکشنالیزم یا سکتاریزم- از ماست) را کنار گذاشت. اپوزیسیون موظف است "بی‌قیدو شرط" به خواست حزب وتصمیمات C.C (کمیته مرکزی-کومیندانگ- ازماست) تسلیم شودو اپوزیسیون نه تنها باید تسلیم این*

تصمیمات شود، بلکه باید وجداناً "آنها را اجرا کند" دراین بیانیه به وضاحت دیده میشودکه رفیق استالین به حزب کمونیست چین میگویدکه نباید با کومیندانگ - یعنی همان حزبی که از ملاکین بزرگ و بورژوازی کمپرادور نمایندگی میکند- جناح خود راداشته باشد! وباید آنرا کنار بگذارد و *"بی‌قیدو شرط"* ازکومیندانگ اطاعت و"وجدانا" تصمیمات وفیصله‌های آنرا عملی کند. رفیق استالین میدانست که‌کومیندانگ درانقلابی ترین زمان عمرش (زمان دکتر سون یاتسن وتصویب پنج اصل کومیندانگ) یک حزب بورژوازی ناسیونالیست بود.

و در زمان ایراد این بیانیه کومیندانک به آغوش امپریالیزم آمریکا رفته و امپریالیست‌های آمریکایی او را در اجرای رفرم های اقتصادی در مسیرتقویت بورژوازی کمپرادور و مالکان بزرگ ارضی چین رهنمایی میکرد.

ازجانب دیگربر او فشار وارد میکردند که نه تنها حزب کمونیست چین را از ائتلاف بیرون بیاندازد بلکه به جنرال‌ها و دیکتاتورهای نظامی فرصت نابودی فیزیکی کمونیست‌ها را بدهد. به عبارت دیگر؛ کومیندانگ بورژوازی ملی چین را رها و پایه طبقاتی حزبش را برحمایت بورژوازی دلال ومالکان بزرگ ارضی وامپریالیزم استوار کرده بود. کومیندانگ دیگریک حزب انقلابی- ملی نه که یک حزب ارتجاعی، ضدانقلاب وخادم امپریالیزم آمریکاشده بود.

در این صورت هم کمینترن وهم رفیق استالین باید علیه‌کومیندانگ موضع قاطع‌کمونیستی میگرفتند نه این‌که به حزب کمونیست چین فرمان بدهندکه"وجداناً" ازتصمیمات‌کمیته مرکزی کومیندانگ اطاعت‌کند و"موظف است" که دستورات مرکزیت‌کومیندانگ راعملی سازد وحتی‌با امحای جناح‌بندی"استقلال ایدئولوژیک – سیاسی"اش را عملاً نفی کند. در خواست تسلیم شدن حزب کمونیست وحتی کمونیست‌های غیر متشکل به تصمیمات یک حزب بورژوازی ناسیونالیست هم ازنظرعلمی وهم ازنظرایدئولوژیک نادرست است.

رفیق استالین در همین سخنرانی بارها به این موضوع اشاره میکندکه ممکن است اپوزیسیون کومیندانگ (حزب کمونیست چین) به آغوش امپریالیست‌ها بغلطد. شاید چنین ترسی بجا باشداما، وظیفه اولی واصولی اتحاد شوروی سوسیالیستی انترناسیونالیزم پرولتری ودفاع از رفقای کمونیست بود نه کومیندانگ. بهترین دفاع ازسوسیالیزم و اتحاد شوروی دفاع از منافع کارگران و دهقانان چین

---

[1]- بیانیه رفیق استالین درکمیته اجرائی کمینترن مورخه دسمبر ۱۹۲۶

بود. اصالت کمونیستی رفقای چینی دراین بودکه این دید نادرست رفیق استالین را نپذیرفتندو در سال ۱۹۲۷ به جنگ خلق دست زدند.

اما تروتسکی باآن‌که درست مانند رفیق استالین درک روشنی ازچین نداشت، باآن‌هم پیشنهاداتی رابه کمینترن ارائه کرد. این پیشنهادات قرارذیل اند:"*تزهای رفیق بوخارین نادرست است. و علاوه بر این، به خطرناک ترین شکل آن. آنها مهم‌ترین نکات مسئله را مخدوش می‌سازند. این تزها این خطر را حمل میکنندکه ما نه تنها نمی‌توانیم زمان از دست رفته را جبران کنیم، بلکه زمان بیشتری را نیز از دست بدهیم.*

۱) به جای به صدا درآوردن مداوم زنگ خطر در مورد تمایل به عقب نشینی از کومیندانگ (که اصلاً پیشنهاد نشده است) استقلال سیاسی حزب کمونیست باید بالاتر از همه ملاحظات دیگر قرار گیرد، حتی اگراین حزب در داخل کومیندانگ هم باقی بماند. مطبوعات روزانه آن جداگانه با انتقاد بی‌امان و حتی از جناح چپ کومیندانگ ادامه یابد.

۲) به تعویق انداختن انقلاب ارضی تازمانی که قلمرو از نظر نظامی تأمین شود - ایده چن دوسیو - باید رسماً محکوم شود، زیرا این برنامه حیات انقلاب را به خطر می‌اندازد.

۳) به تعویق انداختن سازماندهی مجدد دولت تا پیروزی نظامی - ایده دوم چن دوسیو - نیز باید به عنوان به خطر انداختن حیات انقلاب شناخته شود. دولت " هانکو" دیگریک دولت انقلابی نیست. ایجاد وگسترش هرگونه توهم در این زمینه به معنای محکوم کردن انقلاب به مرگ است. فقط شوراهای کارگری، دهقانی، خرده بورژوازی و سربازی میتوانند به عنوان پایه یک حکومت انقلابی عمل کنند. و دولت "هانکو" باید خود را به نحوی باشوراها وفق دهد، در غیر این‌صورت — نابود خواهد شد.

۴) اتحادبین حزب کمونیست و کومیندانگ واقعا انقلابی، نه تنها باید حفظ شود، بلکه باید بر اساس شورا های توده ای گسترش و تعمیق یابد.

کسی که از مسلح کردن کارگران بدون دادن اجازه به کارگران برای ساختن شوراها صحبت میکند، در مورد مسلح کردن آنهاجدی نیست. اگر انقلاب بیشتر توسعه یابد - و ما کاملاً مطمئن هستیم که خواهدشد - انگیزه کارگران برای ساختن شوراها بیشترخواهد شد. ما باید این

حرکت را آماده، تقویت وگسترش دهیم و برخلاف قطعنامه آنرا از حرکت باز نداریم[۱]." به این قسم دیده میشود که تروتسکی نیز دچارتناقض گوئی میشود.

بین رفیق استالین وبوخارین ازیک طرف و تروتسکی وزینویف از طرف دیگر، نظرات مخالف ومختلف اساسی درموردچین و هر دو مغایر با اصول مارکسیستی وجود داشته که در بین صفوف و در داخل کمینترن نیز منعکس میگردیده.

استراتیژی عملیات محاصره وسرکوب چیانکایچیک که به خاطر امحای کامل کمونیست‌ها درچین به راه افتاده بود، هرروز ارتش خلق را ازمناطق سرخ عقب میراند. ارتش چیانک یا ارتش سفید مناطق سرخ‌را پس میگرفت و زمین‌های مالکین بزرگ ارضی را به‌آنها مسترد میکرد. اتحاد شوروی وکمینترن تماشاگر صحنه بودند.

بعد از پنجمین عملیات ارتش سفید دیگر تاب وتوان مقاومت برای ارتش سرخ باقی نمانده بود. تعداد سربازان ارتش سرخ قبل ازترک پایگاه رویجین درماه سیپتمبر ۱۹۳۴به مقصد شمال (شانسی) به ۸۶۰۰۰سرباز میرسید و بیشتر از چهار-پنجم آنها کشته شده بودند. حزب کمونیست چین بعد از راه پیمائی طولانی (طی ۶۰۰۰کیلومتر) درماه اکتبرسال ۱۹۳۵به ایالت شانسی رسید و از ۸۶۰۰۰ سرباز فقط ۴۳۰۰ تن زنده به شانسی رسیدند. به این‌صورت تاریخ نشان میدهدکه نظرات درست ونادرست در سیاست چه عواقب سهم‌گینی را در پی دارند.

ب- نظرات درست و نادرست درمورد چین

رفیق استالین درسخنرانی‌اش درجلسه دهم پلنوم هشتم شورای اجرائی کمینترن مورخه ۲۴ ماه مه ۱۹۲۷میگوید "*اشتباه اساسی تروتسکی در این‌ست که اوماهیت و معنای انقلاب چین را درک نمی کند. کمینترن معتقد است که بقایای فئودالیسم عامل غالب سرکوب درحال حاضر در چین است، عاملی که انقلاب ارضی را تحریک میکند. کمینترن معتقد است که بقایای فئودالیسم در روستاهای چین وکل روبنای نظامی- بوروکراسی که برآنها تکیه دارد، با تمام توچونگ‌ها، فرمانداران، جنرال ها، چانگ سولین‌ها وغیره، اساس انقلاب ارضی کنونی را تشکیل می‌دهد*[۲]." می بینیم که رفیق استالین معتقد بوده که چین نیزروزی فئودالی بوده ولی با گذشت زمان ورشکست شده وازفئودالیزم به بقایای فئودالیزم یا نیمه فئودالیزم تنزل یافته ولی تاکنون بزرگ‌ترین عامل سرکوب

---

[۱] - First speech on the Chinese Question May ۱۹۲۷- Moscow

[۲]-- Revolution in China and Tasks of Comintern باهمین نام می‌توانید این مقاله رابا گوگل جستجو کنید

درچین به شمار میرود. او معتقد است که سازمان بروکراسی ونظامی چین نیزبرهمین شالوده بنا یافته وتروتسکی این موضوع را نمی‌داند. اماآنچه رفیق استالین نمیپرسد اینست که آیا انقلاب چین تنها قدرت"بقایای فئودالیزم" را هدف قرار داده؛ یا تمام نظام حاکم را که در آن بورژوازی کمپرادور نیز نقش اساسی دارد؟ او بورژوازی کمپرادور چین را فراموش میکند.

وتروتسکی عکس این‌کار را انجام میدهد. رفیق استالین نمی‌پرسد که اگر در چین "بقایای فئودالیزم"وجود داشته باشد پس"سرف"ها نیز باید موجود باشند و باید بر روی آنها در انقلاب تکیه شود. درحالی که یک سال قبل از این سخنرانی- درماه مارچ سال ۱۹۲۶- رفیق مائوتسه دون در تحلیل طبقات چین به وضاحت طبقات و اقشار اجتماعی چین را شرح می‌دهد و از "فئودال‌ها و"سرف‌ها" حتی نامی هم نمی‌برد.

به مشکل میتوان تصور کرد که این سند از چشم کمینترن نادیده باقی مانده بوده. مائوتسه دون میگوید:" *در چین نیمه مستعمره و از نظر اقتصادی عقب مانده، طبقه مالکان ارضی و بورژوازی کمپرادور تماما زائده بورژوازی بین‌المللی اند و بقا و رشد آنها وابسته به امپریالیزم است این طبقات نماینده عقب مانده ترین و ارتجاعی ترین مناسبات تولیدی درچین میباشند و از رشد نیروهای مولده چین جلو گیری میکنند*[1]". مائوتسه دون با این‌جملات درست‌صریح و روشن‌سخنان رفیق استالین را رد میکند "*طبقه مالکان ارضی و بورژوازی کمپرادور تماماً زائده بورژوازی بین‌المللی اند و بقا و رشد آنها وابسته به امپریالیزم است*".

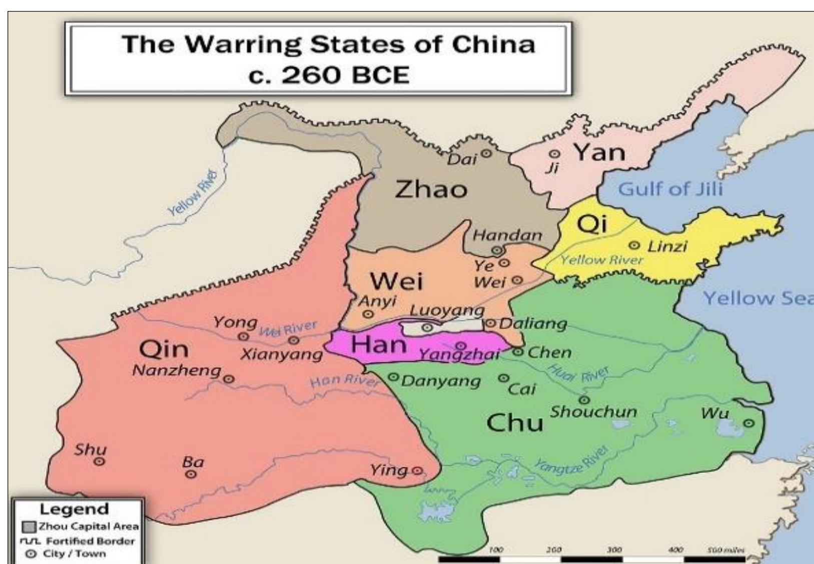
یعنی این‌که مالکان بزرگ ارضی بقایای"فئودالیزم"نیستند و ریشه تاریخی ندارند ونادرست است اگر آنها را بقایای "فئودالیزم"نامید. اگر در چین- به گفته رفیق استالین- "بقایای نیمه فئودالیزم" وجود می داشت مائوتسه دون تنها"*چین نیمه مستعمره*" نمیگفت بلکه" نیمه فئودالی- نیمه مستعمره" میگفت. و هکذا؛ اگر در چین تنها به گفته تروتسکی بورژوازی کمپرادور حاکم می‌بود مائو از طبقه مالکان ارضی حرف نمیزد. اوخیلی واضح میگویدکه طبقه مالکان ارضی و بورژوازی کمپرادورکه هر دو به امپریالیزم وابسته‌اند"*از رشد نیروهای مولده چین جلو گیری میکنند*" معهذا آماج انقلاب میباشند. با این موضع‌گیری روشن، مائوتسه دون به طورغیر مستقیم به استالین وتروتسکی میگوید که" نظر هر دوی شما در مورد چین نادرست است".

مائوتسه دون درهمین سند میگوید که در چین نیمه پرولتاریا وجود دارد و این قشر را به

[1]- تحلیل طبقات جامعه چین- منتخب آثار جلد اول صفحه ۱۶

دلیل موقعیت اقتصادی- اجتماعی آن نیمه پرولتاریا می‌نامد نه به دلیل تاریخی آن. او میگوید که "*آنچه در این‌جا نیمه پرولتاریا نامیده میشود، مرکب از پنج دسته است: ۱- اکثریت عظیم دهقانان نیمه مالک، ۲- دهقانان فقیر، ۳- پیشه‌وران خرده پا.۴- شاگردان دکاکین. ۵- کاسبان دوره گرد[۱]."* مائو نمیگوید که در این دسته سرف‌ها یا بقایای سرف‌ها هم وجود دارد و بار دیگر تئوری" فئودالیزم" رفیق استالین را به چالش میکشد.

سرف‌ها در اروپا از اهالی مختلف دنیا تشکیل شده بودند. همان‌طورکه امپراطوری روم بر شمال آفریقا، شرق وسطی، آسیای غربی و اروپا مسلط بود، برده‌های رومی نیز از تمام این اهالی می‌آمدند. سرف‌ها اخلاف این برده‌ها بودند وآنها نیز قوم و قبیله و ملیت خاصی نداشتند و یک طبقه جهانی الاصل ولی اروپایی شده، بودند. پرولتاریا زمانی به وجود آمد که صنایع مانوفکتور به دست صنایع میکانیکی ورشکست شد. انگلس در اثر ماندگارش"اصول کمونیزم"پرولتاریا را محصول انقلاب صنعتی می‌نامد و روشن‌ست که در زمان مائو انقلاب صنعتی‌در چین‌صورت نگرفته بود.



به این دلیل نیمه پرولتاریا از نظرتاریخی نمی‌توانست در چین وجود داشته باشد. برده‌ها در پادشاهی"چو" از خود چوها بوده و تعداد کمی آنها از پادشاهی"یان"،"چین"یا"ژاو" وغیره می‌آمدند همان قدرکه در جنگ‌ها اسیر می‌شدند.

[۱]- تحلیل طبقات جامعه چین- منتخب آثار جلد یکم صفحه ۲۰

به این لحاظ منبع بـرده‌گیـری چـین و روم وحـتی چـین وکل اروپا ازهم فرق میکند. به همین دلیل کم‌تر می‌شنویم که برده‌ها را درچین به صلیب کشیده باشند. درحالی که به صلیب کشیدن در روم یک امرعادی بود. اخلاف این برده‌ها بعد ازپادشاه گردشی‌ها به طورمستقل دست به شورش نمیزدند تا از بردگی بر آمده وبه سرف مبدل شوند. مائوتسه دون وقتی نیمه پرولتاریا میگوید منظورش این‌ست که آنها از نظر مالکیت بیشتر به پرولتاریا یانادارها نزدیک اند نه به خرده مالکین.

تروتسکی از وجود فئودالیزم در تاریخ چین و نقش بقایای آن در سال‌های ۱۹۲۷ در سیاست چین سخنی بر زبان نمی‌آورد.

مائوتسه دون، ازسال ۱۹۲۳الی ۱۹۲۶ رئیس امور املاک و مسایل ارضی بود. او بر مبنای داده‌های آماری وتجزیه وتحلیل آنها این گزارش را تهیه کرده بود. مالکیت برزمین در چین باید سیر تکوین مشابه به انگلستان داشته باشد وآن این که از طریق خریداری وغضب املاک خرده مالکین و یا تصرف زمین‌های هم‌جوار و افرادی که به دلیلی از دلایل و از آن‌جمله اعتیاد به تریاک- ضعیف شده بودند، به مالکیت‌های بزرگ ملاکی تبدیل شده است. در غیرآن وجود مالکین بزرگ ارضی به صورت طبیعی هم نمی‌توانست در چین موجودیتش را در طول زمان حفظ کند وهم نمیتواند زائده امپریالیزم باشد.

اگر چند مائوتسه دون بعدها میگوید که چین بیش از ۳۰۰۰ سال فئودالی بوده ولی این ادعا را چطورمیتوان ثبوت کرد؟ پذیرفتن آن بدون اثبات واستدلال به "ایمان"داشتن مسلمانان میماند. از جانب دیگر؛ معلوم نیست که جرا قبل از سال‌های ۱۹۲۸ ودرگیری استالین باتروتسکی درکمینترن رفیق مائوتسه دون این"فئودالیزم" را نمی‌شناخته ومالکان ارضی میگفته ؟ وثانیا چرا درتحلیل طبقات جامعه چین حرفی از سرف درمیان نیست؟

تروتسکی درمقاله معروفش تحت عنوان " *Summary and Perspectives of the Chinese Revolution*" (مختصری {درباره}انقلاب چین وچشم اندازآن) که در ماه جون سال ۱۹۲۸ منتشر شده میگوید:"*در چین اربابان فئودال در اپوزیسیون بورژوازی وجود ندارند... چیزی که برچین مسلط است روابط سرمایه‌داری میباشد نه فئودالی*[1]". تروتسکی به این قسم جمله" *اربابان فئودال*" را به‌کار می‌برد ولی میگوید که وجود ندارد. واستالین در مورد وجود فئودالیزم صریح است و مائوتسه دون تا سال‌های۱۹۲۸"مالکان بزرگ ارضی "میگفت نه فئودالیزم. می‌بینیم که رفیق استالین

[1]-There is no caste of feudal landlords in China in opposition to the bourgeoisie … It is capitalist relations that *dominate* and not "feudal"

به فئودالیزم به عنوان یک نظام جهانی می‌دیده که درچین نیزوجود داشته. تروتسکی آنرا انکار و مائوتسه دون مانند فردی که آنرا نمی‌شناسد در نوشته‌اش از آن حرف نمی‌زند تا این‌که این غوغا درکمینترن بالامیگیرد.

ما امروز در زمانی زندگی میکنیم که برای تعیین خط فکری ما نیاز به فلسفه نداریم و ازعلم استفاده می‌کنیم. علم حکم میکند که به این توجه نکنید که چه کسی یک تئوری را پیش کشیده یا رد کرده است بلکه صحت و سقم آنرا ارزیابی کنید. دراروپا فئودالیزم وجودداشته واگردرچین نیزوجود میداشت باید بقایا یا"فوسیل"های آن موجودباشد. مثلاً؛ تقسیم کارفئودالی. مهم‌ترین تقسیم کار درجامعه فئودالی"فئودال بودن "و" سرف بودن" است.

آیا درچین ۳۰۰۰ سال پیش از امروز فئودال وسرف وجود داشته؟ یکی دیگراز مشخصات جامعه فئودالی"قدرت براساس مالکیت"است، درحالی‌که مائوتسه دون خود میگویدکه"*طبقه مالکان ارضی... زائده بورژوازی بین المللی اند و بقا و رشد آنها وابسته به امپریالیزم است*". در یک کلام؛ گزاره فئودالیزم در چین با هزاران دلیل میتواند نادرست ثابت شود.

تاریخ نشان می‌دهدکه نظرات کمینترن وعمده بودن "نقش بقایای فئودالیزم در"انقلاب چین" نظر نادرست بوده است زیرا همین نظرانقلاب چین را بارها تاحد نابودی پیش برد. یکی ازآنها رد "استراتیژی حمله ازعقب به ارتش سفید" بود. مائوتسه دون نظرداشت که بایدنیروی کومیندانگ را ازعقب موردحمله قرار داد، درحالی‌که لی ته یا اتوبراون نماینده کمینترن میگفت وظیفه ارتش حفظ پایگاه‌های سرخ است نه ترک کردن آن. ترک گفتن مناطق سرخ برخلاف استراتیژی"مبارزه با بقایای فئودالیزم" میباشد.

مائوتسه دون در جلسه زون ئیه این مسئله را نقدکرد[۱] وچوین لای ولوفو از او پشتیبانی نمودند. خطر دیگرداشتن دست بازکومیندانگ درکشتارکمونیست‌ها وسمپات‌های آنها بود. پولیس رژیم به مجردی که به کسی مظنون می‌شدبدون پرس وجواب او را درهمانجا گلوله باران میکرد. درماه‌های اول جدائی حزب کمونیست ازکومیندانگ وحمله کومیندانگ به اعضای حزب کمونیست درشانگ‌های، ده‌ها هزار چینی به اتهام‌کمونیست ویا هوا خواه بودن به قتل رسیدند. اتحاد شوروی وکمینترن فقط تماشا میکردند.

بعد ازجلسه زون ئیه مائوتسه دون فرمانده کل قواوصدرحزب کمونیست چین انتخاب شدواینگونه "اصول جامد" دیگر ازپراتیک افتاد.

۱- Robin Page Arnot یکی ازکادرهای کمینترن

نظرات نادرست در مورد چین عملیات محاصره و سرکوب دشمنان خلق را سهل‌ترساخته و سرانجام موجب ازبین رفتن تمام دست‌آوردهای خلق در رویجین وجنوب گردید. حزب وارتش عملاً در معرض نابودی قرار گرفتند. لیکن فقط تاریخ درستی و نادرستی سیاست‌ها و قضاوت‌های افراد قدرت‌مند را به ذهن می‌سپارد و افراد به دنبال سیاست حاکم و قدرت "پیروزمند" میروند. به همین دلیل بسیاری از رفقای کمینترن حقیقت تاریخ و جامعه چین را در گیرودار مخالفت با تروتسکی کنارگذاشتند وهمه با چاپلوسی بقایای"فئودالیزم" را درچین می‌دیدند!. مبارزه بر سر اوضاع چین و اتخاذ تصمیم در مورد چین و کومیندانگ به معرکه بین استالین وتروتسکی تبدیل شده بود. *"فئودالی نبودن چین"موضع تروتسکی وضد جهانشمول بودن مارکسیزم- لنینیزم بود و"فئودالی بودن چین" موضع مخالف تروتسکی و موافق مارکسیزم- لنینیزم ونظر رفیق استالین.* کسی که میگفت چین فئودال ندارد به این معنی بود که او مارکسیزم – لنینیزم را به عنوان ایدئولوژی و بینش جهان شمول قبول ندارد.

مخالفین نظر"شیوه تولیدآسیائیAsiatic mode of production"حتی در حلقه‌های احزاب کمونیست در اروپا و به خصوص در آلمان، اتریش و هالند به یک شوخی تبدیل شده بود و آن‌را mode of production Asian chick یا شیوه تولید چوچه مرغ آسیائی میگفتند. احزاب سیاسی این کشورها حتی در جلسات رسمی این شوخی را بر زبان می‌آوردند تا نشان بدهندکه طرفداراستالین و مخالف تروتسکی هستند. این دیدگاه به طور جزمی وهضم ناشده به ایران آمد. در ایران همه زمین‌داران"فئودال"شدند!.

گروه چهارنفری حزب توده (احمدقاسمی، غلام حسین فروتن، احسان طبری ونورالدین کیانوری) به این طرزدید انحرافی به تاریخ در ایران جان بخشیدند. بعد از انشعاب غلام حسین فروتن از حزب توده و ظهور سازمان توفان باز هم "فئودال"در ایران باقی ماند وبه واسطه جریده"ستاره سرخ" ارگان توفان بانظرات سنتریستی به افغانستان نیزآمد و زمین‌داران افغانستان نیز"فئودال"شدند!. وحتی درهزاره‌جات، پنجشیر، نورستان، پکتیکا، غورو بدخشان نیز فئودال‌ها دیده شدند!.

زمانی‌که حزب رنجبران به وجود آمد، باز هم فئودال‌ها درایران باقی ماندند. این حزب ازطریق گروه انقلابی وبعدها سازمان رهائی بر آتش فئودالیزم افغانستان روغن ریختند و فئودالیزم از حلقه‌های سنتریستی وارد حلقه اکونومیست‌ها هم‌شد. زمانی‌که برنامه ساما نوشته می‌شد، نویسندگان آن مانندنادرعلی پویا، محمدعلی، رسول جرائت، مجیدکلکانی وغیره افرادی بودند که بیشتربه ذوق

واژه چینی وتند وتلخ نویسی مسئله توجه میکردند نه به ماهیت و مفهوم علمی- تاریخی آن. آنها نیز واژه فئودالیزم را در برنامه شان آوردند و فئودالیزم درادبیات سیاسی بورژوازی ناسیونالیست افغانستان نیز وارد شد. به این قسم فئودالیزم درفرهنگ چپ افغانستان به واسطه غ.م. غبار و بعداً از طریق سنتریزم ، اکونومیزم و ناسیونالیزم وارد شده است.

ج- نظرسازمان جوانان مترقی

عده‌ای ازرهبران وکادرهای سازمان جوانان مترقی این نظر را نداشتند که در افغانستان فئودالیزم یا نیمه فئودالیزم وجود دارد. با آن‌که آنها مائویست بودند و میگفتند که شرایط تاریخی چین در زمان انقلاب با شرایط تاریخی افغانستان در سال‌های دهه ۴۰ قرن گذشته مشابه است. آنها از این هم خبر داشتند که مائوتسه دون گفته "چین از زمان سلسله ژوو ژائوفئودالی بوده" و" بیش از ۳۰۰۰ سال تحت فئودالیزم به سر برده" ولی آن‌ها افغانستان را نیمه فئودالی نمیگفتند.

تا جائی‌که ما با رهبران این سازمان و از آن‌جمله رفیق اکرم یاری، رفیق صادق یاری، رفیق خداداد خروش و دیگران دیده بودیم و می‌شناختیم، آنها افغانستان را نیمه مستعمره - نیمه فئودالی نمیگفتند. این نظر درشعله جاوید نیز منعکس گردیده است. در مقاله "*تحلیلی از وضع کنونی مناسبات طبقاتی جامعه ما* " میخوانیم:" *تفکر علمی مترقی میخواهد تا برای بررسی هر پدیده‌ای نه ازتعاریف ذهنی ، بلکه باید از تحلیل عینی و مشخص و واقعیت‌های موجود آغاز نمود . در بررسی اجتماعی ، اول‌تر از همه درک نوعیت شیوه تولید ضروریست . شیوه تولید فعلی در مملکت ما به طور اساسی شیوه ملاکی است . زمین بزرگ‌ترین وسیله تولید، دهقان عمده‌ترین طبقه مولد و زمین‌دار بارز ترین طبقه استثمار گراست*[1]*.(تکیه از ماست)* ".

اگر چند این حرف لنین است‌که در"حق ملل در تعیین سر نوشت به دست خویش "می گوید" *تفکر علمی مترقی میخواهد تا برای بررسی هر پدیدهٔ نه از تعاریف ذهنی ، بلکه باید از تحلیل عینی و مشخص و واقعیت‌ها ی موجود آغاز نمود*" آوردن این سخنان علمی لنین دال برآنست که چراآنها مانندمائو افغانستان را فئودالی نمیگفتند تا نشان بدهند که مائو را تأیید میکنند. به عبارت دیگر؛ سیاست علمی میگردند نه این‌که علم را در اسارت سیاست شان قرار بدهند.

درحالی‌که در همین زمان"خلقی"هاو"پرچمی"ها حرف خروشف را نعل بالنعل تکرار

---

[1]- شعله جاوید ارگان نشراتی جنبش دموکراتیک نوین افغانستان- شماره اول.

میکردند وحتی "همزیستی مسالمت آمیز "با امریالیزم را در افغانستان بر "جنگ خلق " رجحان می‌دادند تا نشان بدهند که طرف‌دار اتحاد شوروی‌اند. این رهبران سازمان جوانان مترقی قبل از آن که مائو را قبول داشته باشند، مارکس ولنین را قبول داشتند.

تاجائی که "شعله جاوید "نشان میدهد؛ این نظر، نظر غالب بر سازمان جوانان مترقی افغانستان بوده که در اولین شماره شعله جاوید به نشر رسیده است. در همین مقاله گفته میشود که "چون *شیوه اصلی تولید ملاکی است* *، بنابر آن طبقه ملاک عمده ترین نقش اقتصادی و سیاسی را در حیات اجتماعی بازی میکند و افراد این طبقه موقف همگونی ندارند و میتوان آنها را به دو دسته تقسیم نمود اولاً ملاکین که ملکیت آنها بر زمین از راه نفوذ دولتی تأمین میشود ثانیاً ملاکین که در امور دولتی سهم مستقیمی ندارند دسته اول از نگاه خاصیت طبقاتی خود به طبقه تاجر بوروکرات پیوند نزدیکی داشته و در حقیقت حلقه اتصال اجتماعی و سیاسی سیستم استعماری جهانی (ازهر طرف که باشد) طبقه ملاکین محلی را تشکیل می‌دهد .*

دسته دوم تکیه گاه اجتماعی و اقتصادی دسته اول را در کشور می‌سازد .دسته اول را ملاک بوروکرات و گروه دوم را ملاک غیر بوروکرات می‌توان نامید[۱] ". این که ملاکین افغانستان از نظرسیاسی بدو دسته تقسیم و ملاکین بیروکرات و ملاکین غیر بیروکرات را می‌ساختند یک حقیقت آشکار بود.آنچه من بارها ازخود پرسیده‌ام این بودکه آیا این رفقا واژه" فئودالیزم"را یاد نداشتند؟ لدون شک یاد داشتند ولی معنی و مفهوم"فئودالیزم" را هم می‌دانستند و می‌دانستند که"*:" تفکر علمی مترقی می‌خواهد تا برای بررسی هر پدیده‌ای نه از تعاریف ذهنی ، بلکه باید از تحلیل عینی و مشخص و واقعیت‌ها ی موجود آغاز نمود* ".

این موضع گیری نشان می‌دهد که خط مسلط برسازمان جوانان مترقی ازتئوری‌های علمی مارکس، انگلس و لنین الهام میگرفته است. وسازمان جوانان مترقی با صراحت وشفافیت میگوید که افغانستان نیمه فئودالی نیست.

این نشان می‌دهد که ازسال **۱۳۴۹** ببعد در بین جنبش چپ افغانستان مارکس ولنین درحرف مورد تأییدبوده ولی در عمل به آنها وقعی گذاشته نمی‌شده. و از سال **۱۳۵۲** بینش مسلط بر سازمان جوانان مترقی تاسال‌های ۱۳۸۲ و۱۳۸۳ آهسته آهسته به زیرکشیده شده و مدفون گشته است. امروز می‌بینیم که جنبش گسترده و فرا گیر دموکراتیک نوین افغانستان محصول دیدگاه علمی و دانش

---

[۱]- تکامل تاریخی

رهبران فرزانه آن بوده است. این رهبران برای اولین بار درتاریخ افغانستان به این صورت "تولید فکر" کردند و با تکرار مکررات مشغول نشدند. سازمان جوانان مترقی نشان داده که یک جنبش با "تولید فکر" به وجود می آید نه با تکرار مکررات و ابداعات آبکی و واژه بافی‌های فاضلانه.

د- تفاوت تاریخ جوامع

تاقرن نزدهم بشر نقش خود را درتاریخ وتحولات اجتماعی نمی‌دانست وتغییرات وتحولات کوچک وبزرگ باقصه‌ها و افسانه‌های دینی تفسیر وتعبیر می‌شدند. ادیان هرکدام افسانه خودرا از ظهور و زوال اشیا دارند وهیچ دین ومذهبی پیدایش و نابودی اشیا و پدیده‌ها را حاصل شرایط داخلی و خارجی آنها نمیگوید. به این لحاظ مردم درآن‌زمان نیز باور داشتند که پیدایش و مرگ هرشی و به همین صورت تغییرات اجتماعی و تحولات تاریخی درآسمان‌ها رقم خورده و بشر در آنها دخل و غرضی ندارد.

ازجانب دیگرعناصر روبنایی برخاسته از مناسبات تولیدی حاکم (سیاست، حقوق، قضا، فرهنگ، هنر، موسیقی وغیره) هم از نظر زمانی و هم از نظر جغرافیا یا مکانی از یک دیگر تفاوت داشته‌اند. انسان‌ها در مقاطع مختلف زمان در مناطق مختلف پیشرفت‌های چشم گیری داشته‌اند. به طور مثال، مصری‌ها، بابلی‌ها،آسوری‌ها، کلدانی‌ها، هندی‌ها و چینی‌ها خیلی پیشتر از اروپائی‌ها انکشاف یافتنند[۱]. این‌ها هزاران سال قبل از اروپایی‌ها گام‌های بزرگی را در هایدرولوژی، ساختمان، نجوم، ریاضییات، طبابت، کشاورزی، جنگ وهنر های رزمی برداشتند.

برخی ازکارهای آنهامانند اهرام مصر، باغ بابل، دیوار بزرگ چین امروز هم حیرت بر انگیزاند. برخی ازدست‌آوردهای شان تاکنون مورد استفاده علوم طبیعی و ریاضییات پیشرفته امروزی است.

به همین صورت زمانی که اروپا به مرحله مقدماتی سرمایه‌داری یعنی بورژوازی پاگذاشت، اهالی بخشی ازنیم کره غربی(آمریکا) در دوره وسطی بربریت به سر می‌بردند. در استرالیا، بشر در

[۱]- از نظر تکامل تاریخی بشر سه مرحله تکاملی را پشت سرگذاشته، مرحله اول مرحله توحش است، که با اختراع سفالی به پایان می‌رسد. مرحله دوم مرحله بربریت است که با سفالی شروع می‌شود و باذوب سنگ آهن خاتمه می‌یابد. در مرحله وسطی بربریت است که انسان اهلی کردن حیوانات را فرا می‌گیرد و همین مسئله همراه با ازدیاد نفوس باعث مهاجرت آریائی‌ها از آسیا بسوی نیم‌قاره اروپا می‌شود. مرحله تمدن با اختراع اسباب آهنی آغازمی‌شود وتا امروز ادامه دارد.

مرحله اولی بربریت ونهائی توحش بودند. وخانواده در پولینزی در مرحله تکاملی سیستم پانی لیون (درترجمه ایرانی پونالوائی آمده) و ازدواج گروهی قرار داشتند.

به این قسم تکامل جوامع بشری هم‌سان و طبق روند واحد حرکت نکرده و نمی‌کند. اینکه تمام جوامع پنج مرحله تاریخی را ازسر گذرانیده یا میگذراند یک بیهوده‌گوئی محض ضدعلمی است نه علم ومارکسیزم. اگرکسی فکر کندکه همه جوامع ازکمون اولیه به بردگی و ازآنجا به فئودالیزم وسرانجام به سرمایه‌داری و سوسیالیزم میرود جزآن که بلاهت خار العاده‌اش را آشکارا سازد، کار دیگری نمیکند.

پایان فصل سوم

فصــــل چهارم

الف: مقدمه ای برفئودالیزم

فئودالیزم چه معنی دارد؟ این اصطلاح ریشه"دری" یافارسی ندارد و به هیچ یک از زبان‌های دیگر آسیایی(آلتایی، سانسیکریت، چینی، عبرانی وعربی) مرتبط نیست. این اصطلاح از نظر ایتمالوژی ریشه لاتین feudalis، Feudum داردکه درجرمنی به آن(Fehu) ودرانگلیسی Serfdom و در قرون گفته اند. فئودالیزم[۱] در اواخر قرن ۱۸م (۱۷۷۳) وارد ادبیات سیاسی زبان انگلیسی شده وبه تشکیلات سیاسی- تاریخی ویژه‌ای اطلاق میشود.مولده (فئودالیزم ساختاریا صورت‌بندی سیاسی- تاریخی است که زیربنای آن مالکیت مطلق برنیروی کارنیروهای مولده (برده سرف ودهقان) و وسایل تولیدی(زمین، قلعه، منابع آب، چراگاه‌ها، جنگلات، شکارگاه‌ها، للمزارها وتپه‌ها)ووسایط کار. می باشد. ملکیت فئودال ازطریق سیاست(دولت مرکزی) به رسمیت و به مثابه حق بلامنازع اوشناخته می‌شد.

پنجاه تا یکصدو پنجاه سال قبل درافغانستان اگردهقانی به اربابش میگفت"من دیگربرای توکارنمی‌کنم" ومیرفت، صاحب زمین یاملاک به اوچیزی گفته نمی‌توانست زیرا دهقان مالک نیروی کارش وآزاد بود. این به نحوی ازانحاء قانون مارکیت است و"استخدام کننده و استخدام

---

۱ – the system of political organization prevailing in Europe from the ۹th to about the ۱۵th centuries having as its basis the relation of lord to vassal with all land held in fee and as chief characteristics homage, the service of tenants under arms and in court .M.W.Dictiony

شونده" هردودرانتخاب شان آزادی دارند. اما، تحت فئودالیزم، فئودال آزاد بود ولی سرف این امتیاز را نداشت. زیرا سرف به زمین وابسته بود ونیروی کاراو از نظر حقوقی "حق بلامنازع"فئودال حساب می‌شد. آنهائی که این گونه تفاوت ها را حساب نمیکنند وبه رابطه نیروی کاروملاک در جامعه شان نظر نمی‌افگنند، بسیار راحت میتوانند افغانستان را "نیمه مستعمره- نمیه فئودالی" بگویند.

فئودالیزم فقط وفقط در اروپا وجود داشته نه در قاره‌های دیگر. به دلیل آن که فئودالیزم در جوامع آسیائی وجود نداشته، واژه فئودالیزم یامعادل آن نیز در زبان‌های آسیایی وجود ندارد. زیرا یک واژه شکل ملفوظ تصویری است که از یک شی یایک پدیده یایک احساس در ذهن بشر به وجود می آید وتمام افرادآن جامعه را بایک دیگر ربط میدهد. یک واژه، یک قسمت ازآگاهی بشر به ماحول اوست که او ضرورت‌ها، احساسات خوب و بد، گزارشات و واقعات و غیره را با آن بیان میکند. وقتی کسی "زمین‌دار" میگوید، مردم می‌فهمند که منظورگوینده چیست، اما اگر او "فئودال" بگوید یقیناً مردم عادی آنرا نمی‌فهمند. واژه‌ها محصول شرایط عینی وتاریخی میباشند. عینی به این لحاظ که ذهنیت حقیقی تصویر عینیت مادی خارج از ذهن است و تاریخی به این لحاظ که هر عینیت حقیقی تابع شرایط تاریخی است. چون فئودالیزم در آسیا وجودنداشته (عینیت مادی نبوده) در زبان های آسیائی هم واژه فئودالیزم یا معادل آن وجود ندارد.

باصراحت میتوان گفت که اصطلاح فئودالیزم، فقط در ادبیات چپ افغانستان به کار می رود. واین که فئودال که بود و فئودالیزم چه؟ و این که ماهیئت سیاسی- اقتصادی فئودالیزم چه بود نزد اکثریت عظیم اعضای جنبش چپ افغانستان حفره‌های تاریکی‌اندکه آنها بعد از سازمان جوانان مترقی هیچ وقت به آن دقت نکرده اند. اگرازیک چپ افغانستانی بپرسیدکه فئودال کیست او بلا فاصله به زمین‌دار بزرگی که می‌شناسد فکر میکند. به این‌صورت معرفت شناختی مارکسیستی درذهن چپ کنونی افغانستان نقش خاکستری دارد.

در اسناد پایه‌ای (برنامه و اساسنامه) تشکل‌ها توهم" فئودالیزم" چنان به کاررفته که گوئی وجود واقعی وعینی دارد. وهرکدام از تشکل‌های چپ این کشور- بعد از سازمان جوانان مترقی- این پرتگاه را باتصورات خود ازاین سیستم پر میکند. آنچه آنها بر روی آن اتفاق آراء دارند این‌ست که فئودال زمین‌های زیاد دارد. حالانکه فئودالیزم از نظر اقتصادی شکل مالکیت و ازنظرتاریخی یک نظام سیاسی یاروبنایی است. یکی از مشخصات اقتصادی فئودالیزم این‌ست که درآن یک فرد صاحب

زمین‌های وسیع است و اطلاق فئودال براو تقلیل دادن(ریداکسیون) فئودالیزم به یکی از اجزای آن است.

برای این‌که ببینیم آیا زمین‌دار بزرگ قریه ما"فئودال"هست یا نه، بهتر است ببینیم که فئودال چه مشخصاتی داشت وآیا او هم همان مشخصات را دارد؟ اگر دارد، پس اویک فئودال است و اگر ندارد او یک فئودال نیست ویک ملاک است. این آسان‌ترین روش تشخیص دوشی از یک دیگرمیباشد. درعلم منطق یک شی زمانی همان شی گفته میشودکه"ذات" و"صفاتش"با هم منطبق باشند. اگرمن بگویم‌که الاغی را دیدم‌که پرواز میکرد، میگویند این ممکن نیست زیرا الاغ ها پرواز نمیکنند. الاغ"ذات"یک حیوان است و پرواز نتوانستند"یکی از صفات الاغ‌هاست. وقتی من در استدلالم"ذات"و"صفات متناقض"راقاطی میکنم، درعلم منطق میگویند که من"دچار مغالطه ذات و صفات شده‌ام".

هر فرماسیون تاریخی بامناسبات تولیدی(= شیوه تولید یا این که تولید چگونه صورت میگیرد+ مناسبات تولیدی یا این که محصول تولید چگونه توزیع میشود و برای این توزیع چگونه سیاست، حقوق، قضا، فرهنگ وغیره به میان می‌آیند)آن مشخص میگردد. برهمین شالوده است که تقسیم کارو اشکال مالکیت بنا می‌شوند. وتاریخ هرجامعه در بطن و گستره این شرایط شکل میگیرد. به این لحاظ استدلال درست وعلمی، استدلالی است که از طریق پژوهش در این گستره به وجودآمده باشد.

تناقض"ذات"و"صفات"در افسانه‌ها عیبی ندارد وموجب سرگرمی وتفریح میشود ولی در بحث علمی نمی‌تواند جایی داشته باشد. علم منطق قاطعانه میگویدکه"اوصاف"یک شی یا یک پدیده باید با"ذات"آن در تطابق باشد در غیرآن بین ذات و صفات آن شی تناقض وجود داشته و یا آن ذات با آن صفات وجود ندارد (الاغ پروازکننده) ویاآن صفات(پرواز) به‌آن ذات تعلق ندارد."نیمه فئودالیزمی" که درآن مناسبات نیمه فئودالی و ازآن‌جمله سرف وجود نداشته باشد، تناقض ذات و صفات است و به الاغ پرواز گرمی ماند. از این‌جاست‌که میگوئیم معرفت شناسی جنبش چپ افغانستان مانند دین با مغالطه آغاز میشود.

نیمه فئودالیزم –نیمه مستعمره ارتکاب به مغالطه ذات وصفت است. فئودالیزم یک فرماسیون تاریخی بودکه صفات آن درتاریخ اروپا بسیار واضح بیان شده است. اگر در افغانستان نیمه فئودالیزمی وجود داشته باشد، بایدبا صفات آن درتطابق باشد، در غیرآن هر استدلالی در این مورد ارتکاب به

مغالطه است. در چند بخش آینده خصایص مشخص فئودالیزم شرح داده شده ومن توجه خواننده محترم را به مطالعه آنها دعوت میکنم و از او میخواهم که از خود بپرسد: اگر در افغانستان نیمه فئودالیزم وجود داشته باشد، باید نیم یا بخشی یا اثرات و بقایایی ازآن نیز موجود باشد. و اگر چیزی ازآنها موجود نیست باید مدارک، رد پا و اثر آنها را در فرهنگ، ادبیات، تاریخ و رسم و رواج محلی افغانستانی‌ها بتوان دید. نخستین دلیل نادرست بودن فئودالیزم درتاریخ کشور ما نبود "سرف" در جامعه است. در جامعه فئودالی در یک قطب جامعه طبقه فئودال قرار داشت و در قطب مخالف آن طبقه سرف. اما در جامعه نیمه ملاکی ما، در یک قطب جامعه ملاک قرار دارد و در قطب دیگر آن دهقان آزاد.

ب : فئودال وسرف

این استنتاج‌داهیانه مارکس ازتاریخ است که میگوید تمام جوامع طبقاتی تا امروز بر استثمار بخشی از جامعه به واسطه بخش دیگر بنا یافته. من این استنتاج علمی- تاریخی را به مثابه قانون محرک تاریخ جوامع طبقاتی در نظرگرفته و از آن بحیث فارمول حل مسایل تاریخی استفاده کرده‌ام. مارکس نابغه‌ای بودکه دربررسی تمام جوامع طبقاتی می‌پرسد: دریک جامعه ارزش چگونه و به واسطه کدام طبقه تولیدشده وچگونه وبه واسطه کدام طبقه تصاحب شده یا میشود؟ وقتی به این سوال نتوانیم پاسخ درست تهیه کنیم یا مارکسیست نیستیم و با معرفت شناختی مارکسیستی آشنانبوده وفقط واژه‌های مارکسیستی را یادگرفته‌ایم و با آنها ادای فاضلانه در می‌آوریم.

در جامعه فئودالی ارزش با زور به واسطه سرف‌ها تولید شده و به واسطه طبقه فئودال تصاحب می‌گردید. این عمده ترین کرکترمشخصه فئودالیزم است. امروز از فئودالیزم دراروپا جز مناره‌های کلیسا، قصرهای طلائی خاندان شاهی وفوسیل های سلطنتی چیزدیگر باقی نمانده اما شیار های عمیقی که این نظام بردل تاریخ از خود بجا گذاشته باقی مانده اند. اسباب و ابزار شکنجه که در موزیم‌های‌تمام ممالک‌اروپائی وقلعه‌های سنگی‌آنها نگهداری شده‌اند حکایت میکنندکه فئودالیزم همان تنگنای گلوگیر تاریخ بشراست‌که یادآوری آن به‌کابوس وحشتناک میماند. ایکاش فئودال‌ها مانندزمین‌دار ده بالا که "*خودش کارنمیکند و از طریق استثمار دهقانان زندگی‌اش را میگذراند*"[۱] فقط به استثمار دهقانان بسنده میکرد.

[۱]- این جملات رااز‌برنامه حزب کمونیست(مائویست) افغانستان بصورت طنز نقل کرده ام.

من برای شناخت فئودالیزم به‌آن اسنادی مراجعه میکنم‌که از انگلستان در بین سال های ۱۰۰۰- ۱۴۰۰ حکایت دارند، یکی از آنها the village community یا"جامعه روستا" اثر جرج لارنس گوم میباشد و دیگری The Aryan Household (خانواده‌آریائی) وسومی قوانین "ولز" نام دارد.

رساله دیگری که مرا بسیار کمک کرده است" انکشاف مالکیت فئودالی" نوشته پال لافارک – روز نامه نگار فرانسوی و داماد مارکس- میباشد. من همچنین برای تهیه یک تصویر روشن‌تر ارفئودالیزم درذهنم به چندین موزیم و از آن‌جمله موزیم‌های سرباز هالند در آرنهایم، موزیم "زاودر زه" در اینک‌هاوزن، موزیم شهرگیدانسک درلهستان، قصرویندسر-انگلستان-، قلعه سالزبورگ- اتریش- قلعه سنت جرج- لیزابن- وچندین قلعه فئودال‌های دیگردرفرانسه وآلمان رفتم واسناد کتبی راکه درکنارهرآله شکنجه گذاشته‌اند مطالعه نمودم و در بسیاری ازموزیم‌ها که رهنما داشتند، باآن‌ها صحبت‌کردم و یاد داشت تهیه نمودم. یک قسمت از این فصل ازمعلوماتی تهیه شده است‌که از این طریق به دست آمده.

قوانین فئودالیزم تصویری را ازمناسبات حقوقی و قضائی آن ارائه میکند. دراین مناسبات یک اصل نقش کلیدی ومحوری دارد وآن اینکه سرف باید برای فئودال کارکند. معنی عملی (سیاسی) آن اینست که:" سرف باید ارزش اضافی تولیدوفئودال حق دارد آنرا تصاحب کند".

درتمام جوامع مناسبات حقوقی وقضائی با"حق " Recht und Verpflichtung و" امتیاز" یا Right and Obligation همراه است. درجامعه فئودالی کارکردن وتولید ارزش اضافی Verpflichtung یاObligation سرف بود. حالانکه در ایران، افغانستان وچین و... بعد از الغای رسمی برده داری دیگرکسی حق ندارد کسی را مجبورکند که برایش کار کند.

طوری‌که اشاره شد، بین سقوط امپراطوری بردگی روم غربی و دوره فئودالیزم یک دوره گذار- که حدود۵۰۰ سال را در بر میگیرد- وجود دارد. این دوره ازنظر ماهیت نه ماهیت کاملاً بردگی دارد و نه فئودالیزم میباشد.

این برحه را میتوان دوران گذار از بردگی به فئودالیزم نامید و آثار هر دو را در آن مشاهده کرد. در پروسه گذار از بردگی به فئودالیزم[1] تمام امکانات زندگی یک انسان در ملکیت اربابان

[1]- طی این ۵۰۰ سال تمام ملکیت‌های عمومی و همگانی ومحاط آن‌هادرتصرف اربابان درآمدند. ازجانب دیگر، بردگی بر اثر مبارزات برده‌ها آهسته آهسته انقراض یافته و برده‌داران امتیازاتی را به آن‌ها قایل شدند. این تحولات اقتصادی وسیاسی به نظام فئودالی انجامید.

برده‌دار درآمد. جنگلات، مزارع، دریاچه‌ها،کوه‌ها، زمین‌های کشاورزی قسمت اعظم احشام وحتی حیوانات وحشی درجنگلات متعلق به یک ارباب در زمره املاک او به حساب میرفت. تمام ساحات املاک او به واسطه نیروهای امنیتی‌اش حفاظت و نگهداری می‌شد. کسی حق نداشت از رود خانه او ماهی شکار کند یا بدون اجازه او درآن قایق رانی ویا ازآن‌طریق حمل ونقل نماید. کسی حق نداشت درختی را قطع یا حیوانی را شکارکند.

بسیارند داستان‌هایی‌که یک سرف را "به جرم" شکار یک خرگوش یا یک خوک وحشی ازجنگل ارباب آن‌قدر شکنجه داده تا مرده است. بسیارند مثال‌هائی که به دلیل قطع کردن یک درخت دست یک سرف را بریده ویا مجبورش کرده تاوان آنرا بپردازد. یک سرف برای هرکاری از این نوع باید از ارباب اجازه میگرفت در غیرآن شدیداً تنبیه و مجازات می‌شد.

به این صورت، درجریان مرحله گذار از بردگی به فئودالیزم، قسمت اعظم وسایط ووسایل زندگی در زمره ملکیت فئودال قرارگرفت. یک فرد آزادکه دردوران بردگی میتوانست ازطریق شکار در جنگل‌ها و یاماهیگیری درگوشه ای زندگی کند اکنون مجبور بود که به خدمت یک ارباب در آمده و برای اوکارکند. زیرا جنگل‌ها ورود خانه‌ها برخلاف دوره بردگی که املاک اشتراکی قبایل بودند، اکنون ملکیت شخصی افراد به حساب میرفتند.



هیچ وسیله زنده ماندن دراختیار نداشت. اما زمانی‌که دولت مرکزی اربابان به وجود آمد و این دولت بر مالکیت اربابان بر املاک شان مهر صحه کوبید، آنها می‌توانستند رسماً سرف‌هارا براملاکشان بکار وادارند و از این ببعد می‌توان آنها را فئودال نامید. از نظر تاریخ زمین‌دار ده بالا ملاک هست نه فئودال.

در این برحه با آن که برده امتیازات معینی به دست آورده و سرف شده بود و دیگر رسماً در زمره املاک ارباب حساب نمی‌شد ولی بازهم حق زیادی نداشت. تنها حق معین ومشخصی که دولت فئودالی برای سرف‌ها به رسمیت شناخته بود این بود که: "حق دارند برای فئودال‌ها کارکنند".

قوانین ولزدرانگلستان که درقرن ۹ م. تصویب شده میگوید که یک سرف حق ندارد لباسی را بپوشد که سرف بودنش را پنهان سازد. در همین قانون نامه می‌خوانیم که سرف‌ها فقط در منازلی زندگی کنند که از طرف ارباب شان به آنها واگذار میشود وخودشان حق ساختن سرپناه بهتری برای شان ندارند[1]. به این قسم سرف‌ها در سه عرصه احتیاجات اولیه زندگی حقی زیادی نداشتند. و اگر هم می توانستند لباسی بخرند، حق پوشیدن آنرا در ملاعام نداشتند. در این جامعه، کوچک ترین تخطی از قوانین مجازات شلاق خوردن در میدان دهکده رادرپی داشت. در میدان بزرگ هر دهکده یک پایه بزرگ چوبی که در آن دو حلقه بزرگ آهنین قرارداشت گذاشته بودند[2]. وقتی کسی جرمی را مرتکب شده و به مجازات محکوم گردیده بود، مباشر امنیتی فئودال تمام اهالی دهکده را برای تماشای اجرای مجازات فرامیخواند، سرمباشرمی آمد وجرم"مجرم"را قرائت میکرد. مثلاً؛ اگراویک خرگوش



را شکار کرده بود، فراش با آواز بلند اعلام میکرد که"او خرگوشی را درفلان روز و فلان جا که ازجمله املاک عالی جناب است، بدون اجازه عالی جناب برای شکم‌خودش شکار کرده وخورده است"و برخی اوقات اضافه میکردکه:" اکنون نمیتواند غرامت این خساره را بپردازد؛ بنابر این به مجازات شلاق محکوم شده وشما را برای مشاهده اجرای "عدالت"به اینجا فرا خوانده‌ایم.

بعد از اعلام جرم محکوم، چند تن از نیروهای امنیتی می‌آمدند و هر دو دست "متهم"را باطناب به حلقه‌های آهنین می‌بستند ویک یادوتن ازمباشرین باشلاق"حکم عدالت" را براوجاری میکردند. البته این مجازات ازیک فئودال نشین تا فئودال نشین دیگرفرق میکرد. دربرخی از جاها (ویستولاند- بخشی از اوکرائین وپولندامروزی) فئودال‌ها سرف‌ها و رعایای شانرا در صورت ارتکاب

---

[1]- قانون نامه ولز — صفحه ۲۲

[2]- در برخی از دهکده‌های اسپانیا، ایتالیا، اسکاتلند وفرانسه سنگ بزرگی را به بلندی ۲ متر یا بزرگ‌تراز آن به جای پایه چوبین در زمین محکم کرده بودند. دو حلقه قطور آهن را در آن محکم کرده و زمانی که مجرم را درآن می بستند بدن او بطور اتوماتیک خم می‌شدو شانه‌ها و ستون فقراتش بالاتر می‌آمد. در این‌صورت ضربات شلاق یاچوب درد ناک‌تر بر بدنش وارد می گردید.

به این گونه "جرایم " با مجازات سنگین ترازشلاق خوردن تنبیه‌میکردند.رهنمایی‌موزیم گیدانسک درپولند میگفت که : *"مجازات فیزیکی سرف ها اهداف وسیع‌تری را دنبال میکرد"*.

درمیدان‌مرکزی که‌قاعدتاً محل آزدحام مردم بوددوتخته چوب بلوط را بردو پایه محکم کرده بودند. این تخته‌ها با آهن و گل‌میخ‌های قطوری با هم محکم شده بودند. تخته پائینی از دو انتها بر پایه‌ها محکم شده بود و تخته بالایی به سمت بالا و پائین حرکت میکرد. درهردوتخته سوراخ هائی رابه اندازه پاودست تعبیه کرده بودند. سرفی راکه به اتهام "جرمی" حکم تنبیه گرفته بود می‌آوردند بعد از قرائت حکم ریسمان ساخته شده از بوته هنب[1] را ازدستان و پاهایش بازمیکردند و هر دو دستش را در دوشکاف بالائی وهر دو پایش را در دوشکاف پاینی قرارمی‌دادند. تخته‌هارابه‌هم قفل میزدند و "مجرم" خم شده و در حالت خیلی درد آور و ناراحت کننده متصل به تخته باقی می‌ماند. برخی اوقات "مجرم" بر علاوه بسته شدن برتخته شکنجه در میدان روستا مجازات اضافی میگرفت که در آن صورت "تازیانه باشی" فئودال با تازیانه‌اش میرسید وحکم را اجرا میکرد.



اگر او زیرتازیانه نمی‌مرد به همان صورت درگیوه تخته باقی می‌ماند تا این‌که مورد عفو قرار میگرفت وآن‌گاه نیمه جان وخون آلود به‌کلیسابرده می‌شد تا تعهد بسپارد‌که دیگرخوک وحشی یا خرگوش‌عالی‌جناب را شکار نمیکند. این مجازات‌کینه بیشتر را در نهاد مردم نسبت به فئودال شان پرورش می‌داد، لیکن این مشکل را کلیساحل میکرد ومیگفت" فقط‌حضرت مسیح صاحب اتوریته انتقام گرفتن است"ومردم را به ثواب و اجرآخرت مژده می‌داد. بسیاری ازسرف‌هاکه راه خلاصی از

[1]- هنب واژه هالندی است که به یک نوع بوته اطلاق می‌شود. این بوته بی‌شباهت به بوته چرس نیست. آنها ساقه‌های این علف را جمع‌آوری کرده وآن را به هم می‌تنیدند. ریسمانی که از این بوته درست می‌شد به اندازه محکم بودکه در استحکام دکل‌ها، پیوند باد بان‌ها وشراع کشتی‌ها آن‌را به کار می‌گرفتند. شهر"اوده واتر" Oude water در ایالت اتریخت هالند مرکز تهیه این گونه ریسمان بود. ریسمان خیلی درشت وتماس آن با پوست آدم خیلی ناگوارو خراشنده است. در شمال هزارجات- و به طوراخص در"دره‌صوف" و محاط آن مشابه به همین بوته یافت میشودکه به آن "اوته‌که" میگویند.

این جهنم را نمی‌دیدند بیچاره ودرمانده از عالم عینی فرار و به خداپناه می‌بردند، به کلیسا میرفتند و راه نجات را از مسیح می‌طلبیدند. کلیساآنها را به مهروعطوفت، عفو و بخشش، دوری از نفرت و انتقام موعظه میکرد. تاهنوز در بین اروپائی‌ها مرسوم است که میگویند"مسیح گفته‌که انتقام مال من است "یا این که" اگریک سیلی به یک طرف رخسارت زدجانب دیگر رخسارت را به سویش برگردان" و ده‌ها گفته دیگربا این پیام برای سرکوب احساس آزادی خواهی درنهاد برده‌ها وسرف های خشمگین ازشورش وانتقام تاهنوز شنیده میشوند. اگر یک سرف به موقع معین نمی‌توانست بدهکاری‌اش را به ارباب بپردازد و یا این که مباشر ارباب گمان میبردکه او هوای فرار از زمین‌های ارباب را درسر دارد، او را دستگیر میکردو به اطاق مجازات میبردند. نیروهای امنیتی ارباب او را بر تخت شکنجه می‌بستند. این تخت را ازچوب درختان سوزن‌برگ به شکل بدن انسان که برزمین به چهار میخ بسته شده باشد، می‌ساختند. تخته‌ها حدود ۲۰ سانتی متر عریض و۵-۱۰ سانتی مترضخامت داشتند. شانه‌ها، آرنج‌ها و ساعدها بر چوب‌های که ۵ تا۷ سانتی مترضخامت داشته و برتخته‌ها بامیخ های چوبی محکم شده بودند، قـرار میگـرفتند. سرین، ران‌ها وماهیچه‌های عقبی زیر زانو نیز بر این چوب‌ها واقع می‌شدند. "مجـرم"رابا پشت بر روی تخت می‌خوابانیدند و دستان و پاهایش را با ریسمان هنب می بستند. اعضای بدن"مجرم" که برچوب‌های برآمده قرار میگرفتند تحت وزن بدنش بعد از مدت کوتاهی درد میگرفتند و با گذشت هر دقیقه درد اضافه‌ترمی‌شد.

درانگلستان وآیرلنداگرفرزندیک سرف بدون اجازه ارباب بادختریک سرف‌دیگر رابطه عاشقانه برقرار میکرد و یا میرفت و ازدواج می‌کرد، پسرجوان را آورده بر روی"چوکی جهنم "می نشاندند. درقاره اروپا، انگلستان و آیرلند در هرقلعه (Castle) تاریخی، یک یا بیشتراطاق را می‌بینیدکه مخصوص مجازات سرف‌ها بوده‌اند. درقلعه سالزبورگ در اتریش حداقل دو اطاق برای شکنجه وجود دارد. در قلعه وینسر در انگلستان نیز همین طور وحداقل دو اطاق برای این‌گونه "خدمات" تهیه دیده بودند. این اطاق‌ها هیچ‌گونه مجرای بدررفت یا جایی برای"رفع مدفوعت" نداشتند. با مشاهده آلات واطاق‌های شکنجه از پولند گرفته تا قلعه سان‌گرگین، در لیز ابن (پرتگال) مو بر بدن آدم راست می‌ایستد.اسباب وآلات وحشتناک برای شکنجه و مجازات سرف‌ها بردیوارهای اطاق‌های شکنجه درتمام قلعه‌های فئودال‌ها در سراسر اروپا نگهداری شده اند.

بورژوا- دموکراسی بانمایش گذاشتن آنها میگوید که "ببینید ما شما را ازچه جهنمی رها ساخته‌ایم". سرف‌ها ازخوف این ابزارهای شکنجه شب‌ها را با ترس و وحشت به صبح میرساندند.

کلیسا به آنها میگفت که نخوابند زیرا دهن شان باز می‌ماندو شیطان به درون شان راه می‌یابد[۱]. تا اواخر قرن ۱۸ واوایل قرن ۱۹ خانه‌های مردم عادی اروپا اطاق خواب نداشتند. مردان، زنان، کودکان و جوانان چار- قوزدرکنارهم می‌نشستند و شب را به صبح میرسانیدند[۲]. اگرمعلوم می‌شدکه یک سرف بر زمین خوابیده، بدون هیچ شکی اورا تنبیه میکردند. اهالی اروپا قبول کرده بودندکه نخوابیدن و نشسته به خواب رفتن آنها را ازشرشیطان خلاص میکند. وکلیسا به آنها میگفت که اجر و پاداش شان را در آخرت دریافت خواهندکرد. سرف‌ها به این صورت با تازیانه و سیاه چال به اطاعت وادار می‌شدند و ازآسمان نیزپیام صبروتحمل وعده بهشت ودنیای جاویدان بدون فئودال وستمگر در یافت میکردند.

ج: فئودال ها وقوانین فئودالیزم

ساختارتمام جوامع تغییرپذیراست وحرکت طبیعی جامعه طبقاتی ماقبل بورژوازی برتجزیه مالکیت برمبنای میراث مبتنی بود. املاک یک فئودال به ملکیت‌های کوچک تجزیه می‌شد و املاک کوچک سرانجام به واسطه املاک بزرگ بلعیده شده و بخشی از مالکیت‌های بزرگ می‌شدند. دراین فرازو فرود اقشاراجتماعی دیگری ظهور می‌کردند. به همین لحاظ در جامعه فئودالی در کنار فئودال و سرف، اقشار و طبقات دیگر نیز وجود داشتند که پهلوانان، نیروهای مسلح، دهقانان کمزمین، بیزمین، خرده مالکین، اجاره داران، تجاران و پیشه‌وران را میتوان نام برد. خانواده‌های آزاد که زمین نداشتند اغلباً اخلاف کسانی بودندکه تمام اموال و دارایی شان را ازدست داده بودند. اجداد بزرگ آنها ممکن بود مالکین بزرگی بوده ولی آنها درطول زمان به دلایل مختلفی آهسته آهسته زمین‌های شان را از دست داده بودند.

یکی از این دلایل تجزیه طبیعی مالکیت برزمین بود. پدری که ۱۰۰۰جریب زمین و پنج پسرداشت، پس ازمرگ اوپسرانش هر کدام مالک ۲۰۰جریب زمین می‌شد. سه یا چهار نسل بعد اخلاف آن مالک بزرگ آن‌قدر زمین نداشتندکه بتوانند مخارج زندگی شان را از آن به دست آورند. آنها مجبور بودندکه آن قطعه کوچک زمین شان را بفروشند و به سوی شهرها بروند ویا از آزادی

---

[۱] مراجعه شود به موزیم Zuiderzeemeseum درانینک‌هاوزن در هالند

[۲] - برای مشاهده شکل خوابیدن سرف‌ها شمارابه موزیم روباز Zuiderzeemeseum درشهرانینک‌هاوزن Enkhuizen درهالند وهم چنین موزیم ساختمان‌های سنتی(Openlucht meseim Arnehm)در شهرآرنهیم آدرس می‌دهم.

شان چشم بپوشند و به خدمت یک فئودال در آیند. دلیل دیگرآن کلیسابود که درمتمرکزساختن املاک کوچک دردست کلیسا (ایجاد مالکیت‌های بزرگ کلیسایی) نقش فوق‌العاده ایفا میکرد. مثلاً؛ به پسری که پدرش مرده و درمورد دارائی‌اش وصیتی رسمی ازخود بجا نگذاشته بود، میگفت: آقای محترم! پدرت بدون وصیت ازدنیا رفته واکنون در وادی‌السلام منتظر این‌ست که تو دارایی‌های او را به کلیسا بدهی تا او بتواند وارد بهشت شود[۱]. این پسر به احترام پدرش تمام یا بخشی از اموال و دارائی پدرش را به کلیسامی‌دادوخودبرای آن‌که زنده بماند میرفت وبه عنوان Villein درخدمت یک فئودال در می‌آمد. "ویلینیج Villeinage" ازواژه ویلین Villein می‌آیدوآن دهقانی است که به‌ظاهربا سرف فرق دارد ولی ازنظراقتصادی وسیاسی وحقوقی مانندسرف بزمین ارباب وابسته بود.

واژه Villeinage در فرهنگ زبان فارسی "رعیت"آمده است. واژه رعیت مفهوم عینی واژه ویلینیج را نمیرساند. رعیت درافغانستان ودرفارسی دری معنی عینی برده یا سرف را ندارد. به نظرمن معنی واقعی وعینی واژه ویلینیج درزبان فارسی و فارسی دری وجود ندارد، بنا براین نمی‌توانیم آنرا به فارسی یافارسی- دری برگردانیم.

طوری که در بالا گفتیم؛ چیزی که در تاریخ یک اهالی وجود نداشته آن اهالی برای آن واژه‌ای هم ندارند. مثلا، دراوپا صیغه(نکاح متعه) وجود ندارد ونمیتوان این واژه را به انگلیسی، آلمانی و...غیره برگرداند. وویلینیج Villeinage هم درتاریخ شرق وجود نداشته، لذا برگرداندن آن به فارسی یا فارسی دری ممکن نیست.

یک ویلین بعد ازآن که آزادی اش را ازدست میداد به زمین فئودال وابسته میگردید. او در گذشته هرکسی که بود دیگرعملاً یک سرف میشد و به هنگام بر داشت محصول، مباشر املاک فئودال می‌آمد و مقدار معین قرار دادشده را از محصول باخود می‌برد. اگر اویک یا دوماکیان ویا یک خروس، یک خوک یا یک بزداشت، مباشر فئودال می‌توانست آنها را نیز ببرد[۲]. و اگر زیاد رحیم میبود خوک را می‌کشت و به زن سرف می‌سپرد تا برایش بپزد و چیزهائی را که نمی‌خواست مثل سر و پاچه‌های خوک یا روده‌ها و شکمبه آنرا به زن او می‌داد.

تحت فئودالیزم یک سلسله قوانینی وجود داشت که اطاعت ازآنها برای یک سرف حتمی بود. این قوانین نشان می‌دهند که چگونه فئودال محصول کارسرف را تصاحب میکرد. چندی از این

---

[۱]- پ. لافارک : تکامل مالکیت فئودالی

[۲]- برای معلومات بیشتراین درمورد بحث شما را به جلدسوم کاپیتال مارکس فصل ۲۷ ام "در باره سلب مالکیت از دهقانان" شمارا مرجع می‌دهم.

قوانین را در این‌جا می‌آوریم:

۱- سرف مجبور به اطاعت از تمام قوانین دولت مرکزی بود.
۲- سرف مجبور به اطاعت از تمام قوانین فئودال خدش بود.
۳- سرف ملزم به اطاعت از تمام امور عرفی فئودالیزم بود.
۴- سرف ملزم به گردن گذاری به تمام تصامیمی بود که فئودال وضع میکرد. سر پیچی ازحکم فئودال به معنی سرپیچی ازقوانین دولت مرکزی وعرف کلیسا بود.
۵- یک سرف درتمام عمرش- ازنظرحقوقی، سیاسی و عرفی- یک سرف بود مگر این که بر اساس قانون manumission آزاد می‌شد.
۶- Manumission قانونی بود که دراساس برای آزادی برده وضع شده بود ولی برای آزادی صرف نیز به‌کارمیرفت. طبق آن فئودال یک سرف را بنا به هر دلیلی آزاد می‌کرد. تحت این قانون فقط تنهاسرف آزاد می‌شد نه فرزندان وخانواده او. این چند مثال عام ازقوانین اساسی فئودالیزم بودکه برای دربند نگهداشتن سرف مورد استفاده نظام قضائی قرار می گرفتند. فئودال‌ها با این قوانین سیادت طبقاتی شان را اعمال میکردند. به عبارت دیگر این قوانین اسباب مبارزه طبقاتی فئودال‌ها بود. هریک از این قوانین به اجزای کوچک‌تری تجزیه می شوندکه علی‌السویه هموزن "قانون اصلی" بودند. ما دراین‌جا به طورخیلی مختصر اجزای قانونی را که در بالا تحت شماره ۴ ام تذکرداده شده باز میکنیم:

أ. Tallage ؛ یا قانون آزادی فئودال در تزاید دلخواهانه مالیات برزمین. تلیج قانونی بود که طبق آن یک فئودال قبل از قرن ۱۴حق داشت بهره مالکانه‌اش را هر سال تغییر بدهد. این قانون دارای ضمایم متعددی بود و مهم‌ترین آن این‌که اگر یک سرف از عهده پرداخت بهره برآمده نمی توانست، فئودال حق داشت سرف را به "تنبلی وکم‌کاری" متهم ساخته و مبلغ اضافی را به عنوان "جریمه" بی‌افزاید.

ب. بهره مضاعف: فئودال حق داشت در هر موقعی از سال که بخواهد بهره را تغییر دهد. مثلاً؛ زمانی‌که تجارت گندم از رونق می‌افتاد یا واردات گندم از اوکرائین و پولند به انگلستان رونق میگرفت و نرخ گندم پائین می‌آمد فئودال‌ها تلافی آنرا از سرف‌ها در می‌آوردند.

ت. تزاید اعضای خانواده فئودال: اگر در خانواده فئودال نوزادی به دنیا می‌آمد، این نوزاد طبق قانون از مزایای اشراف بودن برخوردار بود. او حق داشت پرستار، دایه، ندیمه، خدمتگار و غیره داشته

باشد و این نوع مخارج از روز تولد نوزاد بر تعداد سرف‌ها تقسیم می‌شد.

ث. بیگاری: یک سرف مجبور بود به غیر از کار بر روی زمین بیگاری نیز بدهد. اگر فئودال از او میخواست درساختن قلعه یا کلیسا برود و به سنگ شکن‌ها کمک کند، او حق رد کردن فرمان را نداشت.

ج. خدمت نظام: خدمات جنگی نیز از جمله وظایف سرف بود. سرف‌ها باید به فرمان فئودال سلاح بر می‌داشتند و به جنگ میرفتند.

ح. Merchet: طبق این قانون سرف و دختر یا پسر جوانش بدون اجازه اربابش حق ازدواج نداشتند. اگر یک سرف جوان بدون اجازه فئودال ازدواج می کرد، مجازات می‌شد.

خ. شب اول یا Prima Nocta:" قانون شب اول" که در مرحله وسطی جامعه بربریت اجرا می شد، فئودال‌ها در سراسر مناطق جرمن نشین، از کرانه‌های دریای ویستولاند در شرق تا دهانه این در دریای شمال(روتردام امروزی) به طور عموم قابل اجرا بود. اسکاتلند، انگلند و ولزنیز از این قاعده مستثنی نبودند. [۱]... طبق این قانون فئودال حق داشت شب اول عروس جوان سرف را به خود تخصیص بدهد مگر این‌که سرف این را از او می‌خرید. این قانون تا دهه‌های اول ۱۷۰۰ به قدرت خویش باقی بود.

د. اجازه تشکیل‌خانواده یا Chevage: در بعضی ازمناطق سرف‌ها می‌توانستند خانواده تشکیل بدهند. این البته در جاهائی بود که درآن نیروی کار(سرف) به قدر کافی وجود نداشت و فئودال به سرف‌های بیشتر نیاز داشت. دراین صورت فئودال به آنها اجازه ازدواج می‌داد. اما مجاز نبودند که هرقدر دختر و پسر که بخواهند داشته باشند. برطبق قانون Chevage سرف برای هر عضو خانواده‌اش و هر نوزادی که درخانه‌اش به دنیا می‌آمد مالیه می‌پرداخت که ما امروز آنرا به نام قانون capitation tax یا capitation tribute می‌شناسیم.

این است گوشه کوچکی ازصورت بندی حقوقی و قضایی فئودالیزم. این‌ها فقط نمونه کوچکی از جامعه فئودالی میباشند.

فئودالیزم نظامی بود که درآن میلیون‌ها استعداد بشری به دلیل استثمار وستمگری وحشیانه فئودال و گستره ظلمت کلیسا کشف ناشده به زیرخاک میرفتند. این نظام که نزدیک به هزارسال عمر کرد وتحت آن درسراسرقاره اروپا اکثریت عظیم جامعه شب‌ها رابا بدن زخمی ازکار یاتازیانه و قلب

[۱]- برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب انگلس" منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" صفحه ۱۹۰

سوزان وچشمان پر از اشک به روز رسانیده‌اند. این همان نظامی است که پروفیسورهای تاریخ اروپا به سرعت از روی عبور میکنند وسیمای واقعی آنرا حتی در دانشگاه‌ها به تصویر نمیکشند، زیرا از سویدن تا اسپانیا فوسیل هائی که از این نظام نمایندگی میکنند تا هنوز در قصرهای طلائیی سر میبرند.

پایان فصل چهارم

فصل پنجم

الف – انکشاف قبایل جرمن به فئودالیزم

بعدازثبات یافتن سکنه گزینی قبایل جرمن مانندسیمبریک‌ها(سیمری‌ها[1]) گاتها، توتون‌ها، امبرونی‌ها(امرونی‌ها) وغیره دراروپای غربی بویژه هالند، بلجیم وشمال فرانسه پروسه انکشاف آنها به فئودالیزم آغاز میشود. با آن که خود سکونت گزینی یک انکشاف است، امابرای قبایل جرمن این انکشاف یک پی‌آمدبزرگ تری را باخودداشت. پروسه اسکان جرمن‌ها در زمان قدرت امپراطوری روم حوالی نیمه اول قرن سوم قبل ازمیلاد– شروع میشود. توتون‌ها، امبرونی‌ها وسیمبریک‌ها وغیره در اواخر قرن پنجم قبل ازمیلاد ازشمال اروپا وعمدتاً از Jutland – یکی ازجزایردنمارک امروزی– به سمت جنوب آغاز شد. آن‌ها به آلمان، هالند، بلژیک، لوکزامبورگ وفرانسه امروزی رسیدند و در این مناطق ساکن شدند. برخی درامتداد غربی کوهای کارپات رفتند و از آنجاتا مرزهای شبه جزیره بالکان و سر زمین ایلریان‌ها (Illyrians) رسیدند.

جرمن‌ها قبایل شکارچی ودامپرور بودندکه مراتع وچراگاه‌های سرسبزبا اقلیم بهتر را جستجو میکردند غذایی آنها شیر،گوشت وماهی بود وقبل ازاسکان گزینی با کشاورزی آشنائی نداشتند. پال لافارک در"تکامل مالکیت"شرح می‌دهدکه این‌ها بعد از آن‌که این مناطق را تصرف کردند درآنجا ساکن شدند و به کشاورزی پرداختند. کشاورزی برخلاف دام‌پروری که قبایل دامدار را زندگی متحرک می‌دهد بر مزرعه میخ‌کوب می‌سازد وروحیه سلحشوری وجنگجوئی را از آنها میگیرد.

---

[1]- این نبایدباسومری های بین النهرین ویاسامری های گوساله پرست یهودان به اشتباه گرفته شود. سیمبری هایاسیمری یا سامری هایکی ازقبایل جرمن بودندکه حوالی سالهای ۴۰۰قبل ازمیلادازشمال بسوی قاره اروپادست به مهاجرت زدند.

اسکان گزینی نحوه دید قبایل دامپرور را به جهان تغییر می‌دهد و به اندازه مزرعه، روستا و تاجائی که یک کشاورز میتواند مسافرت کند محدود می‌سازد. به همین دلیل یک کشاورز تا مجبور نشود به جنگ نمیرود. همین روحیه است که دهقانان را دیر جنب‌ترین طبقه می‌سازد. حالانکه دام‌دار شب و روزمسلح است واگرجنگی هم در میان نباشد او برای راندن جانوران شکاری و یا مقابله با دزدان اسلحه‌ای را با خود دارد درحالی که درزندگی یک کشاورز حمل اسلحه اصلاً مطرح نیست.

با گذشت زمان به دلیل تغییرشرایط زندگی و تولیدات کشاورزی اهالی قبیله‌ها انکشاف یافت و نیاز به چراگاه‌ها و زمین‌های کشاورزی به ضرورت عینی تبدیل شد. کوچ و مهاجرت قبایل دیگر جرمن که در جستجوی زمین کشاورزی وچراگاه از شمال به جنوب سرازیر می‌شدند امنیت قبایلی را که قبلاً آمده و سکنه اختیارکرده بودند، برهم می‌زد. این جونا امنی برهیبت وهم آفرین فضای ترسناکی که جنگ باروم به وجودآورده بود، اضافه می‌شد. رهزنی، غارت وآدم ربایی هرروز بیشتر و بیشتر میگردید. زندگی، در اروپای باختری سرانجام درکام اژدهای ترس ودهشت روز افزون فرو میرفت. خانواده‌ها شب وروز را درسایه ترس و واهمه ازحملات رهزنان، آدم ربایان و مهاجرین قبایل دیگرمیگذرانیدند.

لافارک گزارش می‌دهد:"*درطول قرون متمادی مردم در ترس مداوم از دزدی، آدم ربایی و قتل زندگی میکردند. هجوم قبایل دیگر علی‌الرغم ویرانی و بی‌نظمی که در پی‌داشت، مانع از نزاع داخلی قبایل ساکن شده نگردید. این منازعات آنها را بر لبه پرتگاه نیستی قرارداده و توانائی مقابله شان را با هجوم عشایرمهاجر از بین می‌برد، اما این ذره‌ای از تنفرشان را نسبت به یک دیگر تخفیف نمی‌داد. تاسیتوس که صرفاً به دنبال برتری رومیان بوداز مشاهده این وضع لذت می‌برد و میگفت که ازخدایان کمک خواسته تااین اختلاف فاجعه‌بار را دامن بزنند. به گفته او "بخت نمیتواند برای روم سودی بالاتر از اختلافات دشمنانش داشته باشد(متن انگلیسی را در پاورقی مطالعه کنید*[۱])."

دربین سال‌های ۳۷۰- ۳۸۰ م.، قبایل هون‌ها با شکست دادن الان ها Alans وسپس قبایل گاتهای شرقی Ostrogoths در سر زمین رمانیا، اوکرائین وقسمتی ازروسیه کنون به مرزهای قبایل

[۱] -During many centuries people lived in continual fear of robbery, kidnapping and murder. The invasions of the barbarians that ruined and disorganised the country did not prevent the tribes already settled from quarrelling among themselves. These constant internecine quarrels render barbarian nations powerless in the face of strangers; they are unable to stifle their clan hatreds and their village feuds in front of a common enemy. Tacitus, intent solely on the supremacy of the Romans, adjured the gods to foment this disastrous discord; for, said he, "fortune can bestow no higher benefit on Rome than the dissensions of her enemies."

جرمن الاصل الاریک Alaric ویسی گات Visigoths (در سر زمین فرانسه امروزی) رسیدند. با این پیشرفت، قبایل جرمن بیشتر تحت فشار قرار گرفتند.

هون‌ها سوارکاران بی‌نظیروجنگجویان بی‌مثالی بودند. آنها در مسیرحرکت شان روستاها را ویـران ودختـران وزنان جـوان رابه بـردگی می‌بردند، سالمندان را میکشتند و احشام را غارت می کردند. آوازه ویرانگری وخشونت جنگجویان هون نه تنها جو وحشت وهراس خارق‌العاده را براهالی جرمن مستولی میساخت بلکه امپراطوری روم را نیز می‌لرزانید. قبایل جرمن ازیکسو با روم درگیر بودند و از طرف دیگر درگیر نزاع داخلی اما از همه بدتر تهدید جنگجویان هون‌ها بود که طعم زندگی را درکام شان تلخ می‌ساخت. جنگ داخلی بین قبایل خودشان به اضافه رهزنی‌ها، آدم ربایی ها وغارت احشام و جنگ با روم هردو به اضافه هم با بلای ویرانگرجنگجویان هون‌ها برابری نمی توانست. برخی از این قبایل در فضای ترس و واهمه دست به ایجاد استحکامات دفاعی زدند. این استحکامات با ایجاد یک محوط محصور با دیوارهای بلند شروع شد و سپس دریک طرف آن یک ساختمان بلند (برج) رابرای دیده بانی به وجودآوردند. سران خانواده‌ها و بزرگان قبیله یکی ازافراد را به عنوان دیده‌بان انتخاب میکردندکه با دیدن جنگجویان مهاجم زنگ خطر را به موقع به صدا درآورد تا روستائیان بتوانند خود و احشام شان را به محوطه محصور برسانند.

انتخاب دیده‌بان درسال‌های اول به واسطه تمام افراد قبیله انجام می‌شد ولی رفته رفته تغییر کرد. قبیله هفت نفر را انتخاب میکرد واین‌ها هم دیده‌بان را انتخاب میکردند و همکارهای او را تحت نظر داشتند. منصب دیده‌بانی نیز رفته رفته از اهمیت تعیین‌کننده برخوردارشد و او را بجای دیده بان "رئیس "یا"سردار"میگفتند(Kin). پال لافارک گزارش می‌دهد:" *میتوان تصورکرد که رئیس، از بین آنانی انتخاب میشد که صاحب بزرگ‌ترین خانه‌های مسکونی بودند، آنهائی که بیشترین امکانات دفاعی و بهترین پناه‌گاه دهقانان را در مواقع اضطراری فراهم میکردند.*

این مزیت استراتژیک، که دراصل ممکن بودتصادفی بوده باشد، شرطی بود که کسی که رئیس می‌شد بایدآنرامیداشت[1]." اما وقتی جنگی در میگرفت، مهاجمین محوطه‌های محصور را آن قدر در محاصره نگه می‌داشتند تا تسلیم شوند، اما قبایل دفاع‌کننده راه حل این مشکل را نیز پیدا کردند. آنها در داخل محوطه محصورکه آن‌را کاسترا(قلعه یا دژ) می‌نامیدند یک آسیاب دستی تعبیه کردند و یک محوطه کوچکی را برای پخت و پز ایجاد نمودند تا اهالی قبیله حبوبات شان راآردکرده

[1] - P. Lafargue- Evolution of property

و ازآن غذا تهیه کنند. به این صورت، آنها مدت زمان بیشتری مقاومت میکردند، مضاف بر این به اطراف قلعه moat یا خندق‌های عمیقی را حفرمیکردند تا دسترسی مهاجمان به دیوار قلعه مشکل گردد. ارتباط قلعه با دنیای بیرون از آن با پل‌های متحرک تأمین می‌شد. این پل‌ها در زمان حمله به واسطه زنجیرهای که به آن متصل بودند به بالا کشیده می‌شدند. این درکل یک تحول انکشافی بود. اما در کنار آن یک تحول دیگر نیزبه وجود آمد و آن این‌که در راستای دادن قدرت رسمی بیشتربه شخص دیده‌بان که دیگر رئیس نامیده می‌شد گام فراتر نهاده شد . به او حق دادند که یک نفر را به عنوان معاون وچند نفر دیگررابه حیث مأموران امنیت انتخاب‌کند. برج ازجانب هفت نفر ازسران قبیله تنها محل دیده‌بانی نه که محل بود و باش خانواده دیده‌بان نیزتعیین گردید. افرادی که به عنوان دستیار رئیس انتخاب می‌شدند نیز اغلباً از خانواده او بودند. به این صورت دراین جامعه یک خانواده "صاحب امتیاز" به وجود آمد. با آن‌که این مقام انتخابی بود ولی بازهم دیده‌بان با استفاده از نفوذ و امتیازاتش سعی میکرد مجددا انتخاب شود.

این وضعیت متحرک بودودو مسیرحرکی داشت: یک مسیر آن این بودکه بزرگ شود، انکشاف یابد و سرانجام به دستگاه حاکمیت تبدیل گردد. ومسیر دیگرآن این بود که گام به‌گام به سوی نابودی حرکت کند. درصورت نابودشدن تمام سازوبرگ قلعه ودیده‌بان ورئیس و امثال آن از بین میرفت وجامعه درهمان حالت یعنی قبایل کشاورز با سران قبایل باقی می‌ماند. اما شرایط عینی درجهت مخالف نابودی آن سیرکردزیرا اوضاع کماکان جنگی ونا امن باقی ماند.

درجوامع آسیائی نیزاین تحولات وجود داشته ولی به لحاظ فقدان پایه‌های عینی درازمدت بیشترانکشاف نیافته است. نمونه‌های این‌گونه برج‌ها را در امتداد راه پیاده روی از روستای"گاومرده" به سوی روستاهای اغزیر، قلوچ، گلکوه، قولیاقول در قره باغ غزنی می‌بینیم که نشانه‌هایی ازهجوم وجنگ‌های قبایلی را نشان می‌دهند. اما چون پتانسیل مهاجرت کم بوده ضرورت قبایل مهاجم با تصرف زمین‌ها وچراگاه‌های قبایل دیگر به زودی به نقطه اشباع رسیده ویا این‌که مقاومت قبایل مدافع زیاد بوده، هجوم ومقاومت در حالت تعادل قرارگرفته وجنگ ها بپایان رسیده اند.

مهاجرت قبایل جرمن وجنگ، نا امنی وجوترس و واهمه در بین اهالی قبایل که درسال‌های ۳۰۰- ۴۰۰ قبل ازمیلاد آغاز وتاسقوط امپراطوری روم درسال‌های ۲۵۰م. ادامه یافت، کماکان ادامه داشت. این اوضاع بیشتراز ۵۵۰ سال باقی ماندو جامعه کشاورزی قبایل جرمن رابا گذشت هرروز بیشتربه سوی قطبی شدن برد.

یکی دیگر ازعلل دشمنی جامعه قبایلی که اسکان گزین میشوند، گرایش بیشترآنها به خرافه پرستی است. اگرچند جامعه قبیلوی دامپرور و غیر ساکن نیزخرافه پرستند (چند خدایی، شما نیزم، ارواح پرستی وغیره) اما زمانی‌که ساکن میشوند اعتقاد شان به خرافه‌ها سهمگین‌تر وگسترده‌تر می گردد. زیرا باجنگ‌ها وگسترش ترس و وحشت پناه بردن به خرافات در نهاد آنها عمیق‌تر جا میگیرد. این خرافه پرستی از زندگی مادی و شیوه تولید معیشیت شان منشا میگیرد. درزندگی کشاورزی و مسکون سوالاتی که درذهن یک‌کشاورز مطرح میشود، باسوالاتی که در زندگی دامپرور وشبانی در ذهن یک دامدارمطرح می‌شوند فرق دارند. در زندگی شبانی گستره و فراگیری مجهولات وسوالات زندگی کمتر از کشاورزی است. یک شبان به دنبال آب وعلف ومراتع سرسبز وخرم فارغ از جانوران شکاری و دزدان میباشد. دشمنان او نیز جانوران درنده و دزدان و اهالی قبایل دیگر هستند. اما دشمن یک‌کشاورزدیگر تنها دزدان وجانوران وحشی نیستند. او ازخشک‌سالی، سیلاب، آفت مزرعه، طاعون وامراض مرگ‌بار دیگر می‌ترسد. و دلیل هیچ‌کدام آنرا هم نمی‌شناسد. اوبه این لحاظ به "خدای دینش[۱]" معتقد میشود که ماهیت وکیفیت خیلی پیچیده و بغرنج‌تر از خدایان شبان‌ها دارد. انسان به عنوان موجود قادر به تفکر هنگامی‌که به سوالاتش پاسخ و راه حلی پیدا نمی‌تواند تصور میکند که یک موجود دیگرکه خیلی نیرومند ترو قوی‌تراز اوست پاسخ آنها را می‌داند. و اوست که طوفان، رعد، خشک‌سالی، مرگ، خوشی وامراض وغیره رامدیریت میکند.

این حفره‌های سیاه در ذهن قبایل جرمن قبل از اسکان گزینی خرافه‌های مختلف مربوط به شکلی از Paganism بود، اما بعد از آن‌که ساکن شدند، خدایان دیگرپیدا کردند. پیشوایان دینی برای شان خدایان دیگرآفریدند. وگفتندکه آن خدایان گذشته فقط چراگاه‌ها و شکارگاه‌های ماهی را بلد بودند و از کشاورزی، دفع آفات مزرعه، چگونگی حاصلات خوب، بارندگی کافی، دفع وُبا و طاعون واین چیزها معلومات نداشتند. این‌ها الهه بهار "آستاراOstara "وغیره رابه وجود آوردند که پیدایش ادیان جرمنی قبل از مسیحیت بودند.

زمانی‌که یک حفره خالی در دسترس‌کسی قرار داشته باشد، او میتواند آنرا از چیزهائی که به او نفع میرساند، پرکند. ذهن جرمن‌های اسکان‌گزین شده نسبت به شرایط نوین مانند حفره‌های

---

[۱]- خدای فلسفی یا طبیعی یاآن موجود واجب الوجود ارسطو با خدایان ادیان فرق دارد. خدای فلسفی از فقدان پاسخ به وجود جهان منشا میگرد ودرهمانجا باقی میماند. اما خدای ادیان به امور زندگی و کارهائیکه انسانها انجام میدهند دخالت میکند. مثلا، برای کارخوب پاداش وبرای کاربد مجازات تعیین میکند. و"خوب" و"بد" اوهمان خوب وبد قبیله اش هست. اگر شراب خوردید مجازات می شوید واگر روز ۵ دفعه نماز خواندید دین بندگی تان را ادا کرده اید.

خالی بود و این حفره پرورش‌گاه خرافات جدیدشد. درهر قبیله افرادی پیدا شدندکه ادعا میکردند با موجود قوی‌تر ازانسان درارتباط هستند. موجودی که باران و آب وهوا به امر اوست، همه خوبی‌ها و بدی‌ها ازجانب او نازل می‌شوند. او تصمیم میگیرد کودکی که به دنیا می‌آید پسر باشد یا دختر. او اراده میکندکه مریض بمیرد یا شفا یابد وغیره. و او خودش ازجانب آن موجود برتر از بشر به عنوان رابطه تعیین شده و وظیفه دارد که بین او واعضای قبیله‌کارکند، دستورات او را به مردم برساند و خواسته‌های مردم را به او انتقال دهد. و هرکدام میگفت که مؤظف است تا قبیله را به سمتی که او میخواهد رهنمائی‌کند. و میگفتندکه چه‌کارهائی را باید انجام دادکه درخانه شان به جای دختر پسر تولد شود، چه‌کارهائی باید بکنندکه محصولات شان فراوان‌ترگردد وغیره. این‌ها ادعا میکردند که میدانند چگونه ازخدایان برای قبیله شان کمک بطلبند و ازآنها بخواهند به موقع جنگ قبیله را یاری برساند و دشمنان قبیله را ناکام سازد. و وقتی اهالی می‌شنیدندکه کسی آمده که میتواند با خدایان تماس بگیرد و قبیله را در برابر تهاجم دشمنان کمک کند ونگذارد آنها زنان ودختران شان را به اسارت ببرند به حمایت از او بر می‌خاستند. ترس بزرگ‌ترین اسلحه در زرادخانه باور به ماورالطبیعت است. مردم به دلیل حاکمیت جو ترس و وحشت هرچه که در توان شان بود انجام میدادند. به این قسم رهبران دینی حفره‌های ذهن کشاورزان جرمن را با نویدهای دروغین و تخیلات شان پر میکردند.

کسانی‌که درسال‌های ۱۳۵۸ و۵۹ در جنگ مقاومت علیه دولت"خلقی"هاو پرچمی‌ها و سیاست اتحاد شوروی شرکت داشته حتماً نمونه‌ها ومصداق‌هایی ازاین‌گونه کمک خواستن‌های ملاها و مولوی‌ها را دیده یا شنیده‌اند. درولایت زابل ملائی بود به نام ملا موسی معروف به"طوفان". ملا موسی به هنگام حمله برکاروان‌های که در شاهراه کابل-کندهار حرکت میکردند یک مشت ریگ را از زمین برمی‌داشت چیزی زیرلب میخواند و به آن کوف میکرد و ریگ‌ها را به سوی افرادش می‌انداخت ومیگفت"تیر دشمن دیگر برشما کارگر نیست".آن ساده دلان با اعتبار به این گفته بر عراده های زره پوش حمله میکردند وکشته می‌شدند. امام صادق(امام ششم شیعیان) نیز این دعا را تجویزکرده" خداوندا! من و هرکسی راکه میخواهی درآن پوششی که از هر بلا وآفتی مصئون است، قرار بده[1]" درغرب ولایت غزنی ملایی دیگری بود به نام"ملاکاکو". ملاکاکو پتویی سفیدی را بر سرش می‌انداخت، بازوانش را می‌لرزانید وآب از چشمان و بینی‌اش جاری می‌شد و سپس پتویش را برطرف میکردو زیر لب ذکری را میخواند و میگفت رسول‌الله را در رویاهایش دیده و او

[1]-اللَّهُمَّ اجْعَلْنِی فِی دِرْعِکَ الْحَصِینَةِ الَّتِی تَجْعَلُ فِیهَا مَنْ تُرِیدُ.- الکافی، ج ۲، ص: ۵۳۴

دستور داده که این‌ها را بکشید. ملاکاکودر اواخرسال ۱۳۵۸ لیستی را از نام۱۷۹۲ نفر راکه کشته بود باخود حمل میکرد و او این لیست رابه هیئتی که از طرف سیدجگرن به نزدش رفته بود، با افتخارنشان داد. میگویند او وصیت کرده بودکه آن لیست را با او دفن کنند تا سندی باشد برای رفتنش به بهشت.

به این قسم حفره‌های سیاه در ذهن مردم جامعه عقب مانده برای رهبران دین زمینه فریب وسواستفاده را از مردم آماده میسازد. اگر چند ملاموسی طوفان در ماه میزان سال ۱۳۵۹به ضرب مرمی کشته شد ولی افسانه ملاموسی، ملا توخی، ملاکاکو وشیخ وثوقی موجب مرگ صدها وحتی هزارها نفرشده است. شیخ وثوقی از جاغوری بود. او در روزهای اول قیام مردم جاغوری از جمله رهبران قیام بود وبعد ها فراذر کرد وبه کویته درپاکستان رفت. در آنجا مردم از او در مورد قیام و شکست ارتش در جاغوری میپرسیدند. شیخ وثوقی میگفت که وقتی دیده تانک هانزدیک شده دعای " امداد غیبی حضرت سجاد را" خوانده وبا صراحی آب‌که دردست داشته برتانک حمله‌کرده و تانک‌ها فرارکرده بودند. ذهن قبایل جرمن نیز روشن‌تروآگاه تر از این نبود و پیشوایان دین از زینه نا آگاهی مردم بالا رفتند و بر بام قدرت گام گذاشتند. بدینسان درجامعه درکناررئیس قبیله یک مقام ممتاز دیگر نیز پدیدار شد.

درتولیدکشاورزی به ابزارکشاورزی نیازاست. آهنگرتنها کسی بودکه این ابزار را تولید می کرد. آهنگر نیز در شمار برگزیدگان جامعه قرارگرفت. زیرا آهنگر مردی بود که از یک توته سنگ، آهن می‌ساخت، آهن راباچکش میکوفت وبه ابزار مورد نیاز مبدل میکرد. این مردیک ساحرنه که یک فرد مقدس بودوکارگاهش نیز برکت داشت. حتی تا امروز برخی از اهالی پامیرخاکسترکوره آهنگر را تبرک می‌دانند ومریض را سه باربه دور کوره آهنگری طواف می‌دهند تا شفا یابد.

کشاورزی اهالی قبایل جرمن را با الیاف آشنا ساخته بود و به مرور زمان یاد گرفته بودند که چگونه باتنیدن الیاف برای شان لباس تهیه کنند. به این صورت دو عضو دیگر(آهنگر وبافنده) بازهم از دهقانان جدا شدند. دیده میشودکه"تقسیم‌کار"چگونه امتیاز به وجود می‌آورد ومنجر به ظهور طبقات درجامعه میگردد. این تقسیمات آهسته‌آهسته انکشاف می‌یابد وهسته‌ی را در داخل قبیله ایجاد میکندکه باآنکه از قبیله است از قبیله ممتاز میباشند. این هسته‌ها دارای مالکیتی است که به ملکیت‌های غیر منقول ومنقول تقسیم نمیشود. شخصی که در اول انتخاب شده بودتا دیده‌بان قبیله باشد به دلیل نقش‌کلیدی دفاعی‌اش رئیس قبیله شده ودرمرکزیت آن قرارگرفت. او و دستیارانش رسماً در استخدام قبیله درآمده و شورای قبیله برای آنها وظیفه و همچنین معاش تعیین کرده بودند. بعد از فتح

هر جنگ او به دلیل مقامش سهم شیر را برمی‌داشت. پیشوایان دینی میگفتندکه با"خدای قبیله" مشاورت کرده و از او شنیده که این کار"خوب هست". آنها نیز سهم خود وسهم خدای شانرا برمی داشتند. و سپس اعلام میکردندکه خدایان ازکارقبیله راضی بوده و اصرار داردکه فلانی رئیس باقی بماند. شورای هفت نفری معاش رئیس قبیله را برتمام اعضای قبیله که یک زوج بودند تقسیم می کردند. هرزوج بایستی طبق فیصله شورا قسمتی ازمحصولات شان‌را مبدادند. در این‌جا به طور واضح ظهوریک قشرممتازجامعه (نطفه دولت)رامشاهده میکنیم. این تحولات موجب انکشاف زبان نیزشده و واژه‌های جدیدی پدید آمدند.مثلاً؛ واژه Comte (فرانسه) Count (انگلیسی)،Graaf (هالندی) وGraf (آلمانی) که به رئیس قبیله میگفتند وبعدها بارمعنائی آن به فئودال تعلق گرفت.

ارتقای دیده‌بان به ریاست و وجود پیشوای دینی وجادوگر قبیله درکنار او رفته رفته به یک پی آمد وانکشاف عادی که مردم آنرا پذیرفته بودند مبدل شد. و باورهای دینی و سیاسی جامعه نیز ناخود آگاه از یک نسل به نسل دیگر انتقال می‌یافت. در نظرنسل جدید رئیس برتر ازکشاورز بود و کشیش هم مقدس. اخلاف جنگجویان و سلحشوران پیشین قبایل‌که اکنون دهقان شده بودند برای ارج‌گذاری به رئیس قبیله می‌آمدند وبرای طلب رحمت ازخداوند به کشیش هدیه می‌آوردند. جنگجویان سلاح و ایراق شان را درمیدانی قلعه به نمایش میگذاشتند. این نمایش اگرچندآماده شدن برای یک جنگ نبود ولی از نظر روانی همان تأثیری راداشت که رژه ارتش‌های منظم امروزی بر روان مردم دارند.

با گذشت زمان مأموران امنیت قبیله هرکدام به مقامات مهمی مبدل شدند و برخی از دهقانان میرفتند و ازآنها می‌خواستند تا با دختران جوان شان ازدواج کنند. به این قسم می‌بینیم که "قلعه"،"برج دیده‌بانی"،"دیده‌بان"،"اتحادپیشوای مذهبی ورئیس"وسرانجام نطفه های"صنف صنعتگر" چگونه به وجودآمدند. و چگونه ساختاریک دوره یا عصر تاریخی یا فرماسیون جدید را در بین قبایل جرمن پی‌ریزی‌کردند. با ادامه حملات قبایل مهاجم وجنگ‌های بین قبایل وناآرامی‌های ناشی ازآن قلعه‌ها بزرگ‌ترو محکم‌ترشدند. قلعه‌ها باید درجاهای بلند و نقاط استراتیژیک ساخته می‌شدند. آهسته آهسته قلعه به رهایش‌گاه خانواده رئیس قبیله تبدیل ومقام ریاست قبیله نیز مورثی شد. تحت این شرایط پیشوایان دینی قبیله میگفتندکه رابطه شان با خدای قبیله خیلی صمیمی شده وخداوند خانواده او را دوست خود میداند وحاضرنیست که معلومات خوب وبد را به غیراز اولاده او باکسان دیگردر میان بگذارد. اگر او بمیرد خدا با اخلاف او ارتباط میگیرد نه با افراد دیگر. به این صورت منصب

پیشوایی دین نیزمانند ریاست قبیله مورثی شد. ادعای ارتباط داشتن با خدای قبیله تنها ابداعات قبایل یهود وعرب نیست، بلکه با انکشاف جامعه درهرجای دنیا مطابق با مناسبات تولیدی آنها به وجودآمده است. بشرابتدایی که درجامعه"شکارچی و جمعگر" می‌زیست نیزباورهایی داشت وتا زمانی که طبقات وجود نداشت وقدرت سیاسی درجامعه به ظهور نرسیده بود و سو استفاده از نا آگاهی مردم منفعت مادی نداشت نه پیغمبری وجود داشته ونه امام و مجتهدی. در آن زمان لازم نبود که کسی نا آگاهی مردم را درخدمت منفعت شخصی ومادی اش مورد سوساتفاده قرار بدهد. اما زمانی که جامعه انکشاف یافت ومالکیت خصوصی به ظهور رسید نا آگاهی مردم ابزار زراندوزی وزندگی مرفه برای افراد گردید. اما زمانی که دیده شد نا آگاهی مردم در سیاست هم میتواند سو مورد استفاده قرار بگیرد، نیاز به ابداع یک روح کل برای تمام جامعه به یک ضرورت تبدیل گردید. زیرا یک روح کل یا موجود ماورای طبیعت برای تمام جامعه سود بردن از نا آگاهی مردم را بحد اعلی میرساند.کسی که تنها به خدای ابراهیم معتقد بود، فقط برای اونذر وتصدق میداد وکسی که بخدای دیگر معتقد بودبه او نذر میکرد. این امرجامعه را براساس خدایان تقسیم میکرد. با این وصف وجود چندین خدا در جامعه دین‌دار سود مالی و نفع سیاسی کمترداشت. بنا به این ضرورت مادی بودکه "یکتا پرستی یا" مونوتایزم" از بطن چند خدایی یا پولی تائیرم بیرون آمد. ازاینجا دیده میشود که مونوتایزم یایکتا پرستی محصول انکشاف مالکیت خصوصی وتقسیم جامعه به طبقات انتاگونیست است. چون یکتا پرستی و دین محصول مالکیت خصوصی است، با امحای مالکیت خصوصی نیزنابود می‌شوند.

برخی این باور را تبلیغ میکنند که دین فرهنگ جامعه فئودالی است، حالانکه دین در جامعه قبیلوی ریشه دارد. از نظرتاریخی تمام ادیان در جامعه قبایلی ظهورکرده‌اند و در شرق که فئودالیزم وجود نداشته، خاستگاه دین نیز نمیتواند از فئودالیزم باشد. در جامعه قبیلوی، کل قبیله به دلیل جنگ های قبایلی، برده‌گیری وغارت احشام دردنیای ترس و وحشت به سرمی‌بردند. با این مصیبت‌ها چند سال یک مرتبه خشک‌سالی، قحطی وفراگیری وبا، طاعون، سفلیس وانواع امراض دیگرساری اضافه می‌شدند. این‌ها در مجموع زندگی یک انسان نا آگاه را در سایه ترس و وحشت ادامه‌دار قرار می‌داد. برای روان یک انسان چیزی تسکین دهنده‌تر ازیک موجودی که تکیه گاهش دراین جووحشتناک باشد، بهتراز ماورا الطبیعت وجود ندارد. دین محصول‌ترس وهراس‌وحشت بشراز مجهولات است که بر شالوده مالکیت خصوصی بنایافته. بنا براین ترس و وحشت ناشناخته بشربا امحای مالکیت خصوصی نیزازبین میرود.

در این بخش مطالعه کردیم که قبایل جرمن چرا وچگونه یک سازمان اجتماعی را به وجود آوردند و این سازمان اجتماعی چه‌طور زمینه سازتقسیم کار وتمرکز مالکیت در دست برخی از افراد جامعه گردید. دربحث بعدی نظرگذرایی به امپراطوری روم می‌اندازیم تاعوامل ظهور فئودالیزم را درجامعه لاتین ببینیم.

ب - امپراطوری روم

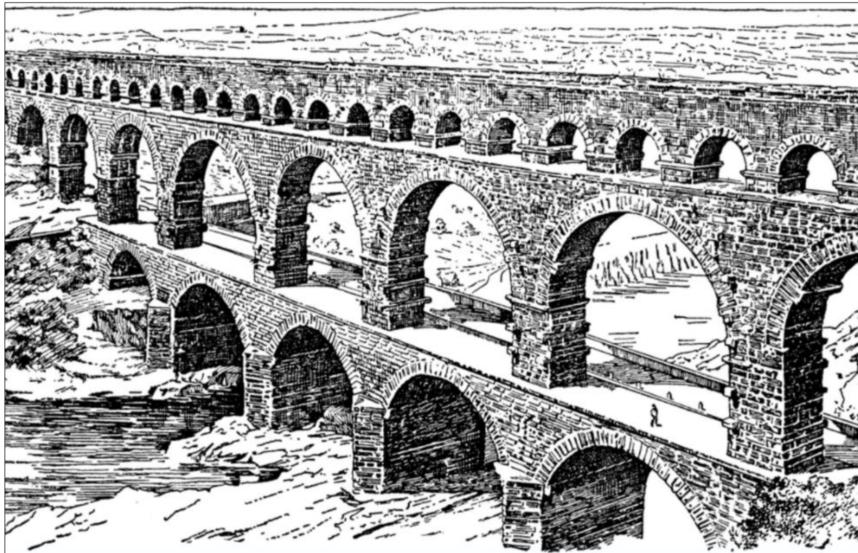
افسانه‌ها و داستان‌های گوناگونی درموردظهورسلطنت و سپس امپراطوری روم وجود دارند. اما، اکتشافات باستان‌شناسی از تپه‌های پالاتینpalatine نشان می‌دهد که در قرن هشتم قبل از میلاد انسان‌های درآن‌جا به صورت ابتدائی زندگی میکرده‌اند. لیکن آنچه روشن است، این‌ست که قبایل لاتینی"رامنیسیس"، "تی تیس"و "لوسیری"بنیانگذاران سلطنت روم هستند. اگر چند در بحث جامعه قبایلی درهمین کتاب صحبت خواهدشد که قبیله چیست ولی فکر میکنم بهتر است تذکر بدهیم که یک یاچند خانواده یک"دودمان"میشود و چند"دودمان" یک"تیره" را تشکیل می‌دهد. چند " تیره "یک " فراتری"وچند فراتری یک "قبیله" را تشکیل می‌دهند.

قبایل روم هم بهمین‌صورت به فراتری‌های بزرگ وکوچک تقسیم می‌شدند. سران قبایل نیزبه تناسب بزرگی و نیروی قبیله اش مأمورین دولت مرکزی بودندوهمچنین واحدهای اداری در سطح فراتری که کیوریای(curiae) نامیده می‌شدند، عهده‌دار اموربودند. تمام ایتالیا به این قسم مدیریت می‌شد. به این‌قسم قدرت سیاسی مرکزی، ایالتی ومحلی تا سطح فراتری‌های یک قبیله گسترش می‌یافت وتحکیم می‌شد. سران قبایل درحکومت مرکزی، ایالتی ومحلی سهیم بودند و از این سهم‌گیری ثروت و دارایی زیادی هم به آنها میرسید. هریک ازآنها از قبیله شان سرباز می‌دادند و خرچ ومخارج لشکرکشی‌های حکومت مرکزی راتهیه میکردند. سهم‌های بزرگ طلا، نقره، جواهرات، برده و احشام که ازفتوحات به دست می‌آمدند بین سران قبایل تقسیم میگردید. در اواسط قرن سوم قبل از میلاد تعداد قبایل رومی به ۳۵ قبیله می‌رسید وبه همین تعداد روسای قبایل درشورای مرکزی که بعداً سنای روم نامیده می‌شد سهم داشتنند[۱]. با لشکرکشی‌ها وجهان‌گشائی‌های روم،

---

[۱]- آمریکائی‌ها هم با مطالعه نظام قبایلی افغانستان همین مدل تقسیم قدرت را بین سران عشیره‌ها و قبیله‌های افغانستانی ایجادکردند.اگرچنداین شوخی را برخی"دموکراسی"می‌نامند، اما زمان آن‌گذشته بود. دردو هزار سال پیش این ساختار ممکن بود ولی چنین شوخی دیگر حتی در افغانستان هم‌کار نمی‌کند. اما دموکراسی، دموکراسی آمریکائی وظیفه دارد تا از راه سیاسی تضادهای داخل جامعه سرمایه‌داری راحل کند نه این که سایه‌بان قدرت سران قبایل باشد.

وسعت املاک واحشام اربابان نیز افزایش یافته وظرفیت نگهداری بردههاوسیع ترمیشد. برخی ازسران قبایل به ملاکین بزرگی تبدیل شدند که املاک شان به هزاران جریب زمین میرسید. این املاک بزرگ را "لاتی فوندیاLatifundia" می‌نامیدند. برروی هریک از این لاتی فوندیاها صدها غلام کار می کردند.



اربابان رومی هرجاکه می‌دیدند امکان آبیاری وجود دارد وزمین‌های بایر میتوانند تحت زراعت درآیند بی‌تامل اقدام میکردند و پل‌های آب‌رسانی(اکوادکت)Aquaduct های بزرگ و بلندرا از روی نشیب‌هاوبرخی اوقات دره‌هامی کشیدندودشتهای بایر راتحت زراعت در می‌آوردند.
پل‌های انتقال آب (اکوادکتAquaduct) از یک جابه جای دیگر. منبع: انترنت این پل‌های آبرسانی برروی طاق‌های بلند و پایه‌های بزرگ بالامی‌آمدند. ودربرخی ازاین پروژه ها بیشتر از ده هزار برده کار میکردند. در برخی ازمناطق نخست سدآبی بنا میکردند و وقتی آب به اندازه کافی بالا می‌آمد ازدل کوه‌ها ونل میزدند و دره‌ها را با اکوادکت‌ها قابل عبور ساخته و آب را ده‌ها کیلو متر دور تر از آن انتقال می‌دادند.

اما با این‌هم زمانی میرسید که اربابان رومی دیگرظرفیت نگهداری غلام وکنیز بیشتر را ازدست می دادند یعنی بازار نیروی کار برده در روم مشبوع می‌شد. آنها برخی ازبرده های شان را تربیت میکردند که برای سرگرمی اربابان ومعشوقه‌های شان بجنگند و یک دیگر را بکشند. بعدها این کار به یک مدرک عاید برای برده‌داران تبدیل شد. باشگاه‌های خاصی به وجود آمدند که برده‌ها و اسیران جنگی شمشیرزن را می‌خریدند و برای کشتن تربیت میکردند.



تابلوئی از نبرد برده های گلادیاتور(شمشیرزن) دریکی از باشگاه های روم باستان
منبع : انترنت وب سایت Quora.com

بعدازیک مدتی آنها را در جاهای مخصوص که برای این‌گونه نمایشات ساخته شده بودند، به جان یک دیگر می‌انداختند ویا مجبور شان میکردند که با حیوانات درنده مانند شیر و ببر بجنگند. بنای تاریخی کالاسیوم در مرکز روم از همان زمان باقی مانده است. اربابان وخانم‌ها ومعشوقه‌های شان درلژها مجلل می‌نشستند و شراب ویژه"فالرنو[۱]" را می‌نوشیدند وجنگ گلادیاتورها را با یکدیگر ویا باجانوران وحشی درنده تماشا میکردند.در بسیاری ازمواقع معشوقه جنرالان، ثروتمندان بزرگ و یا سناتورها میرفتند و گلادیاتورها را انتخاب میکردند که برای شان بجنگند. آنها در عقب پنجره‌های آهنین می ایستادند وبه برده‌ها که ردیف درکنار یکدیگر ایستاد شده بودندکه کاملاً لخت شوند و

[۱]- فالرنو Falerno شراب خاصی بود که در کیمپنیا در جنوب ایالیا تولید می‌شد. اشراف روم وخاندان امپراطور و زنان شان آنرا با کباب گنجشک و وگوشت نمک سود ران بره‌های آلپ مصرف می‌کردند.

جفت جفت آنها را بر میگزیدند و به نوبت به میدان نبرد میخواستند تا باهم ویا در برابر شیر، ببر و سایر جانوران درنده بجنگند. در این گونه مسابقات مرگ یکی ازگلادیاتورها شرط بود.
برخی ازاوقات این‌مسابقات ماه‌هاطول میکشید زیرا شمشیر زنان صاحبان باشگاه های گلادیاتور از ولایات مختلف امپراطوری درآن شرکت میکردند. وگاه‌گاهی در انتهای بازی‌های حذفی شخص امپراطور وخاندان سلطنتی نیز می‌آمدند و بازی را تماشا میکردند. برده‌های که ظرفیت فیزیکی جنگیدن را نداشتند در بازار برده فروشی به حراج گذاشته می‌شدند. تجاران برده ازاقصی نقاط جهان می‌آمدند وآنها را می خریدند وباخود می‌بردند.

با لشکرکشی‌های توسعه طلبانه روم به شمال آفریقا، شرق میانه، اسپانیا وبالکان اهالی بیشتری به اسارت گرفته شده وبه بردگی کشانیده می‌شدند. مقارن سال‌های ۳۰۰ قبل ازمیلاد، اربابان رومی درکنارساختن aqueduct ها دست به‌احداث راه‌ها وشاهراه‌های سنگ‌فرش شده زدند. احداث راه های سنگ‌فرش شده‌که پروژه‌های عظیمی بودند و درآنها هزاران برده‌کارمیکردند ۵۰۰ سال ادامه داشت. تاجائی‌که گزارش موجوداست، امپراطوری روم نقطه ثقل تمرکزنیروهای مولده درتاریخ بشر تا آنروز به حساب میرود.

تحت این امپراطوری، جاده‌های سنگ‌فرش شده، پل وپلچک‌های سنگی که به طورطاق مانند اعمار می‌شدند درهرجاکه لازم دیده می‌شد به وجود می‌آمدند. جاده‌های سنگ فرش شده از کارتاژ درشمال آفریقا تابیت‌اللحم و اورشلیم درشرق میانه و از سوریه امروزی تا غربی ترین نقاط اسپانیا، ازجنوب انگلستان‌کنونی تامرزهای شمالی سودان شبکهٔ بود به طول ده‌ها هزار کیلومتر. روم مدنیتی را ایجادکرد که تا آنروز تاریخ بشر نظیر آنرا ندیده بود. هزاران غلام در امتداد یک جاده به طول چند صدکیلومتر یامشغول احداث بودند یا مشغول مرمت و حفظ مراقبت و یاد راکوادکت‌ها کار می کردند.

دلیل احداث جاده‌ها تنها این نبود که مال‌التجاره به اسرع وقت به روم برسد بلکه این نیز بودکه گاری‌های ارتش روم به اسرع وقت به اقصی نقاط امپراطوری برسند. وجود این جاده‌ها مانند اکوادکت‌ها یک ضرورت انصراف ناپذیرسیاسی و اقتصادی بود.تمرکز نیروی کار برده‌ها روم رادر تاریخ بشر نظام قبیلوی بی‌مانندی می‌سازد.

نظامی‌که توانسته بود برای تقریباً ۱۰۰۰ سال زنجیراسارت را با زور شمشیر برگردن میلیون‌ها زن ومرد، کودک و جوان در سه قاره جهان از آفریقا تا آسیا و اروپا بی‌اندازد. تحت این امپراطوری

تجارت رونق فوق العاده داشت. ضرب‌المثل معروفی که میگویند"همه راه‌ها به روم میروند" به همین دلیل به وجودآمده است. گندم از مصر و سوریه، گوشت ازشمال آلپ و سر زمین اتروسکان‌ها و اسپانیا، پارچه‌های کتانی از آسیا، طلا از معادن نوبی، آهن از آسیای صغیر و غیره به روم آورده می‌شد. لشکرکشی‌های بربرها مانند حمله هون‌ها،گات‌ها، سیمبری‌ها، کلتیک‌ها، امبرونی‌ها، کارتاژی ها، گل‌ها، وغیره به صورت عموم متوجه روم و شهرهای دیگر آن بود نه روستاها. این مسئله بستر ثمرباری بود تا فئودالیزم روزی از آن جوانه بزند.

ج – سیرانکشاف قبایل لاتین

دیدیم که سازمان سیاسی دربین قبایل جرمن چگونه انکشاف یافت وآنها چه قسم خشت های اولیه ساختمان فئودالیزم را گذاشتند. اما انکشاف قبایل لاتین (ایتالیا، اسپانیا، یونان وپرتگال) به سوی فئودالیزم به این گونه نبود. طوری که در بالا گفتیم، روم حد اعلی تمرکز نیروهای مولده درتاریخ بشر تا آن روز به شمار میرود. علت اساسی سقوط امپراطوری روم تقسیم آن به برده‌دار(ارباب) و برده بود. شورش‌های مسلحانه برده‌ها عامل درجه یکم سقوط این نظام به حساب میرود. بعضی از مورخین معتقدند که هرسال بیشتر ازصد(۱۰۰) شورش کوچک و بزرگ در ایتالیا رخ میداد.

اگرچند ارتش نیرومند روم شورش‌هارا شکست می‌داد وشورش گران را به صلیب میکشید ولی باآن‌هم نمی‌توانست از وقوع شورش جلوگیری کند. شورش برده‌ها که هرمرتبه ازیک نقطه دیگری ایتالیا سربلند میکرد ارتش را پراگنده و فرسوده می‌ساخت. این شورش‌ها تبارز مبارزه آشتی ناپذیر اضدادی بودند که در ذات امپراطوری روم نهفته و انکشاف آنها به حد رویارویی رسیده بودند. برده‌ها آزادی میخواستند و اربابان می‌خواستند آنها در اسارت باشند. آزادی برده ازعهده اربابان برده‌دارخارج بود زیرا با آن روم نیز نابود می‌شد. این درست مانندآنست که امپریالیست‌ها نمیتوانند به کارگران سوسیالیزم بدهند

درکنارجنگ‌های مسلحانه برده‌ها،حملات وقفه ناپذیرقبایل جرمن،جنگ باآزادی- خواهان دربالکان،آسیای غربی وقبایل جنگجوی هون دلیل دوم سقوط امپراطوری روم بود. جنگ‌های که با قبایل جرمن وهون‌ها در مرزهای روم صورت میگرفت از یک‌طرف ارتش تعلیم یافته و جنگ دیده روم را شدیداً تضعیف میکرد و ازجانب دیگر تضاد بین روسای قبایل را درسنای روم حادتر می ساخت. ضرباتی که به این صورت ازداخل وخارج بی‌وقفه بر روم و ارتش سرکوب گر آن وارد می شدند روم را با گذشت هرروز یک گام بیشتر به مرگ نزدیک‌تر می‌ساختند. درسال ۲۴۹ بعد ازمیلاد

شیوع مرضی ساری به نام مرض قبرسی یاسیپریان دیزیس(Cyprian disease) ضربت دیگری را بر روم وارد ساخت. صدها هزار برده، سرباز وعمله‌های نظام را در ایتالیا و نقاط دیگر امپراطوری به کام مرگ فرستاد. ارتش روم که روزی جهان زیرپای آن می‌لرزید، اکنون در گرداب نابودی قرار گرفته بود، دراین زمان عامل تخریب کننده دیگری گریبان‌گیر روم شد. این عامل شیوع مسیحیت بودکه از سال‌های ۲۰۰ بعدازمیلاد روم را به سوی دوقطبی شدن اعتقادی کشانیده وحرکت امپراطوری را به سوی مرگ کمک کرده بود. مسحییت با شیوع امراض گسترش یافته وتضاد داخلی اربابان برده دار را حادتر ساخته بود. اختلاف نظر اربابان برده‌دار امپراطوری وسیع روم را در سال ۲۸۵ م. رسماً به روم گالیک یاروم غربی وروم پالمیریک یاروم شرقی تجزیه کرد.

با این تجزیه امپراطوری روم غربی در سرآشیب لغزنده انحطاط قرارگرفت. در این زمان قبایل جرمن و به ویژه‌گات‌هاحملات شان را شدت بخشیدند. در همان سال ۲۸۵ تضادهای داخل سران قبایل به اندازه‌ای رشدکرده بودکه به جنگ مسلحانه منجرشد(جنگMorva). آمارهای جنگی و گزارشات اوضاع امپراطوری نشان می‌دهندکه ارتش روم از این تاریخ به بعد هر سال بایک شورش نیرومند در داخل ویک یا چندحمله بزرگ ازخارج رو برو بوده است. سر انجام درسال ۴۷۶م. کنفدراسیون قبایل جرمن تحت فرماندهی جنرال"ادوسیر"برروم حمله وآخرین امپراطور روم غربی (آرییستیس) را در منطقه "پیانچینزا" دستگیر واعدام کرد. از این تاریخ به بعد تمام قلمرو امپراطوری روم غربی در طلاطم امواج ناآرامی، هرج ومرج، بی‌امنیتی، سقوط تجارت،گرسنگی وانحطاط قرار میگیرد. میلیون‌ها برده‌که قبلاً تحت یک نظام متمرکزکار میکردند وعرق می‌ریختند، یا درجنگ‌ها کشته شدند یا آواره گردیدند.

برخی ازآنها به دره‌ها وکوه‌های آلپ پناه بردند. بخشی هم دسته های مسلح را تشکیل داده وبه رهزنی پرداختند. اما کتله عمده کشاورز آنها در املاک ارباب سابق شان باقی ماندند. زیرا، سقوط دولت مرکزی دراوضاع سیاسی روستا تأثیرات زیادی نداشت و اربابان مالک لاتی فوندیاهای بزرگ توانسته بودند نظم املاک شان‌راحفظ کنند. اماآنچه در بیرون از املاک یک ارباب واقع می‌شد بر اوضاع او بی‌تأثیر نبود. او وقتی می‌دیدکه دیگران تمام املاک قبیله‌ها را ملکیت‌های خصوصی شان اعلام کرده‌اند خود نیز همین کار را میکرد. دیگر دولت مرکزی وجود نداشت که از اوحمایت کند و برای ادامه قدرتش فقط یک کار را میتوانست انجام دهدکه همانا توسعه وتقویه نیروهای انتظامی و افراد مسلحش بود. به این‌صورت اوخود به یک فرمانروا مبدل می‌شد. بدین سان سر زمین امپراطوری

روم غربی در اروپای جنوبی به هزاران فرمان‌روا نشین مستقل تقسیم شده بود. به یک نقل وقول کوتاه از تاریخ جلب میکنیم:

After the collapse of the Roman empire, ethnic chiefs and kings, ex-Roman governors, generals, war lords, peasant leaders and bandits carved up the former Roman provinces into feudal kingdoms.

ترجمه: بعد ازسقوط امپراطوی روم روسای قبایل و پادشاهان، حکمرانان پیشین روم، جنرال‌ها، جنگ سالاران، سردسته دهقانان و رهزنان، ایالات روم سابق را به قلمروهای پادشاهی شان مبدل کردند[1]. فرماندهان وجنرال‌های رومی در هرجائی که بودند ساحه تحت فرمان شان را متصرف شدند. حکمرانان وفرمانداران ایالات امپراطوری نیز اعلام خود مختاری کردند. قدرت‌مندان و افراد بانفوذ زمین‌های بزرگ را تصرف کردند. سیادت مرکزی امپراطوری روم نابود شد و نظام مالکیت کهن واژگون گردید.

اما اوضاع و موقف اجتماعی وسیاسی نیروهای مولده که عمدتاً برده و دهقان خرده پا بودند به همان شکل اولی‌اش باقی ماند(ضرب‌المثل مصری: فرعون‌ها می‌مرندولی ستم دست نخورده باقی می‌ماند). به این‌صورت، باسقوط امپراطوری روم غربی، قلمروآن در اروپا به قدرت‌های مستقل محلی که میتوان آنرا نطفه‌های فئودالیزم نامید تبدیل گردید. و قبایل لاتین از اینجا به سوی فئودالیزم حرکت میکنند.

مارکس دربررسی این دوره می‌نویسد: "*آخرین سده‌های انحطاط امپراطوری روم وفتح آن به دست بربرها، بخش عظیمی از نیروهای مولده را منهدم ساخت، تجارت نابودگشت ویا این‌که به شدت دچار وقفه شد وسکنه شهری و روستائی کاهش یافت. این شرایط وشیوه سازمان کشور گشائی معین شده توسط آن به همرای نفوذ نهاد نظامی جرمنی، به تکامل مالکیت فئودالی انجامید (تکیه از ماست). مالکیت فئودالی همچون مالکیت جماعتی – قبیله‌ای بر پایه یک جماعت روستائی بدوی استوار بود،اما طبقه مولده که درمقابل‌آن قرار داشت نه بردگان بلکه دهقان خرده پا وسرف‌ها بود*[2]." به این قسم چه دراروپای غربی قبل ازآن که فئودالیزم به وجود بیاید و چه در اروپای جنوبی شیوه مالکیت فئودالی به وجودآمد.

این مالکیت صدها سال لازم داشت تا فئودالیزم را به وجود بی‌آورد. شیوه مالکیت فئودالی عبارت است ازالغای کامل مالکیت قبیلوی و تصرف املاک، چراگاه، جنگلات و منابع آب و تبدیل

---

[1]-Facts and detail- The collapse of Roman Empire.

[2]- ایدئولوژی آلمانی. ص ۴۴ جلد یکم.

کردن آنها به مالکیت خصوصی افراد. ماشین این شیوه مالکیت با نیروی کار برده میچرخید.که این شیوه مالکیت زمان طولانی لازم داشت تا نظام سیاسی در مقیاس کشوری ایجاد کند که همانا فئودالیزم است.

مارکس به تجارت اشاره میکند(تجارت نابودگشت) و اگر هم کاملاً از بین نرفت (به شدت دچار وقفه شد) ونتیجه این کار کاهش نفوس در شهر و روستا بود. تحت این شرایط زمین به وسیله عمده تولید مبدل شد. حالانکه در زمان امپراطوری روم بخش کوچکی ازجامعه برمحصولات کشاورزی خود ایتالیا متکی بود ومی توان گفت که زمین‌داری برای اربابان برده‌دار رومی اهمیت تعیین کننده نداشت. اما بعد ازسقوط امپراطوری به یکباره گی از اهمیت تعیین کننده برخوردار شد.

با تمام این تغییرات وانکشافات- طوری که در بالا هم اشاره کردیم- برده‌ها باز هم در همان جهنم سوزانی که بودند، باقی ماندند. زیرا هیچ طبقه‌ای بدون آگاهی سیاسی- طبقاتی و حزب طبقه به اهداف سیاسی طبقاتی‌اش نمیتواند نایل شود. تغییرات سیاسی—اجتماعی در قلمرو امپراطوری یک دندانه هم از زنجیرهای آنها را سست نکرده بود. آنها کماکان دست به شورش می‌زدند، مزارع و قصرهای اربابان جدید رابه آتش میکشیدند وخود وخانواده آنها را میکشتند و بس. زیرا آنها بیشتر از این نمی‌دانستند چه کاری انجام دهند. این‌کارها به هیچ صورتی تغییر بنیادی به وجود نمی‌آورد و برده‌ها را نجات نمی‌داد. چون آگاهی سیاسی طبقاتی در عصیان برده‌ها وجود نداشت، برده‌ها بعد از کشتن اربابان شان اغلباً فرار میکردند وچندی بعد مجددا دستگیر و به چهار میخ کشیده می‌شدند. در برخی مواقع آنها فرار نمیکردند، قصرها واملاک ارباب را تصرف و درآنجا باقی می‌ماندند و رفته، رفته خود به اربابان جدید تبدیل میگشتند. به این قسم تاریخ می‌آموزد که برای رهائی زحمت کشان از استثمار وستم در گام اول آگاهی سیاسی- طبقاتی با درک درست از جامعه وتاریخ ضرور است. فن وهنر واژه‌ها را با زیبائی درکنار هم گذاشتن هم مهم است ولی برای شاعری رمان نویسی، تئاتر و نمایش بر روی ستیج نه برای انقلاب و رهایی طبقه کارگرو سایر زحمتکشان.

به این‌صورت جامعه‌ای که بعد از سقوط امپراطوری روم در اروپا به وجود آمده بود، تضاد های جامعه بردگی وبا آن مبارزات طبقاتی را از بین نبرده بود. این جامعه با آن‌که با برده‌داری همراه بود یک تفاوت بزرگ باجامعه برده‌داری سابق داشت.

این تفاوت این بود که برده‌داران امپراطوری روم از قبایل رومی می‌آمدند و قدرت شان بر قدرت قبایل شان متکی بودکه شکل عمده آن ارتش دایمی روم بود. اما برده‌داران جامعه زمین‌داری

بعد از روم قبایلی نبودند. قدرت آنها بر بزرگی افراد مسلح و گستره املاک شان اتکا داشت. هر ملاک بزرگ که املاک وسیع‌تر داشت به همان تناسب قادر بود نیروهای مسلح سواره و پیاده بیشتر را به خدمت بگیرد. در این جامعه مالکیت بر زمین نقش اساسی دارد درحالی‌که درجامعه‌کهن نقش اساسی را بزرگی قبیله داشت. مهم‌ترین رازی که دراین تفاوت نهفته است این است که جامعه فئودالی حتی در همان دوران نطفۀاش هم برقوم وقبیله متکی نبود.

د- ترکیب وهیرارشی فئودالیزم

تا این‌جا دیدیم که جرمن‌ها و لاتینی‌ها چگونه به سوی فئودالیزم حرکت کردند و موتور حرکت دهنده آنها چه بود. وهمچنین گفتیم‌که درجامعه فئودالی چه طبقات واقشار اجتماعی وجود داشتند. دراین‌جا ضرور میدانم که به این موضوع اشاره کنم‌که تنها اخلاف برده‌های پیشین و سربازان سرف نبودند، بلکه افراد دیگر نیزسرف می‌شدند.

سوداگران، پهلوانان مغضوب دربار وسایر افرادکه دیگرهیچ وسیله‌ای برای امرارمعاش شان نداشتند می‌رفتندبه خدمت یک فئودال درمی‌آمدند. این‌ها که ازیک زن ومردسرف به دنیا نیامده بودندوبه یک خانواده‌آزاد تعلق خونی داشتننددرعین این‌که عملاً سرف بودند باآن‌هم قشر اشراف را در بین سرف‌هاتشکیل می‌دادند، زیرا برخی ازآنها با سنن و رسوم طبقات اشراف آشنائی داشتند و به جای کار در مزرعه "بتلرButler"یاخانه سامان فئودال می‌شد. برخی هم باسواد بودندکه میرفتند در امورکتابت و دفترداری خدمت میکردند. بخشی سوار کاری و نگهداری از اسپ‌ها ومدیریت طویله‌ها را بلد بودند و در طویله یا نیروهای امنیتی فئودال جا داده می‌شدند. در هر صورت، این‌ها کار یدی سنگین نمیکردند. ترکیب‌کارجسمی وفکری آنها با آن‌که خیلی پست و پائین بود، بازهم نوعی ازتقسیم‌کاردر بین‌آنها به شمار میرفت وبه همین لحاظ تعیین کننده موقعیت وموقف آنها نزد فئودال نسبت به سرف‌هایی بودکه در مزرعه کار یدی میکردند.

برخی از زمین‌دارانی که وسعت املاک ودارائی منقول شان کمتر ازیک فئودال و بیشتر از یک خرده مالک بود برای حفظ جان ومال شان میرفتند وخود را تحت حمایت یک فئودال یا یک سوزارین قرار می‌دادند. به این دسته ملاکین را واسال vassal میگفتند.

یک واسال قبل ازآن‌که خود را تحت حمایت یک فئودال قراردهد بافئودال معاهده‌ای را امضا میکردکه به نام معاهده وفاداری fealty یاد می‌شد. فئودال درمقابل تعهد وفاداری واسال جشنی راسامان میداد ودرآن طی مراسم رسمی سوگند وفاداری واسال را می‌پذیرفت. این‌جشن را به نام

مراسم fealty یا homage می نامیدند[۱].پال لافارک رابطه فئودال و واسال را در چند جمله به این طریق بیان میکند:"*با پذیرفتن سوگند وفاداری و ادای احترام، لرد متعهد می‌شد تا با تمام ابزارهای تحت اختیارش، از واسال خود در برابر همه و همه محافظت کند. در ازای این‌حمایت، واسال موظف بودکه خدمات نظامی و شخصی انجام دهد ومبالغ خاصی را به لرد خود بپردازد. واسال نیز به نوبه خود، به خاطرحفاظت، خود را به ارباب فئودال سرسخت‌ترکه در دربار پادشاه یا امپراطور قرب و مقام بالاتر داشت، می‌سپرد*[۲]." در این‌جا به وضاحت مشاهده میشود که قبیله دیگر نقش ندارد، زیرا در جامعه قبایلی، قبیله ازاعضایش دفاع میکند ولازم نیست‌که عضوی یک قبیله به خاطر حفاظت جان ومالش خود را تحت حمایت یک فرد قدرت مند قرار دهد مگر این‌که قبیله‌کوچک وضعیف بوده و به صورت عموم افرادش را تحت حمایت یک قبیله بزرگ قراردهدکه دراین صورت صحبت از یک فرد نه که صحبت از یک قبیله در میان است. امافئودال‌ها در همه جا و در تمام سر زمین‌ها دارای یک ساختار هم‌سان قدرت نبودند. در برخی ازمناطق که زمین‌های کشاورزی وسیع وچراگاهای بزرگ وجود نداشتند، فئودال‌های کم‌قدرت وضعیف‌تر زندگی میکردند (ایرلند، سکاتلند). در برخی از مناطق فئودال‌های قدرت‌مند و بزرگی به سر می‌بردند (پولند، آلمان، هالند، ولز).

اما وضعیت زندگی سرف‌ها فرقی نداشت. به همین لحاظ سرف‌ها در مناطقی که فئودال‌ها ضعیف‌تر بودند راحت‌تر داس وشاخی شان را بر می‌داشتند و دست به قیام میزدند (فرانسه، ایرلند و سکاتلند). در این‌گونه مناطق به دلیل مجاورت ملکیت‌های فئودالی قیام به اسرع وقت به املاک فئودال مجاور سرایت میکرد. فئودال‌ها در این‌گونه مناطق دست به اتحاد میزدند و یکی را از بین شان که ملکیت وسیع‌تر و شخصیت خشن‌تر داشت به عنوان چهره مرکزی شان انتخاب میکردند. به او مانند واسال‌ها معاهده fealty را امضا میکردند. این شخص نه پادشاه بود ونه امپراطور بلکه تابع پادشاه وحکومت مرکزی بود وسوزارین suzerain (سوزه‌رین، بارون و کنیاز(روسیه) نامیده می‌شد. سوزه رین به این‌صورت فئودال قدرتمندی بودکه فئودال‌های دیگر از او اطاعت میکردند و او حامی منافع فئودال‌های متعهدش در دربار امپراطور یا پادشاه بود. معادل این ساختار یا مشابه آن درجامعه قبایلی یا آسیایی خان بزرگ است. زمانی‌که خان چند قبیله به یکی از خوانین تعهد وفاداری می

۱- Homage = a feudal ceremony by which a man acknowledges himself the vassal of a lord - Meriam Webseter Dictiopnry(M.W)

۲- پال لافارک تکامل مالکیت فئودالی- ازمتن انگلیسی نوشته ترجمه شده" است.

سپارند، خان بزرگ یاخان خانان مانند سوزه رین در ساختارسیاسی قبایل ظهور میکرد. سیروس اول و چنگیزخان مثال‌های خوب آن است.

فئودالیزم یک ویژه‌گی دیگر نیز داشت وآن این‌که فئودال‌ها به خاطر حفظ منافع شان تمایل داشتند بایک دیگراتحاد کنند. فئودال‌ها به دلیل حاد بودن مبارزه طبقاتی سرف‌ها وسایر زحمتکشان بیشترازهرکس دیگربه اتحاد با فئودال‌های مجاورشان اهمیت می‌دادند. زیرا؛ در صورت شورش سرف‌ها اولین پناه‌گاه شان قلعه فئودال مجاور بود و فئودال مجاور نیز اولین‌کسی بود که به جنگ شورشیان می‌شتافت و نمیگذاشت که شورش به املاک او سرایت کند. به این صورت می‌بینیم که فئودال‌ها به سوی اتحاد طبقه فئودال واستحکام قدرت شان حرکت میکردند. این ویژگی را میتوان مانند " کاغذلتمیس" درعلم شیمی‌که باآن تیزاب را از القلی تمیز می‌دهند، در شناخت یک جامعه مورد استفاده قرار داد.

زیرا؛ در جامعه قبیلوی قضیه این‌طور نیست. دشمن عمده رئیس قبیله شبانان و دهقانان قبیله خودش نمی‌باشند. دشمن او در بیرون از قبیله است؛ یعنی قبایلی که باآنها بر سرحق‌آبه، للمزار، چراگاه، جنگلات، بیده‌زار و غیره نزاع و جنجال وجود دارد. رئیس یک قبیله از شبانان و دهقانان قبیله خودش هیچ وهم و هراسی در دل ندارد زیرا این‌ها مالکیت خصوصی او را تهدید نمیکنند. وآنها معمولاً اعضای قبیله و هم‌خون رئیس‌اند و رئیس قبیله در بین آنها احساس امنیت میکند نه احساس ترس (درصورتی‌که مبارزه طبقاتی ازحالت اساسی به حالت عمده ارتقا نیافته باشد). و رئیس قبیله حفظ املاک منقول وغیر منقولش را در اتحاد با اعضای قبیله‌اش می‌داند و میکوشد این احساس را برای آنها نهادینه ساخته و به بخشی از فرهنگ قبیله مبدل سازد. درحالی‌که یک فئودال در اتحاد با فئودال‌های دیگراحساس امنیت میکرد.

به طور خلص، قدرت یک فئودال در تعداد نیروهای مسلح ، وسعت املاک و دارایی منقول او بود و قدرت یک رئیس قبیله در بزرگی قبیله ومولفه‌های دیگر قبایلی نهفته است. یک فئودال به افرادی‌که از خانواده فئودال مجاور و فئودال‌های دیگر می‌آمد همان امتیازی را می‌داد که به اعضای خانواده خود قایل بود. به همین لحاظ اشراف فئودال نام املاکش را به عنوان اسم خانوادگی شان استفاده میکردند تا مقام شان محرز و هویدا باشد.

و واژه von درآلمانی وvan در هالندی و بخش فلام بلجیم وof درانگلیسی نشاندهنده این‌حقیقت است‌که تاهنوز وجود دارد.اما سوزه‌رین‌ها وخاندان سلطنتی که در بیشتر از یک جا املاک

داشتند دو مرتبه این واژه‌ها را به‌کار می‌بردند. لیکن یک خان یا رئیس قبیله به افرادی‌که از قبیله ومحل زندگی قبیله‌اش می‌آید امتیاز اول را می‌دهد. به همین لحاظ است‌که افراد ندانسته نام قبیله یافراتری و منطقه زندگی قبیله شان‌را نام بزرگ شان میگذارند.

مثلاً؛ ختک، توخی، تره‌کی ، جاغوری، پولادی، کاکر وغیره. این روحیه به طور مستقیم با قبیله ومحل زیست قبیله (جائی‌که قبیله مالکیت دارد) ربط میگیرد. ما امروز عده زیادی از افراد را در جنبش چپ افغانستان می‌شناسیم‌که نام خانوادگی شان از قبیله شان گرفته شده (توخی، یوسف‌زی، کلکانی، قریشی، بارکزای) ولی همه شان معتقدند که افغانستان نیمه فئودالی- نیمه مستعمره میباشد! اما این خصلت در جامعه فئودالی به ندرت قابل مشاهده است. دلیل آن دراین‌ست که سرف‌ها به مثابه اخلاف برده‌ها عشیره وطایفه نداشتند.

ثانیاً؛ قدرت فئودال بردارایی منقول وغیر منقول او متکی بود نه بر قبیله‌اش. ازجانب دیگر؛ برای یک فئودال تضاد عمده در داخل قلمرو یا ملکیت او قرار داشت و برای یک رئیس قبیله تضاد عمده در بیرون از قبیله‌اش وجود دارد. مثلا؛ برای میر یزدان بخش دایزنگی تضاد عمده در خود دایزنگی وجود نداشت بلکه در بیرون از آن بود.

برای قبیله جاجی، دشمن عمده قبیله منگل بود. قبایل کمی هستند که بر سرحق‌آبه، چراگاه، جنگلات، ایلاق‌ها، للمزارها و امثالهم با قبایل دیگر نزاع نداشته باشند. برای یک فئودال قوم و قبیله، عشیره و دودمان اهمیت تعیین‌کننده نداشتند. فئودال نیز از همین موضع با دودمان و خانواده‌اش برخورد می‌کرد. در همه امور سیاسی که مربوط به حیطه قدرت او بود، سخن او حکم قطعی حساب می‌شد. از این زاویه هم می‌توان بین یک جامعه فئودالی و جامعه قبیله وی فرق‌های اولی را مشاهده کرد. بادرک این تفاوت‌ها ازخود می‌پرسیم که افغانستان یک جامعه قبایلی است یایک جامعه نیمه فئودالی؟.

تحت فئودالیزم چیزی‌که در روستا تولید می‌شد عمدتاً به فئودال تعلق داشت. زیرا قسمت اعظم زمین‌های کشاورزی وغیره در قلمرو او و احشام ملکیت او بودند.کسی‌که برای تجارت شراب به او گسبورگ درآلمان و یا برای خرید پشم به ناتینگ‌هام در انگلستان میرفت، اول نزد فئودال یا مأمور موظف او میرفت و می‌دید که فئودال چه چیزی برای فروش دارد. به همین صورت اگر تجاری از وستولاند(قسمتی از اوکرائین و پولند امروزی) گندم و یا از میلان و ونیس چرم، زین اسپ یاکتان را به فرانسه یاآلمان (امروزی) می‌آورد از فئودال اجازه فروش آنها را میگرفت.

با این وصف قوم و قبیله از نظر اقتصادی هم اهمیت نداشت. حالانکه در شرق، ازکوریا گرفته تاشبه جزیره عربستان و شمال آفریقا تمام قدرت‌های که به وجودآمده و امپراطوری‌های بزرگی را به وجود آورده‌اند از زینه‌های قدرت دودمانی وقبیلوی بالارفته‌اند. در اینجاها هیچ قدرت "مقدس" و غیر مقدس نبوده که از پله‌های خاندانی وقبیله وی بالا نرفته باشد. ادیان به شمول اسلام نیز ازقاعده قبیله مستقل نیست و درست همان مسیری راطی کرده که چنگیزخان مغول، آتیلا، روMولوس وکنیشکا وکورش رفته‌اند.

پایان فصل پنجم

فصل ششم

الف – فئودالیزم واملاک کلیسا Ecclesiastical Property

تحت فئودالیزم-درآغاز-دونوع‌مالکیت عمده‌وجودداشت: Ecclesiastical Property یااملاک کلیساکه درظاهرمال "خدا"بودواملاک فئودال Property seignorial ملکیت‌کلیسائی محصول حیله وفریب‌کاری‌کلیسا بود. کلیسا با ایجاد رعب وهراس در دل مردم آنها را به وقف املاک و دارائی شان به کلیسا وادار می‌ساخت. مونتیسکیو قسمتی از خدعه‌های‌کلیسائی را این‌گونه گزارش می‌دهد "*کسی‌که بدون دادن بخشی از دارایی‌اش به کلیسا بمیرد- که به آن" dying déconfes (اقرار به‌گناه قبل ازمرگ)" گفته میشود، از عشای ربانی وآرامش ابدی محروم میشود. اگرمردی بدون وصیت می‌میرد، بازماندگانش باید به اسقف‌ها متوسل شوند تا هیئتی را برای تعیین مبلغی اعزام دارند{تا بخشی از ملکیت او را به‌کلیسا بسپارند} به این لحاظ مرد مریض قبل از مرگ {باید} وصیت میکرد."* امروز نیز وصیت‌کردن وجود دارد وشاید تاآخرین روزهای وجودمالکیت خصوصی در جامعه وجود داشته باشد. و بعضی از اروپائی‌ها خیلی قبل از آن‌که بمیرند وصیت میکنند وبرخی دیگردربسترمرگ این‌کار را انجام میدهند تا بین وارثانش دعوا و جنجالی واقع نشود. اما وصیت مورد نظرکلیسا از این‌گونه وصیت‌کردن‌ها نبود. وصیت نویس کلیسا قبل ازآن که ازفردی که درحال نزع بپرسد که وصیتش چیست وچه چیز را باید بنویسد، افسانه‌های خوفناک و وحشت‌آور را ازدنیای

---

[1] – "Any person dying without leaving a part of his possessions to the Church – which was termed dying déconfés – was debarred from communion and sepulture. If a man died intestate his relations had to appeal to the bishops to appoint arbiters, who conjointly with themselves Fixed the amount which the defunct ought to have bequeathed if he had made a testament." Montesquieu, L'Esprit des lois.

۱- روح قوانین – مونتسکیو

بعدازمرگ نقل میکرد.از و عذاب‌هایی گوناگونی سخن میگفت که مو بر تن انسان راست میکنند. او با گفتن این داستان‌های خوف‌ناک ووحشت انگیز که خالق آنها تصورات ذهنی یک انسان" هارور نویس" به آنها قد میدهد چنان حالتی را در ذهن بیماربه وجود می‌آورد که او فکرمیکرد مال ودارائی اش مایه عذاب دنیای دیگرمیباشند. وکشیشان به اوگفته بودندکه دادن تمام آنها و یاحداقل بخش عظیمی ازآنها به‌کلیسا این عذاب‌هایش را تخفیف میدهد. وصیت نویس میگفت که هرقدر ازاملاک و دارایی‌اش را به‌کلیسا وصیت کند به همان اندازه شکنجه وعذابش تخفیف می‌یابد. وبایدخاطرجمع باشدکه معادل آنرامجدداً دربهشت دریافت میکند. کلیسا با این حیله گری درمدت کمتراز یک قرن بخشی زیادی اززمین‌ها و دارایی منقول(طلا، نقره، جواهرات و اسناد املاک) وغیر منقول خانواده‌ها را متصرف شده وبه یک نیروی مقتدراقتصادی تبدیل گردید.

در انجیل "عهد جدید"در"مکاشفه یوحنای رسول با اپوکلیپسApocalyps".گفته می شود که یوحنای رسول در جزیره پطمس دچار رویا میشود و در رویایش فرشته‌ای را می‌بیندکه اژدهائی را به بندکشیده است. این اژدها (که همانDevil ومعادل شیطان در اسلام است) تاهزار سال در بندباقی می‌ماند و یک روزی آزاد میشود. آمده که وای به حال کسانی که در زمان آزادی اژدها زندگی کند.کشیش‌ها میگفتندکه یگانه معلوماتی‌که از زمان آزادی اژدها در دست هست عدد ۶۶۶ میباشد. معلوم نبودکه این عدد چه معنی داشت ولی میگفتندکه برای فهم آن بایدکتاب مقدس را زیاد خواند و ایمان خود را محکم‌تر نمود.

اگر پادشاه یا رهبری می‌مرد وکسی‌که پادشاه یا رهبر می‌شد،کشیش‌ها نام او را با اعدادی‌که برای هرحرف الفبا تعیین کرده بودند جمع و تفریق میکردند و می‌سنجیدند. هرعددی را که به دست می‌آوردند تعبیر وتفسیر میکردند. اگر از نام پادشاه یا رهبر عدد۶۶۶ به دست می‌آمد میگفتندکه او همان اژدها یا دیفیل است که در هیئت آدمی در آمده و به رهبری یا پادشاهی رسیده است. او جهنم را بر روی زمین به وجود خواهد آورد و تمام انسان‌ها را به شدیدترین وجهی شکنجه وعذاب داده درآتش خواهد سوزاند. {کسانی‌که با تئوری احتمالات در ریاضییات آشناست می‌دانند که احتمال به دست آوردن عدد۶۶۶ با هرحساب منطقی کوچک‌تر از یک در یک میلیونم هست}. از این پیش فرض‌ها میتوان تصورکردکه این چه تهدید بزرگی بود برای آنهائی‌که پادشاه یاسوزارین ویا فئودال می‌شدند. کشیش‌ها و رهبران کلیسا با چه سهولتی می‌توانستندکه با یک جمع وتفریق‌کردن عدد ۶۶۶ را از نام او در آورند و او را درآتش بسوزانند. مردم نمی‌دانستندکه حقیقت چیست وهرچه را که

کشیش‌ها میگفتند" حقیقت"همان بود.

در بین مردمی که عقل مات بود　　　　هرچه نا ممکن است ز ممکنات بود

از سده‌های اول گرایش مردم به مسیحیت،کشیش‌ها واسقف‌های مسیحی که به بهانه دربند نگه داشتن اژدها تجمعات برپا میکردند و ازمردم طلا و نقره، مال واملاک میگرفتند ومیگفتند صدقات و نذور بندهای اژدهای جهان‌سوز را محکم‌تر میکنند. هر قدر طلا و نقره، احشام و املاک بیشتر به کلیسا بدهید به همان نسبت از رهایی این اژدها مصئون‌تر می‌شوید! از همان زمان این آوازه جان گرفته بود که مردم ازخدا روگردان شده و به طلاونقره ومال و جایداد رو آورده‌اند و این از مظاهر آخرالزمان وعلامات رها شدن اژدها از بند است.کشیش‌ها واسقف‌ها در هرجا میگفتند که در سال ۱۰۰۰م. یا آغاز میلنیوم، به دلیل زر و سیم پرستی و دنیا گرائی مردم خواهی نخواهی اژدها آزاد میشود وقیامت فرا می‌رسد. قبل ازآن‌که سال۱۰۰۰م. برسد، ترس وهراس غیرقابل توصیف تمام اروپا را فراگرفته بود.گله‌های احشام، طلا، نقره، زیورات وخلاصه هرشی‌ای قیمتی دیگرکه در خانه‌های مردم بود بی‌ارزش شده بودند. با گذشت هر روز خروج اژدها نزدیک می‌شد وتصور این مسئله وحشت وهراس وصف ناپذیری را برشهرها و روستاها گسترانیده بود. مردم حیران و درمانده شده و هرچه راکه داشتند می‌بردند و به‌کلیسا می‌دادند وسند میگرفتندکه درآن دنیاپس بگیرند. بسیاری از مردم گله‌های گاو،گوسفند و بز شان را رهاکرده وخودشان رفته نا امید وهراسان درگوشهٔ نشسته بودند. صاحبان املاک بزرگ مزارع وباغ‌های میوه شان را به‌کلیسا می‌سپردند وقباله عرفی آن را با مهرکلیسا میگرفتند وخود وحشت زده به‌گوشه‌ای می‌خزیدند ومنتظر زبانه زدن آتش سوزان جهنم از زیر زمین می‌شدند.

اما سال ۱۰۰۰فرا رسید و هیچ چیزی واقع نشد، نه اژدهائی‌آمد و نه زمین ترکید وآتش ازآن زبانه زد و نه آسمان به زیرآمد و نه کوه‌ها در زمین فرو رفتند، نه دریاها طوفانی کردند و نه آفتاب از مغرب طلوع کرد و نه... نه... هیچ واقعه غیرعادی رخ نداد. آفتاب ازشرق مانند هر روز دیگر بالا آمد و در موقع معین به مغرب غروب کرد. آب دریا کما فی‌السابق بی‌رنگ باقی ماند و یک قطره به خون مبدل نشد. مرده‌ها از گورشان بیرون نیامدندوهمانطورکه بودند، باقی ماندند. پیشوایان دینی که همیشه برای حرف‌هایی که میزنند"دلیل" جورکرده دارندگفتند: "رضای خدا نبوده که قیامت رخ بدهد. عقل ما قاصراست وبا این عقل قاصرنمی‌توان به اسرارکار خدا پی‌برد، ممکن‌ست این فرصت دیگر باشدکه خداوند به ما داده تا توبه کنیم و به عیسی مسیح وقدیسان او ایمان بیشتر بیاوریم، از دنیا پرستی ومال

و جایداد دوستی پرهیز کنیم. ای‌مومنین! سوال کردن درکارخدا ایمان شما را خدشه‌دار می‌سازد". کسانی که ایمان دارند فی‌الفورسوال کردن را ازذهن شان به دور می‌اندازند که مبادا ایمان شان خدشه دار شود. حالانکه سوال درذهن او ازمغزش تراوش میکند واگرعقل او نیزمخلوق خدا است، چرا خدا خاصیت تفکر وسوال کردن را به اوداده؟ او پس از تهدید باختن ایمانش مجبور میشود ازحل سوال وتفکرعقلانی صرف‌نظر کندتا ایمانش‌راحفظ نماید. به این‌قسم"ایمان"درنقطه مخالف عقلانیت و تفکرقراردارد. وانسان مومن یا با ایمان بدون آن‌که بداند محتوای ذهنش ضد علم وضد عقلانیت هست، زندگی میکند. اما علم درگام اول این‌سوال را مطرح میکندکه: بر مبنای کدام شواهد قراراست که در فلان روز قیامت واقع شود؟ چرا دریاها باید رنگ خون بگیرند وطوفان کنند؟چرا آفتاب مسیرش را تغییر بدهد؟ چرا آتش از زمین‌زبانه بکشد؟ و الی آخر. و وقتی علل وعوامل قیامت شدن را پیدا نکرد به جستجوی"گزارش"میرود و میپرسدکه آیا این گزارش درست هست؟ و بعد از پژوهش وتحقیق میگوید که نه این گزارش از همان اول یک کذب بوده وهست. به این‌صورت، علم در نقطه مقابل "ایمان"و"افسانه"های دینی ومذهبی" قرار میگیرد.

بعدازآن‌که قیامتی رخ نداد و اژدهایی نیامد افراد با ایمان که دارایی‌شان را به‌کلیسا داده بودند دیدندکه هیچ چیزی برای شان باقی نمانده، قلعه و مینور، طلا، نقره، آثار هنری، زین و ایراغ، اسپ و سایر احشام، زمین و باغ وغیره دیگردر اختیارآنها نیست. آنها مانده‌اند وشکم گرسنه و بدن عریان که دیگر جایی برای بود وباش هم ندارند. این افرادکه یک یا دو تن نه‌که در هر قریه بیشتر از یک خانواده بودند به‌کلیسا مراجعه‌کردند که اموال و دارایی‌شان را مستردکند. اما کلیسا رک و راست به آنها پاسخ منفی داده و گفت‌که شما مال تان را در راه خدا داده‌اید وپس گرفتن آن برخلاف مقررات دین خدا است. وقتی جنجال‌کلیسا با مردمی‌که خواهان استرداد دارایی‌شان بودند، بالا گرفت پاپ اعظم فرمانی صادرکرد وطی آن به تمام کلیساها فرمان دادکه از استرداد اموال و دارایی مردم جدا ابا ورزند.

پ. لافارک ازقول ح.ف. ریفیره مؤلف‌کتاب"تاریخ نهادهای آورین"می‌نویسد: "*اگر غریبه‌ای، یایکی ازخویشاوندان شما، پسریا دخترتان دیوانگی به خرج دهدکه با اهدا اموال و املاک تان به خدا و قدیسان اومخالفت‌ورزد و یا درصدد استرداد وپس‌گرفتن مال واملاکی اهداشده تان به خداوقدیسان او برآید او همچون هیرود مورد خشم وغضب الهی قرار خواهدگرفت. در بدنش زخم هولناک و التیام ناپذیری پدیدارخواهدگشت ومانند"داتان"، "ابیرام" و"یهودا(جوداس- کسی که*

محل اختفای مسیح را در بدل پول فاش ساخت- ازماست)"که خداوند را فروختند، در اعماق جهنم شکنجه خواهد شد[۱]".

مدتی بعدازاین واقعه قسمت اعظم زمین‌های کشاورزی و باغات که قبلاً ملکیت کلیسائی نبودند، رسماً ملکیت کلیساشده بودند. کلیسا بیش ازهر کس دیگر طلاو نقره داشت. با موقعیت اجتماعی و ثروتی که کلیسا به این قسم درقاره اروپا بدست آورد، دربرخی از کشورهای زیادی به قدرت سیاسی تبدیل شد. اما این کافی نبود. رهبران کلیسا میگفتند که تمام املاک ودارائی منقول وغیر منقول‌جامعه باید دراختیارکلیسا باشد. تضاد بین فئودال و کلیسا ازاینجا منشاء میگیرد. کلیسا میگفت که تمام ثروت‌ها مال خدابوده وکلیسا نماینده خدا هست (مبنای اصول فقهی اسلامی هم همین است) وفئودال با این حکم تن درنمی‌داد. اما کلیسا برای تصرف تمام املاک جامعه تلاش میکرد وحیله‌ها ونیرنگ های گوناگونی را به‌کار میبرد. یکی ازاین شیوه‌ها این بودکه مردم را ازداشتن ملکیت منع میکردند و از آنها می‌پرسیدند: "ملکیت داری؟" اگر پاسخ مثبت بود، از مخاطب روی بر میگرداندند و به او میگفتند" *تا هنوزایمانت به مسیح و قدیسان اوکامل نیست"*. مهم نبودکه ملکیت اوچه بود. به این صورت جوی ازتنفروانزجار را نسبت به آنانی‌که یک جریب زمین داشتند ویا یک‌هزارجریب، در ذهن مؤمنان مسیحی به وجود می‌آوردند.

وکسانی‌که یک توته زمین دراختیارداشتند به اندازه یک فئودال هدف این نفرت فزائی بودند. بسیاری ازمردم تاب این‌اوضاع را نمی‌آوردند می‌رفتند و زمین واملاک شان‌رابه‌کلیسامی‌دادند وخود سرف می‌شدند. ب. گیرارد B.Guerard نویسنده‌کتاب تنظیمات محل رهایش سینت جرمن یا "آبه ارمینیون "می نویسد" *بخش عمده‌ای از اعمال برده‌داری داوطلبانه (obnoxatio)، ناشی از روحیه فداکاری، و به دلیل زیاده روی اسقف‌ها و راهبان نسبت به رعایا، و مزایایی است که قانون به آنهامیدهد*[۲]". مردم می‌آمدند املاک و جایداد شان‌را به‌کلیسا تسلیم میکردند وخود داوطلبانه در ازای یک لقمه نان و خوابیدن در طویله‌ها به امید این‌که در دنیای بعد ازمرگ راحت باشند زندگی میکردند. کلیسا ساختمان‌های سنگی عظیم‌الجثه را باحصارهای بلند و نفوذ ناپذیر اعمار میکرد. ساختن چنین ساختمان‌های بلند و پرخرچ با آن‌همه نیروی کار رایگان مشکلی نداشت. اگر امروز در هرده و دهکده کوچک اروپا از پولند تا پرتگال و ازآیرلند تاسیسلی سفرکنیم کاتیدرال‌ها وکلیساهای

---

۱ - H.F. Rivière in his **Histoire des Institutions de l'Auvergne,** ۱۸۷

۲ – **B.** Guérard, **Polyptique de l'Abbé Irminon,** section ۱۴۵.

مستحکم را می‌بینیم که همه بانیروی کارسرف‌ها و طلا و نقره‌ای که کلیسا از مردم ربوده بود، ساخته شده‌اند. اگر شما در هالند ده کیلومتر مربع زمین را برای یافتن یک توته سنگ کوچک بگردید، یقیناً نمی‌توانید آنرا پیداکنید. بروید از "خرونگین" درشمال تا " آرنهیم" درشرق، "امستردام" درغرب و "ایندهوفن" درجنوب این ادعا را امتحان کنید. با این وصف بازهم درهر دهکده حداقل یک کلیسای بزرگ را می‌بینید که مناره ناقوس یا برج آن سر به‌آسمان کشیده است. از خود بپرسید که آنها این‌ها را چه‌طورساخته‌اند؟ آن قسمت‌هایی که ازسنگ ساخته شده، آن سنگ‌ها را ازکجا آورده‌اند؟ در ساختار جئولوژیک هالند۹۹٪ از مساحت آن عاری ازسنگ وصخره است. نزدیک‌ترین جائی که می توان به سنگ دست‌رسی داشت منطقه"آردین"درشمال‌شرقی بلجیم است که با امستردام حدود ۳۵۰ کیلو متر فاصله دارد. اگر فرض کنیم که این سنگ‌ها را از آردین آورده باشند، تصورکنید که چه وضعیتی را می‌بینید؟ هزاران انسان را می‌بینید که هر روز سنگ می‌شکنند وهزاران دیگر را می‌بینید که آن را با گاری‌های که با اسپ،گاو، قاطر و الاغ کشیده می‌شوند به بندر انتقال می‌دهند. و هزاران دیگر را می‌بینید که آنها را در بندرهای دیگر ازکشتی‌ها پائین می‌آورند و بر قایق‌های کوچک‌ترکه درکانال‌ها و رودخانه کارحمل و نقل را انجام می‌دهند، بار میکنند. تا این‌که این سنگ‌ها به محل ساختمان کلیسامی‌رسند هزاران انسان دیگر در انتقال آن سهم دارند. از اینجا به وحشتی که کلیسا در قلب مردم ایجاد کرده بود، میتوان پی‌برد.

شما این ساختمان‌ها را در اروپا می‌بینید ولی شاید در مورد تاریخ آنها ازخود چیزی نپرسیده باشید که چه حکایت‌های دردناک و وحشت‌آور را باخود همراه دارند. هر پارچه سنگ کلیسا و قلعه هایی مانند وینسردرانگلستان، سالزبورگ دراتریش، سنت‌گرگین درلیزابن و امثال این‌ها تاریخ وحشتناکی دارندکه از تصورآن موبرتن انسان راست می‌ایستد. به‌کاتیدرال بزرگ درشهرکلن در آلمان نظرکنید و ازخود بپرسیدکه آنرا چه‌طورساخته‌اند؟ شاید به ذهن تان خطور نکندکه روزانه ده ها وحتی صدها سرف و برده در اعمار آنها کارکرده‌اند. وآن‌هم درحالی‌که بسیاری ازسرف ها فقط درازای یک لقمه نان ومحل خواب در این دنیا و زندگی بهتر در دنیای بعد از مرگ کار میکردند. کشیش‌ها و راهبان درداخل این محوطه محصور برخی ازغلامان وسرف‌ها را در رشته‌های مختلف رزمی، به ویژه جنگ با شمشیر و نیزه تربیه و هر روز تمرین می‌دادند. با این وصف میتوانیم تصور کنیم که اشتهای جنگ‌های صلیبی چه پشتوانه هایی داشته اند.

رهبران کلیسا از این خوف داشتند که مردم آگاه شوند و به اسرار طبیعت پی ببرند و بفهمند که خشک سالی، قحطی، آفات کشاورزی، امراض ساری در احشام، وبا، طاعون، سفلیس و ناآرامی های اجتماعی وجنگ علل وعوامل مادی دارند و با اراده آسمان‌ها ربطی ندارند. آنها تلاش بشری برای تداوی مریض را"دخالت در امرخدا"میگفتند. و میگفتند مریضان باید دعا کنند و به کلیسا و راهبان نذر وخیرات بدهند تا شفا یابند. و افرادی که برای تداوی به استفاده از گیاهان دارویی رو می‌آوردند به عنوان"از دین برگشتگان"و"پیروان شیطان" دستگیر ودرآتش سوزانده می‌شدند. در یک کلام، کلیسا سعی میکرد که آنچه را در مورد جهان میگوید (که انسان ، جامعه و دیگر موجودات نیز جزئی جهان هستند) ایدئولوژی و طرز تفکر مردم باقی بماند وکسی درآن کوچک ترین خللی وارد نکند. این تنها ویژه مسحیت نه‌که اسلام نیز همین‌طور است. شیخ فضل‌الله نوری با تمام قوا کوشید که در ایران مدرسه غیر دینی تأسیس نشود. مجاهدین وطالبان، داعش و بوکوحرام نیز با تمام قوا علیه آگاهی مردم و به خصوص آگاهی زنان کارمیکنند. و محروم ساختن زنان از تعلیم و تربیه و سرانجام تحصیل در حقیقت امرکوشش برای حفظ طرز تفکراسلامی در ذهن مردم است. زنان یاد گرفته‌های شان را به طور اتوماتیک به کودکان انتقال می‌دهند و انحصار دین بر اذهان عامه به خطر می‌افتد.

توانائی رزمی ونظامی برخی‌ازکلیساها به حدی رسیده بود که آن‌ها در امور سیاسی به طور مستقیم مداخله نظامی می کردند. پادشاهی را بر می‌انداختندو پادشاه دیگری را بر اریکه قدرت نصب میکردند. پ. لافارک بخشی ازتاریخ انگلستان را چنین گزارش میدهد"درهاستینگز،کلیساهای هر دو طرف جنگیدند. صومعه هیدا، صومعه‌ای واقع در وینچستر، گروهی متشکل از دوازده راهب را برای هارولد آورده بودند که همه در جنگ شکست خورده بودند. بزرگان کلیسا روسای نظامی بودند که صلیب خود را به زمین گذاشته وشمشیر برداشته بودند.

بسیاری ازآنها مانند اسقف"کاهورز" به هنگام ادای واجبات و انجام مراسم، کلاه خود، شمشیر، و دستکش آهنین خود را به طور رسمی بر روی محراب میگذاشت[۱]."این که میگویند اگر" کسی بر رخسارت سیلی زد شما جانب دیگر آن را برگردانید"فقط برای برده‌ها وسرف‌ها واقشاردیگر زحمت کش بود و هست نه برای همه. ورنه ضرورت نیروهای تعلیم دیده و مسلح برای یک نهاد الهیاتی وآسمانی ازکجا می‌آید؟ اگر این‌ها اعتقاد می داشتند که در مأورای طبیعت موجود تعیین

---

[۱] - لافارک- تکامل مالکیت- بخش سوم.

گرامور و بازرس دادخواهی‌های مظلومین وجود دارد و برای خوبی‌ها و بدی‌ها در جامعه تصمیم میگیرد، چرا خود دست به اقدام میزدند و می‌زنند؟ و با شمشیر و زنده درآتش سوختاندن انسان‌ها امور جامعه را طبق منافع خود سمت وسو می‌دادند و میدهند؟

ب- مقدمه ای برظهورمالکیت نوین تحت فئودالیزم

قبل ازهمه لازم میدانم بگویم‌که فئودالیزم از نظراقتصادی(صرف اقتصادی) عبارت از انباشت مضاعف مالکیت بروسایل و وسایط تولید است. این انباشت درانگلستان روند دیگری نظر به قاره اروپا داشت. درآنجا فئودالیزم با انباشت تدریجی بر مالکیت به وجود آمد وآن به این معنی که مالکیت‌های خرده به واسطه مالکیت‌های بزرگ بلعیده شدند،لیکن درقاره اروپا، مالکیت‌های بزرگ که بعد از سقوط امپراطوری روم به وجودآمده بودندبه سمت تجزیه رفته و به مالکیت‌های کوچک و کوچک تر تجزیه می‌شدند. این سمت حرکت سر انجام منجر به نابودی مالکیت‌های بزرگ فئودالی می‌شد. تا این‌که فئودالان بزرگ متوجه خطر نابودی شان شدند. آنها برای جلوگیری از این‌کار در زمان حیات شان یکی از فرزندان شان رابه مثابه جانشین تعیین میکردند. وجانشین‌تعهد می‌سپردکه خواهران و برادرانش را اعاشه‌کند. این امر ازتجزیه شدن زمین وقدرت جلوگیری میکرد. این تغییر برای سرف‌ها یک انکشاف منفی بود، زیرا وقتی فئودال می‌مرد، مالکیت بر زمین و قدرت فئودال دست نخورده باقی می‌ماند.

اما جامعه فئودالی نیزمانندهرجامعه دیگردست‌خوش تحولاتی بودکه خارج از اراده افراد است. ملکیت‌های بزرگ وکوچک باتمام این‌گونه ترفندها بازهم تجزیه وسرف‌های که برروی آنها کار میکردندآزاد می‌شد. آن‌ها مجبوربودندروستاها را ترک وبه سوی بندرها وشهرهای بزرگ مانند پاریس، لندن، منچستر، ونیس، امستردام وغیره روآورند. این‌ها با آن‌که خیلی موفق نبودند ولی با دست‌فروشی ویاکار درکارگاه‌های صنایع دستی وبعدها معادن روزگارشان را میگذرانیدند. برخی به دریانوردی دست میزدند و بخشی هم در اسکله‌ها و بندرها به حیث حمال، کارگر، جاشوی وغیره مصروف می‌شدند. این شرایط باآن‌که خیلی طبیعی به نظر میرسید، اما درحقیقت برای فئودالیزم خیلی خطرناک بود زیرا؛ ارزش اضافی‌که به واسطه این افراد تولید می‌شد دیگر به سناچ فئودال‌ها سرازیر نمیگردید. نه دول فئودالی ونه‌کلیسامی‌دانست که این یک امرانکشاف یابنده است. و انکشاف آن مربوط به تغییراوضاع سیاسی میباشد، مثلا اگرجنگی صورت بگیرد اوضاع به نفع این امرتغییر میکند. زیرا جنگ در تنور صنعت‌گران آتش بی‌افروزد و عایدات آنها به سرعت بالامیرود و به تمرکز وتراکم

روز افزون ارزش اضافی منجر میشود و موازی با مالکیت فئودالی ومالکیت کلیسایی یک نوع مالکیت جدیدرا ایجاد میکند. این سیر انکشاف سرانجام ملکیت فئودالی را زیر گرفته و در روستاها محدود می‌سازد. اشکال مالکیت را تغییرماهوی می‌دهد وآخرالامر فئودالیزم وسازو برگ آنرا به‌گور می سپارد. مارکس شرح می‌دهد:" *ساختار فئودالی زمین‌داری، مکمل خود را در قالب مالکیت تعاونی تشکیلات تجارتی در شهرها یافت. در اینجا مالکیت عمدتاً عبارت بود از کار هر فرد(تکیه ازمنست). ضرورت متحدگشتن علیه‌تجمع نجبای غارت‌گر، نیازبه بازارهای‌جماعتی محافظت شده، در زمانی‌که ارباب صنعت درعین حال بازرگان نیز بود تکیه ازمنست)، رقابت فزاینده سرف‌های فراری که به شهرهای رو به رشد هجوم می‌آوردندو ساختار فئودالی‌کل روستا: این‌ها درمجموع اصناف را به وجود آوردند*[1]".آن رشته فعالیت‌های ابتدائی وهسته‌های کوچک صنایع وتجارت سر انجام‌کار را به جایی رسانید‌که شکل مالکیت دیگرکه مکمل شکل مالکیت فئودالی بود در شهرها پدیدارگشت. مارکس با استادی جذر مالکیت فئودالی و مد مکمل آنرا بیان میکند: *در اینجامالکیت عمدتاً عبارت بود ازکار هرفرد*. اما درآنجایعنی در روستا وتحت حاکمیت فئودال مالکیت عبارت بود از دراختیار داشتن املاک منقول وغیر منقول وکارسرف به فئودال تعلق داشت. واستاد صنعت‌گر که تولید میکرد وبعداً خودتولیداتش را می‌فروخت، درحقیقت دونقش داشت- تولیدگرو فروشنده. اما در بین هر دو نقش تنها نیروی کارش مشترک بود و این ارزشمندترین چیز به خودش تعلق داشت. جامعه بشری چنین چیزی را تا آن روز به عنوان یک قشراجتماعی ندیده بود. معلوم است که آهنگر، زرگر، نجار، سلاح ساز، مسگر و امثالهم در جامعه قبایلی- بردگی نیزوجود داشتند، اما آنها هیچ زمانی به صورت یک صنف متشکل نبودند و اغلباً برده بودند نه صنعتگران آزاد. مارکس مانند معلم بزرگی‌که میخواهد نکات اساسی مطلب روشن باشد حرف میزند"در زمانی‌که ارباب صنعت درعین حال بازرگان نیز بود" و بخواننده میرساند‌که این مرحله انکشافی جدا از زمانی است که کسی دیگر می‌آید وتولیدات او را می‌فروشد. او وقتی میگوید‌که "ارباب صنعت در عین حال بازرگان نیز" هست زمانی را در نظر دارد‌که صنایع از بازرگانی جدا نشده و شمشیرساز، خودش شمشیرش را می‌فروشد و زین و ایراق سازخودش به فروش تولیداتش دست میزند. این شرایط وقتی‌که تغییر میکند بازرگانی ازصنایع جدا میشود و در کنار تقسیم‌کار اجتماعی، یک شکل مالکیت جدید درجامعه به ظهور میرسد.

به این قسم درکنارمالکیت فئودالی دونوع مالکیت جدید پیدا شدند. این مالکیت‌ها در آغاز

[1]- ایدئولوژی آلمانی جلد اول صفحه ۴۴

فئودالیزم به مقیاس خیلی ناچیزوجودداشتند. مثلاً؛ آهنگرکه حتی درهمان زندگی قبایلی جرمن ها نیز موجود بود. با فعالیت‌های کلیسایی وتحولات سیاسی جنگ‌های صلیبی شروع شد، این جنگ‌ها صنف صنعتگران را تقویه کرد زیرا؛ بازار فروش شمشیر، نیزه، سرپیکان، زین، ایراغ، برگستوان وسایر ضرورت‌های جنگ ومسافرت توسعه یافت. واین تحولات بر مبارزه تضادهای داخل طبقات حاکم نیزاثرات بزرگی داشتندکه درنتیجه برخی از فئودال‌ها درجنگ می‌مردند وخانواده‌های شان نیز نابود می‌شدند. برخی دیگرمالکیت شان را ازدست می‌دادندوعده‌ای هم صاحب املاک بیشترمی شدند. درگیرودار این تحولات تعداد زیادی از سرف ها یا فرار میکردند و یا آزاد می‌شدند. این‌ها به شهرهای بزرگ رومی‌آوردند و قسماً درکارگاه‌های مانوفاکتور جذب می‌شدند. نیروی کار ارزان ، حجم تولید را افزایش می‌داد و این افزایش منتج به پیدایش فروشندگان دوره‌گرد شدکه این‌ها عبارت از "مارکانت" ها بودند.

رونق تجارت به آن طرف اقیانوس وهندشرقی‌موجب تقویه بیشتر مانوفاکتورگردید وباعث جدائی بیشتر صنایع ازتجارت شد. مالکیت صنایع دستی یا مانوفاکتور باعث ایجاد مالکیت بازرگانی شد و بعدها مالکیت بازرگانی موجب پیدایش‌مالکیت مالی گردید.آن افرادی‌که مانند صرافان امروزی سرای شهزاده‌کابل یا دروازه هرات قندهار در اوایل قرن ۱۵م در ایتالیا، هالند و انگلستان فعالیت می کردند در اواخر قرن ۱۵م وآغاز قرن ۱۶م اولین بانک‌های دنیا را به وجودآوردند. مثلاً؛ بانک" بیر ینبرگ" که در سال ۱۶۲۴ درفلورانس به وجودآمده مدعی است‌که درسال‌های ۱۴۷۲ وجود داشته. به این قسم صنایع در بطن نظام مالکیت مطلقه فئودالی به ظهور رسید و مالکیت بازرگانی پیامد اجتناب ناپذیر مالکیت صنعتی بود. با جدا شدن صنایع از بازرگانی یک نوع مالکیت نوین به وجود آمدکه همانا مالکیت مالی بود. ازاین سیر تحول و انکشاف تاریخی نقش تقسیم‌کار را در تکامل تاریخی جامعه می‌بینیم. مادامی‌که به نقش تقسیم‌کار، درجه تکامل آن، آزادی آن در بازار مبادله وآزادی مراودات ملی وبین‌المللی بی‌توجه باشیم به تاریخ، جامعه ونقش انسان درطبیعت بی‌توجه می‌باشیم. در این صورت چه دیندار باشیم چه بی دین یک انسان مومن وبا ایمان هستیم.

ج- تقسیم کار درافغانستان

انسان برای آن‌که زندگی‌کند قبل از هرچیز به خوراک، پوشاک ومسکن نیاز دارد. او این ها را تولید میکند و با این عمل‌آگاهی‌اش را از طبیعت انکشاف داده و به تولید نیازهایی‌که بعد از این پیدا می‌شوند، دست میزند. به این قسم تولید، باز تولید و مراودات اجتماعی به وجود می‌آید که

موجب ظهور تقسیم کاردر جامعه میگردد. انکشاف تقسیم کار نشان دهنده حدتکامل تاریخی جامعه میباشد و مانند کاغذ لتمیس که در شیمی تیزاب و القلی را از هم متمایز می‌سازد، کار میکند. اگر تقسیم کار را در افغانستان مورد مطالعه قرار بدهیم به حقایقی دست می‌یابیم که نشان می‌دهند در این سر زمین فئودالیزم وجود نداشته است. و تقسیم کار در این جامعه مربوط به ادوار ماقبل فئودالی میباشد. به همین صورت، اشکال مالکیت درافغانستان که نقش شالوده تقسیم کار را برعهده دارد نیزمربوط به آن جامعه نیست که درآن روزی فئودالیزم وجودداشته ویا بتواند به وجود بیاید. این حقایق را با مشاهدات ما از جامعه محک می‌زنیم:

یک قرن پیشتردرروستاهای افغانستان کاربه سه ساحه تقسیم می‌شد: زراعت یا کشاورزی، دام‌پروری، وصنایع دستی (ریسندگی، بافندگی، خیاطی، نجاری، آهنگری، زرگری، مسگری، دباغی، کفاشی، کلاه‌دوزی، ندافی، کلالی، پوستین دوزی، قصابی وسلمانی). یک تعداد زیادی از این پیشه‌ها درترکیب باکشاورزی، دام‌پروری صورت میگرفت و مستقل نبودند. مثلاً؛ ریسندگی، بافندگی، دباغی معمولاً کار زنان و دختران بودند که برای عرضه به بازار تولید نمیکردند. مارکس این را تقسیم کار "نارس "می‌نامد[1] اما زرگری، مسگری، نجاری، کلاه دوزی، سلمانی و کلالی پیشه های مستقل بودند. پیشه‌وران این پیشه‌ها یا به تنهائی کار میکردند و یایک تن از اعضای خانواده شان را به عنوان کمک کننده باخود به‌کار میبردند و درهر دوصورت خود شان فروشنده تولیدات شان بودند. قسمت اعظم این دسته درعین این‌که اهل این حرفه‌ها بودند یک توته زمین هم داشتند یعنی خرده مالک یا دهقان کم زمین بودند که درکنار کشاورزی این کارها را میکردند. درهزاره جات طبق معلوماتی که موهن لال ارائه میکند در سال‌های ۱۸۴۰ مردم با حبوباتی چون باقلی، مشنگ، جو، گندم، لبنیات وگوشت زندگی میکردند، پول را اکثریت عظیم مردم نمی‌شناختند. آنها معامله شان را از طریق جنس به جنس انجام میدادند ودر برابر سوزن، نخ، سان کوره، وغیره اجناس شان را میدادند[2].

با این معلومات درک میشود که دراین منطقه افغانستان تولیدات صنایع دستی باپول مبادله نمی‌شده است. اماتا ۵۰ سال پیش خیاط، آهنگروسلمانی را به"انگلی" (قرار دارد سالانه و پرداخت مزدکار باجنس) استخدام میکردندوآن به این قسم که سالانه از هر دهقان درعوض تیزکردن چند عدد داس، تیشه، تبر، ساطور، چمچور وکلنک به هنگام برداشت خرمن یک مقدارمعین گندم در

[1] - ایدئولوژی آلمانی- بخش دوم

[2] - Travels into Punjab Afghanistan and Turkistan . Mohan Lal ۸۲ صفحه

یافت میکردند. تا اینجا می‌بینیم که مالکیت این پیشه‌وران وابسته به مالکیت ملاکی است و کسی که زمین ندارد "انگلی" هم نمی‌دهد. این مالکیت مشابه به مالکیت "صنف صنعتگر" آزاد تحت فئودالیزم که تولیداتش را باپول می‌فروخت نیست. صنعتگر آزاد بدون وابستگی به زمین خرید و فروش میکرد. مثلاً؛ شمشیر سازآهن و ذغال میخرید، شمشیر می‌ساخت وآنرا می‌فروخت. در اینجا آهنگر فقط صاحب دکان و دم و دستگاه آهنگری اش هست، او مواد- خام (آهن) و ذغال را از صاحب زمین در یافت میکند و برایش گاوآهن می‌سازد. صاحب زمین کسی را می‌فرستدکه برایش پتک بزند وآهنگر بر مبنای قرارداد (انگلی) که صاحب سرمایه استهلاکی است(دکان و ابزارکار) بابه‌کار گرفتن ازآنها نیروی کار حرفوی‌اش را می‌فروشد.

به همین‌صورت خیاط با دوختن لباس برای هر"سر"در یک خانواده در موقع خرمن یک مقدار گندم دریافت میکرد. زرگر، مسگروکنی(بافنده دوره‌گرد) نیز مزدشان را با جنس از فرمایش دهنده یامشتری دریافت میکردند. مثلاً؛ زرگر برای ساختن یک انگشتر نقره‌ای با وزن ۴ گرام نقره از فرمایش دهنده ۸ گرام نقره می‌طلبید، کنی یا بافنده شال،گلیم وجوال را با قرارداد"نصفه‌کاری" یعنی در بدل نصف مواد خام می‌بافتند. اگرخانواده‌ای گلیم می‌بافت وبرای یک گلیم ده‌کیلوگرام ریسمان پشمی‌ضرور بود آن خانواده باید بیست کیلوگرام مواد می‌داشت تایک‌گلیم داشته باشد. مسگر نیز نصف موادخام را می‌طلبید.

این تقسیم‌کارهست ولی به دلیل محدویت بازار و عدم انکشاف تولید و مبادله درکل درحالت ابتدایی ماقبل فئودالی قرار داشته و برانکشاف جامعه تأثیرتعیین‌کننده ندارد. از طرف دیگر آنچه در این‌جا بسیار جالب توجه است مبادله "نیروی‌کار حرفوی" با "جنس" است که مشخصه جامعه قبیلوی میباشد. آهنگری که در بین قبایل جرمن‌ها اسباب‌کشاورزی می‌ساخت نیز به همین صورت مزدش را دریافت میکرد، درحالی‌که آهنگر تحت فئودالیزم بخشی ازصنف صنعتگر آزاد در شهرها بود. او مزدش را با مس، طلا ونقره دریافت میکرد نه با گندم یا حبوبات دیگر. ممکن‌ست در سایر نقاط افغانستان- به استثنای شهرها- این‌کارها شکل دیگر داشته، اما در ماهیت امر تفاوت زیادی نداشته است.

ازطرف دیگرسطح عاید هریک از این پیشه‌وران درمقایسه با مخارج سالانه یک خانواده نیز قابل تذکراست. آنچه آنها در ظرف یک‌سال انجام می‌دادند فقط می‌توانستند مخارج سالانه

خانواده شان را با نان بخور و نمیر تهیه کنند. حالانکه تحت فئودالیزم هر پیشه‌ور یک کارگاه داشت ویک یا بیشتر شاگرد نیز زیر دستش کارمیکرد.

درشهرهای بزرگ مانندپاریس، روم، لندن، ادنبره، امستردام صاحبان صنایع مانوفکتور هرکدام و در هر شهرکارگاه با وقت‌کار معین با کارگران معلوم ومعین، استاکار وشاگرد داشتند و بعد از فئودال‌ها بزرگ‌ترین استثمارکنندگان نیروهای مولده به حساب میرفتند. همین تفاوت است که "فرانسوابرنیه" گزارش می‌دهد که دهلی مانند پاریس و شهر های دیگر اروپانی‌ست. زیرا در پاریس و شهرهای دیگر اروپا صاحبان‌کارخانه مستقل از زمین داری، دامپروری و تجمع سربازان پادشاه وغیره بودند. آنها ازطریق‌کارخانه‌های شان مازاد مصرف اضافی قابل حسابی به دست می‌آوردند وکارگرانی‌که در این‌کارخانه‌ها کار میکردند اغلباً سرف‌های پیشین بودند‌که جز فروش نیروی‌کار شان مدرک عاید دیگر نداشتند. درحالی‌که درهند زمانی‌که ارتش اورنگزیب به سمتی حرکت میکرد فروشندگان نیز با ارتش میرفتند و بازار تقریباً از بین میرفت. این‌ها چه چیزهائی را نشان می دهند؟ موقف و جایگاه فئودالیزم و جامعه ماقبل فئودالی رادرتاریخ.

ه – اشکال مالکیت درافغانستان

شکل عمده مالکیت برزمین درافغانستان شکل ملاکی است ودرکنارمالکیت خصوصی بر زمین کشاورزی دونوع مالکیت دیگرهم وجود دارند:۱) مالکیت اشتراکی قبیلوی برچراگاه‌ها، تپه‌ها، جنگلات،کوه‌ها، تالاب‌ها، دریاچه‌ها وغیره.۲) مالکیت مشاع برساختمان‌های آبیاری وآبرسانی (حوض، ذخیره‌گاه، جوی، نهر، قنات‌ها وغیره) پل، راه، قبرستان، مسجد، سنگ شال‌مال و غیره ساختمان‌هائی‌که به دست اعضای یک محل یا یک قبیله ساخته شده اند.

برخی ازاین اشکال مالکیت (مالکیت اشتراکی‌قبیلوی)چندین‌قرن است‌که دیگردراروپا وجود ندارد.درآمریکای شمالی واسترالیا تا هجوم اروپائی‌ها تمام شکارگاه‌ها، مناطق ماهی‌گیری، جنگلات ومراتع ملکیت‌کل قبیله ساکن درآن محل بودند. زمانی‌که اروپائی‌ها به آمریکا هجوم آوردند برخی از قبایل بومی آمریکا در مرحله بالائی توحش زندگی میکردند. "*قبایل شمال‌غرب به خصوص آنهائی‌که درمنطقه رود کلمبیا زندگی میکردند، هنوز در مرحله بالائی توحش به سر میبردند و باسفالی‌گری و پرورش گیاهان آشنائی نداشتند*[1]".

---

[1]- فردریک انگلس؛ منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت. بخش اول- بربریت.

لشکرکشی‌های قبایل استیلاجو نظیر هخامنشی‌ها در۵۴۵ قبل ازمیلاد، عرب‌هادر ۶۵۰ م.، مغول‌ها درقرن ۱۳م. و دولت‌های استعمارگر انگلیس، روسیه وآمریکا از آغاز قرن ۱۹تاکنون افغانستان را به ویرانه تبدیل کرده و بامسلط ساختن معتقدات عقبگراء ومتحجرسدراه رشد اذهان مردم آن گشته است.

براین مشکل کوهستانی بودن این سرزمین اضافه شده وچرخ تحرک تکامل طبیعی-تاریخی آن را ازحرکت به پیش باز داشته است. چنانچه ما امروز عناصر زیادی را از دوران بر بریت وحتی مرحله بالائی توحش درجامعه ما داریم. خانه‌ها ومنازل ما همان‌طور باتیرهای چوبی وقلعه‌های ما باخشت وسنگ ساخته میشوندکه قبایل نورمن(وایکینگ‌ها) ویونانی‌های عصرنیم خدایان میساختند. ما هنوزدربسیاری از نقاط کشور بانیروی حیوانات کشاورزی وحمل ونقل ما را انجام میدهیم. هنوز ندیده و نشنیده‌ایم که دریکی ازمناطق این سر زمین مردم توانسته باشند سنگ آهن را ذوب وآهن ناخالص به دست آورند. با این وصف شیوه تولیدحاکم تاصدسال قبل همان شیوه تولید عصرنیم خدایان یونان باستان و دوران بربریت قبایل جرمن بود.

با درنظرداشت این حقایق برخی مدعی اندکه این کشورنیمه فئودالی- نیمه مستعمره است! اینها هیچ متوجه این نمته نیستند تغییراشکال مالکیت درافغانستان هیچ زمانی صورت نگرفته وحتی ازحالت نطفه‌ای بیرون نیامده است. وادعای موجودیت "مالکیت فئودالی"یا"نیمه فئودالی" اصلاً بی معنی است. اگرخواهان تغییرجامعه ما هستیم باید کار را ازهمانجایی آغازکنیم که جامعه ما از نظر عینی درآن قرار دارد.

درسراسرآسیای جنوبی بعد ازفروپاشی مرحله بالائی توحش وگذار به مرحله بربریت برای هزاران سال پنج نوع مالکیت درکنارهم وجود داشته است.

الف - مالکیت خصوصی

ب - مالکیت اشتراکی

ج - مالکیت مشاع

د - مالکیت دولتی

ه- مالکیت وقفی یا مالکیت خالصه

مالکیت خصوصی- یاستون فقرات جامعه طبقاتی درتاریخ- درآسیا با مالکیت خصوصی درسایرنقاط دنیا تفاوت زیادی ندارد. این‌مالکیت درمرحله برده‌داری دراروپا درکنارمالکیت اشتراکی

قبیله برزمین، چراگاه وجنگلات وجود داشت. این شکل مالکیت تا این‌مرحله در روم، یونان وقبایل جرمن باآسیا تفاوت‌های خیلی کوچک دارد[1]. زمانی که بردگی دراروپا به فئودالیزم رسید، مالکیت خصوصی بیشتر انکشاف یافت و مالکیت اشتراکی قبیله وی درآغاز مرحله گذار از بین رفت. اما درآسیا وشمال آفریقا بردگی از بین نرفت و با آن مالکیت خصوصی نیزانکشاف بیشتری پیدا نکرد.

مالکیت اشتراکی- این شکل مالکیت را بهتر است شیوه مالکیت شرقی نامید، زیرا تا هنوز درشرق وجود دارد. قبایل درآسیا در هر جائی که ساکن شده‌اند، کوه‌ها، جنگلات، شکار گاه‌ها، کناره‌های دریاچه‌ها و رودخانه‌ها، تالاب‌ها، للم‌زارها، دیمزارها وایلاق‌ها را مال مشترک قبیله اعلام کرده‌اند. به لحاظ فقدان تغییر شیوه تولید درطی هزاران سال قبایل در هرجائی که "جد بزرگ" شان ساکن شده، در همان‌جا باقی‌مانده‌اند.

مالکیت مشاع- این شکل مالکیت از اقلیم وساختارجیو- فیزیک وجیولوژیک آسیا وشمال آفریقا منشا میگیرد.آسیا برخلاف اروپا درمحاط تخته‌های عظیم تکتونیک قرارگرفته که به آن ساختار ویژه جیولوژیکی داده است.کوه‌ها، دریاچه‌ها، دشت‌ها (ساختمان جیو- فیزیکی) و با آنها زمین کشاورزی در تفاوت کامل با اروپا واقع شده‌اند. در این قاره سرد ترین نقاط گیتی (سایبریا) و هم چنین قسمتی ازگرم ترین نقاط آن وجود دارد. اقلیم ضریب دیگری است که تکامل جوامع را سریع یا بطی می‌سازد و برسمت وسوی حرکت آن تأثیر میگذارد. درآسیا تفاوت طبیعی(اقلیمی و فیزیکی) بر اشکال تولید و مالکیت آسیائی اثرگذار بوده است. مثلاً؛ آب‌یاری دشت‌های وسیع بایر درکنار رودخانه‌های دجله، فرات، جیحون سیحون، جمنا،گنگا وغیره ازعهده یک خانواده بر نمی‌آمد. در این‌جا چندین خانواده وحتی چندین فراتری وقبیله باید باهم همکاری میکردند تا نهرآبی را از دریاچه بکشند و زمین‌های بایر را تحت کشاورزی درآورند. زمانی که یک نهراحداث میشود، تقسیم آب به مدیریت نیاز دارد و با آن‌که این مدیریت خیلی ساده وبا استخدام یک "میرآب"انجام می‌شد ولی همین مسئله ساده یک مسئله سیاسی است که از بطن ومتن یک شیوه تولید وشکل مالکیت بیرون می‌آیدکه به آن مالکیت مرکب(زمین مالکیت خصوصی وآب مالکیت مشاع است)میگوئیم. موتور متحرک مالکیت مشاع، مالکیت خصوصی است زیرا زمینی که تحت مالکیت مشاع آب‌یاری میشود مالکیت خصوصی افراد میباشد. نهرکهنه بغرا نمونه عالی این ادعاست. چند فراتری پشتون ازشمال قلعه‌گز(قلای‌گز) نهری را از دریای هلمند برای آب‌یاری زمین‌های بایرکناره جنوب‌غربی‌آن‌کشیده

---

[1]- برای درک دقیق این تفاوت‌ها شمارا به کتاب "مسایل ارضی" ازکارل کائوتسکی مرجع می‌دهم.

اندکه امتدادآن به طول ده‌ها کیلومترتاشهرگرشک میرسد. در جاهائی‌که دریاچه ها وجود ندارند قنات‌ها، کاریزها، چشمه‌ها، نظام آب‌رسانی(جوی‌ها، حوض‌ها) پل وپلچک‌ها راه‌ها مالکیت مشاع هستند.

مالکیت دولتی یا مالکیت خالصه- زمین‌های دولتی حق‌آبه‌های دولتی، سدهای آب، نهر های آب، تأسیسات هایدرو- الکتریک، تعمیرات وزیر ساخت‌های ترانسپورت و بنادر وغیره.

مالکیت وقفی: در آسیا وشمال آفریقایک نوع مالکیت دیگرنیز وجود داردکه عبارت از مالیکت وقفی یا خالصه میباشد. این مالکیت زیاد بزرگ نیست وانتفاعی نیز نمی‌باشد.

پایان فصل ششم

فصـــل هفتم

الف- هم‌خونی وبرده داری

دربالااشاره شدکه ساختمان فیزیکی، اقلیم وموقعیت جغرافیائی برمناسبات تولیدی تأثیر گذاشته وانکشاف تاریخی جامعه را تسریع یابطی می‌سازد. مثلاً دیوارهای طبیعی و بلندی‌های صعب العبور مانع تماس و امتزاج انسان‌ها شده و در نتیجه امتزاج خونی، یادگرفتن از هم‌دیگرو انتقال تجارب و شناخت ازطبیعت رامشکل‌ساخته‌اند. لهجه‌های مختلف سنوی وهمچنین خوی وخواص نسبتاً متفاوت را دربین قبایل ایجادویاسرپا نگه داشته‌اند. داد وگرفت را مشکل و سایر مراودات فی‌مابین آنها را مصدوم وانسان‌ها کمتر به فکر به زیرسوال بردن توهمات وخرافات میراثی اجدادشان انداخته اند. تحت چنین شرایطی اگر شیوه تولید تغییرنکند انسان‌ها همان باقی می‌مانندکه نسل پیشین آنها بودند. زیرا با تغییر شیوه تولید استکه ذهن انسان مطابق به شیوه جدیدتولید عیار میشود ومعنویات شان نیز تغییر می‌یابند.

بشر از دام‌داری به‌کشاورزی رسید و با انکشاف دام‌داری و ازدیاد نفوس به‌کوچ ومهاجرت مجبور شد. برخی ازقبایل دامدارآریائی درجستجوی چراگاه‌های سرسبز وعلوفه وافر به اروپا رسیدند، زمانی که موج اول این مهاجرت‌ها ازآسیای وسطی تغییرعام وکلی درمناطق بکردنیا به وجودآمد. قبایل دامدارکه درجستجوی آب، علوفه وهوای مناسب در هر فصل بجاهای دیگری کوچ میکردند در یک مرحله معینی از انکشاف دریافتند که خود میتوانند علوفه راکشت وآنرا ذخیره نمایند. بخشی از قبایلی‌که تاهنوزکوچی بودند بعد از این انکشاف سکونت اختیار کردند. به این قسم سطح مرتفعی که میان "سیردریا" ودریای‌آمو و فلاتی‌که امروز ولایات شمال وشمال‌غرب افغانستان را تشکیل میدهندبا سر زمین ازبیکستان وترکمنستان به مناطق ٍمسکون تبدیل گردید.

تولید علوفه درحقیقت یک‌نوع کشاورزی بودکه بادست یافتن به آن زمین‌هایی را که درآن

علوفه می‌کاریدند به ملکیت خصوصی افراد مبدل کرد. به این‌قسم مالکیت خصوصی افراد انکشاف یافته و بر مالکیت منقول (احشام) مؤلفه مالکیت غیرمنقول (زمین وغیره) اضافه شد. این انکشاف تاریخی دوپیامد بسیارمهم داشت. نخست این‌که قسمت اعظم زمین‌های قابل زرع ملکیت خصوصی دودمان‌ها شد و با آن مراتع، جنگلات، شکارگاه‌ها وغیره ملکیت‌های اشتراکی قبایل گردیدند، قبایل دامپرور دیگر فقط می‌توانستند ازآن منابع مراتع، دشت‌ها وچمن‌زارها استفاده‌کنند‌که تا هنوز املاک خصوصی یا اشتراکی نشده بودند. آنها برای نگهداری احشام شان مجبور بودند از یک محل به محل دیگرکوچ کنند. دیده میشود که‌کوچی‌گری‌محصول انکشاف مالکیت خصوصی درتاریخ جوامع قبایلی میباشد.

فردریک انگلس آن دانشمندتاریخ است که قبل ازمارکس به این حقیقت پی برده و آنرا به دوستش مارکس نوشت. مارکس به تاریخ ۲م ماه جون ۱۸۵۳درپاسخ به او در منچستر مینویسدکه:"*در رابطه باعبری‌ها و اعراب نامه تو برای من بسیار جالب توجه بود. ضمناً : ۱) وجود یک رابطه‌کلی را میان تمام قبایل شرقی می‌توان به اثبات رسانید و آن رابطه‌ای است بین اسکان بخشی از این قبایل با ادامه زندگی بدوی بخش دیگر ازآنها، از آغاز این فرایند* "[۱]

ثانیاً؛ آن قبایلی‌که تازه رسیده بودندبه دلیل مالکیت افراد بر زمین و قبیله‌ها بر مزارع و چراگاه‌ها جایی رابه مشکل میتوانستند برای نگهداری احشام شان پیداکنند. زیرا مناطق سرسبز را اشغال شده می‌دیدند. بین آنها وقبایل ساکن جنگ امرحتمی بود. آنها یک دیگر را میکشتند وبا تمام نیرو میکوشیدند پیروز شوند. هرطرف‌که درجنگ پیروز می‌شد اهالی قبایل شکست خورده را نابود میکرد و یا به بردگی میگرفت. از این‌جاست‌که می‌بینیم برده داری محصول مستقیم انکشاف مالکیت خصوصی بوده وخصلت انفکاک ناپذیرجامعه قبایلی هست. مضاف براین می‌بینیم که چگونه مالکیت خصوصی و مالکیت اشتراکی و مشاع قبیلوی زمینه ساز اتحاد قبایل میشود و اولین دولت‌های قبایلی به وجود می‌آیند. واین‌که چرا تمام نظام‌های برده داری نظام‌های قبایلی بوده‌اند.

جامعه شناسان‌امروزی اتحاد یک تعداد ازفراتری‌ها برمبنای جد مشترک را یک پیوندی یا همخونی تک بعدی"Monoform Kinship "می‌نامند. این به آن معنی‌که آنها به غیرازجد مشترک پیوندهای دیگری که بتوانندآنها را بایک دیگرمرتبط سازندمانند دولت سرزمین، بازار تولید و مبادله مشترک را دارا نیستند. قبایل سلیمان خیل، ملاخیل، قشقائی‌های ایران و دیگر قبایل کوچی

---

[۱]- نامه مارکس به انگلس درمنچستر، جون ۱۸۵۳

همه وهمه تکفرم هستند. قبیله درهمین حالت تک بعدی‌اش هم‌اتحادی است‌که درآن یک سلسله تعهدات و وظایف افراد در قبال و قبیله درقبال افراد مطرح میباشدکه نهادینه شده و به طور اتوماتیک رعایت میشوند.

تضادبین قبایل یک تضاداساسی است ولی تحت شرایط معین عمده میشود و با از بین رفتن آن شـرایط، مجدداً به تضاد اساسی مبدل میگردد. ما دیدیم زمانی‌که نادر خان قبایل جنوبی را وعـده‌های گوناگون داد، آنها با هم متـحد شدند وحکومت حبیب‌الله کلکانی را برانداختند. اما زمانی‌که شرایط وحدت آنها مرفوع شد، قبایل جنوبی و به طوراخص جاجی ومنگل مجدداً به جان یک دیگر افتادند. قبایلی‌که امروز دولت‌های مدرن را رهبری میکنند این خصلت تاریخی را به شکل دیگرمتبارز میسازند. آنها مدعی‌اندکه دولت‌های فرا قبایلی هستند اما رویکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شان کاملاً قبایلی است. مثلاً ایران را مد نظربگیریم؛ ایران با تمام روپوش پرزرق وبرق بورژوازی‌اش از نظرتاریخی یک جامعه قبیلوی وعقب مانده مانند افغانستان میباشد. با آن‌که رضاشاه کوشید با تکیه بر عواید نفت ایران را جامه نو بپوشاند اما نتوانست آنچه در زیرآن جامه قرار میگرفت تغییر بدهد. ایران کماکان به الت قبایلی باقی ماندود. امروز ما در تمام ایران اسکلت بندی قبایلی را مشاهده میکنیم. صرف نظرازبلوچ، عرب، کرد وترک‌های ایران همان فارس‌های ایران به قبایل گوناگون تقسیم شده اند. مثلا لرستان به سه قبیله بزرگ یعنی "مینجانی"،"بختیاری" و"لک" تقسیم میشود. اگرجمهوری اسلامی میتواند برایران حکومت کنددرگام اول به دلیل عقب ماندگی تاریخی این سر زمین است که اعتقادات مردم را زمینه مادی داده است. اردبیل رادر نظر بگیرید: تمام اهالی اردبیل از چهارقبیله تشکیل یافته است: شاهسون، فولادلو، قره- داغ و شاطرانلو. این قبایل برغم وجود یک دولت مرکزی بازهم در دامنه‌های زاگرس بر سردرختان بادام کوهی، پسته وچراگاه با هم دیگر در حال نزاع قراردارند. قبیله بختیاری به طور مداوم قبیله قشقایی(ترکتبار) را مورد اهانت زبان قرار میدهد. جوک ساختن علیه "ترک‌ها"ومسخره کردن آنها بخشی از انعکاس این تضاد از روستا در شهرمیباشد.

دولت که دردست فارس‌ها میباشد درمقیاس وسیعتراین تضاد را منعکس میسازد. مثلا، زمانی که منافع دولت باتهدید داعش رو برو شددولت باسلاح و مهمات به‌کمک کردها شتافتند و وقتی‌که تضاد باداعش مرفوع شد آنها برآتش "کرد دوستی شان" آب سرد ریخته و باآتشباروموشک به جان کردها افتادند. وزمانی‌که درایران مردم به دلیل رفتار پولیس امربالمعروف که منجربه قتل یک

دختر کردی شده بود، دست به اعتراض زدند، حتی مخالفین رژیم که ازقبایل فارس بودندصحبت از کردستان را "تجزیه ایران"می‌خواندند. همین امر در مورد طالبان روشن‌تر از این صدق میکند. تا زمانی که طالبان به‌طورکل برضد آمریکایی‌ها می‌جنگیدند طالبان تاجیک، هزاره، ازبیک و پشتون برادروار درکنارهم بودند وبه مجردی که آنها به قدرت رسیدند آنها اول از همه یکی از فرماندهان خود را که هزاره تبار بود(مهدی مجاهد) درماه اگست **۲۰۲۲** کشتند، به تعقیب آن فرمانده دیگرشان را که ازبیک تبار بود(صلاح‌الدین ایوبی) درسرپل کشتند (اگست **۲۰۲۳**) و در این اواخر فرمانده معروف تاجیک الاصل که اتفاقاً از پنجشیر می‌آید زندانی ساخته‌اند. مابعدا نشان خواهیم داد که وقتی زمینه اتحاد قبایلی مرفوع گردید، اعضای قبایل حتی ازدین وآئین خود هم بر میگردند و از اتحاد بیرون میروند.

تضاد بین قبایل یک تضاداساسی است که به هیچ صورتی نمیتوان آنرا نادیده گرفت. این قانون تضاد درمورد ظهور وتوسعه امپراطوری اسلامی نیز صدق میکند، تا زمانی که فتوحات مسلمانان درشرق وغرب جریان داشت و بارهای شتران حامل بارهای طلا ونقره وکاروان‌های برده به سوی عربستان درحرکت بودند، قبایل عرب باهم یک دست ودرصلح زندگی وغنایم تاراج شده وبرده‌ها را بین خود تقسیم میکردند. و به مجردی که ماشین فتوحات متوقف شد، شمشیرهای قبایل عرب تحت رهبری علی و معاویه به سوی یک دیگر از غلاف برآمدند. وتنها در جنگ صفین هردوطرف ۷۰۰۰۰ نفر را کشتند.

برده‌گیری وغارت درآسیا نیز مشوق بسیارخوبی برای اتحاد قبایل بود. زیرا، بکارگرفتن نیروی کاربرده درکشاورزی ودامداری خیلی اهمیت داشت. برده وغارت قبایل ضعیف‌تر موجب انکشاف مالکیت خصوصی افراد می‌شد. اما باید به خاطرداشت که نگه داشتن برده در زنجیرمحتاج یک نیروی قوی امنیتی بود وبه خصوص زمانی که جنگ در میگرفت وفرصت شورش برای برده‌ها آماده میگردیدوآن‌ها دست به شورش میزدند. اگرچند سران فراتری‌ها وقبایل توصیه میکردند که زنجیرهای محکمی بسازند و میخ‌ها را در زمین عمیق‌تر فرو ببرندولی این‌ها باتمام سهمگینی و مخوف بودن شان موثریت تضمین کننده نداشتند. برده‌داران دست به ایجاد اتحادهای دایمی و نیرو های امنیتی بزرگ‌ترزدند. و به این قسم اولین نطفه‌های دولت برده‌داری- قبیلوی به ظهور رسید. استنتاجی که از این بحث حاصل میشود اینست که: جد بزرگ محور قایم بالذات بوده و در ایجاد قبیله نقش تعیین کننده دارد. در چنین جامعه‌ای که درآن رئیس فقط نقش ریش سفید ومشاوره دهنده

را داشت درموقع لازم به نهاد موقت قبیله‌های که قصد دفاع یا تهاجم را داشتند انکشاف یافت. با برده گیری این نهادبه یک ارگان سیاسی دایمی تبدیل شد. این تغییرات که بنا به ضرورت مالکیت خصوصی بوقوع پیوست خصلت ذاتی قبیله نبود بلکه ره آوردشیوه تولیدبدوی کشاورزی ودامداری بود وفرار از آن برای بشرامکان نداشت. این نهادسیاسی درآسیازودتر ازاروپاانکشاف یافت ونیروهای مسلح تحت فرمان نهاد قبایلی به وجودآمدند. دسته‌های مسلح که فرماندهان شان ازخاندان روسای قبایل می‌آمدندهرکدام به دنبال بدست آوردن غنایم بیشتروغلام وکنیز زیادتر برای خود بودند ودسته های مسلح شان ابزار این کار به شمار میرفتند. به این‌صورت دیده میشودکه نهادسیاسی قبیله که ایجاد کننده نهاد نظامی قبیله بود در خدمت سران قبیله قرار داشت. ازاینجاست که میگوئیم جامعه قبیلوی یکی از عقب مانده ترین جامعه طبقاتی است که باستم واستبدادکارمیکند. اصطلاح "استبداد آسیایی" نیز از اینجا منشا میگیرد. اگر یک قبیله نیروی مسلح هم ایجادکرده باشد، آن نیروی مسلح بخشی از تشکیلات سیاسی قبیله میباشد نه عکس آن. درتاریخ؛ این انکشاف منجر به اتحاد با چندین قبیله دیگر و ایجاد نطفه یک دولت قبایلی گردید. معهذا؛ قبیله ازطریق سیاست بقایش را تضمین میکند وبه همین‌دلیل سیاست قبیلوی همیشه بااتکا به دین وميليتاريزم هست. همانگونه که خون شریکی یاConsanguinity یا Gensschaft دین را به خدمت میگیرد به همان صورت دین وميليتاريزم بربستر قبیله‌گرائی زندگی میکند.

اما قبایل باهم مراودات اجتماعی داشتند. تجارت جنس به جنس بین آنها وجود داشت و دام‌داران پوست حیوانات، شیر، مسکه، پشم، پنیر وگوشت را می‌آوردند و باگندم، میوه جات اسلحه و غیره مبادله میکردند. این اولین شکل بازاردرتاریخ میباشدکه هم در داخل قبیله وهم در بین چند قبیله متحد ظاهرشده است. در این بازار صنعت‌گر باکشاورز ودامدار با هردو مراوده داشتند، سربازان وصاحبان قدرت ازهمه شان حق خود را میگرفتند (مالیه) و به این قسم درکنار"بعد"همخونی Consanguinity و"بعد"سیاسی- نظامی" بعد اقتصادی نیزظهورکرد است. دراین‌جاست که می بینیم چگونه برشالوده Consanguinity ابعادسیاسی، سیاسی-ظامی واقتصادی دریک وچندین قبیله به ظهور میرسد.این برخلاف ادعای بورژواهای هندی که علیه مارکس فریاد میزدندکه "*مارکس معتقداست ما تاریخ نداریم! وقبایلی باقی مانده‌ایم!*" این نشان می‌دهدکه ما درست مانند اروپا تاریخ داریم ولی ماهیت ومسیرحرکت آن فرق داشته است. به عبارت دیگر: جوامع قبایلی تاریخ ویژه خود را دارند نه این‌که تاریخ نداشته باشند. لازم نیست‌که تحولات تاریخی جوامع آسیایی مانند اروپا باشد

تا بورژواهای ما بفهمند که آنها هم تاریخ دارند. قبایلی بودن به معنی تاریخ نداشتن نیست.

ب- قبیله (پیکره همخون) ومشخصات آن

اشاره کردیم که با ازدیادنفوس ودامداری مهاجرت‌های قبایل یک امراجتناب ناپذیرشد. برخی ازخانواده‌ها ودودمان‌ها به سوی دره‌ها و وادی‌های مجاورکوچ کردند. برخی ازدودمان‌های متعلق به چندفراتری مختلف زمین‌های بایرکنار رودخانه را با کشیدن نهرقابل کشاورزی ساختند. در برخی از نقاط که چشمه‌های ارتیزانی وجود داشتند عده‌ای همدست به ساختمان حوض وآب گیرها زدند. در برخی مناطق آنها دست به حفر قنات‌های عمودی و افقی زدند. آنجاهائی که آب زیاد نبود، حوض و حوضچه ساختند. به این ترتیب درآسیا وشمال آفریقا مالکیت مشاع به ظهور رسید.

نخستین مشخصه قبیله خویشاوندیGensschaft یاKinship میباشد.که بهترین معنی آن "پیکره یاکتله همخون"Consanguine"است.درلاتین‌به‌آنGenos میگویندکه بنابه قول انگلس ریشه آریائی دارد. انگلس میگویدکه حرف آریائی"g"درانگلیسی"k"میشود. طبق این قاعده واژه Gan آریائی درانگلیسی Kan میشود. همین واژه Genos لاتینی درسانسکریت Janas و در بین گات‌ها Kuni ودر بین انگلو- ساکسن‌ها Kyn ودر بین انگلیس‌هاKan است. بدین‌سان؛ قبیله پیکره انسان های Consanguine است که درتمام جوامع بشری وجود داشته وبرمبنای شرایط طبیعی، تولیدی، اقلیمی وفیزیکی که درآن به سرمیبرده سنت‌ها باورهای الهیاتی و مذهبی و ارتباطات اجتماعی شان به وجود آمده‌اند. بسیاری ازقبایل اروپائی معتقد بودندکه جد بزرگ شان یک"خدا" بوده است. عبرانی ها وعرب‌ها اعتقاد داشتند و دارندکه جدبزرگ شان (ابراهیم) رفیق ودوست خدا بوده است. و خدا با اوکشتی گرفته و به خانه او رفته و نان ومسکه خورده است. طبق تورات، ابرام یا ابراهیم پسر "تارح" است. ابراهیم باخواهر ناتنی(خواهراندر)اش"سارا" ازدواج کرده. اماعرب‌ها میگویندکه اخلاف ابراهیم وسارا نیستند. آنها اولاده پسری است به نام"اسمعیل"که ازیک کنیزبوده وابراهیم با او همبستر شده وبعد از تولد اسمعیل به اوگفته که قبیله را ترک کند. خدا با ابراهیم خیلی دوست بوده و زمانی که ابراهیم به مصر رفته به "سارا" زنش گفته که برای حفاظت جان من به مردم میگویم که تو خواهرمن هستی نه زن من. وفرعون سارا را ازابراهیم می‌ستاند و درعوض برایش احشام وطلای زیادی می‌دهد. چون"خدا" دوست ابراهیم بوده فرعون وتمام افراد قصر را به بلای سختی مبتلا میکند. سرانجام فرعون سارا را رها میکند وپول وطلاهایش را هم پس نمیگیرد[۱]. در مورد دوستی ابراهیم و

---

[۱]- تورات- قسمت :ابرام درمصر"

خدا در تورات آمده:"*خداوند به ابراهیم فرمود: "ولا یت، خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سر زمینی که من تو را بدانجا هدایت خواهم نمود برو. من تو را پدر امت بزرگی میگردانم. تو را برکت میدهم و نامت را بزرگ می‌سازم و تو مایه برکت خواهی بود. آنانی راکه به تو خوبی کنند برکت میدهم، وآنانی راکه به توبدی نمایند لعنت میکنم. همه مردم دنیا از تو برکت خواهندیافت*[۱]". در این داستان به روشنی می‌بینیم که قوم یهودخود را اخلاف کسی می‌داندکه خودش خدانیست ولی با خدا چنان رفیق است و چنان باهم رفت وآمد داشته‌که خدا برایش هرکاری را که او میل داشته انجام میداده، چنان که دوست او دوست خدا ودشمن اودشمن خدا بوده است. اگرکسی به ابراهیم بدی کندخدا او را لعنت میکند. و وقتی فرعون زنش را از او به خواست‌گاری میکند ودرعوض طلا و احشام به او می‌دهد چون ابراهیم راضی بوده، خداهم راضی بوده است. اما زمانی‌که ابراهیم به دنبال سارا دق میشودخدا می‌بیند که دوستش دق است میرود و فرعون را به بلا مبتلا می‌سازد و"سارا" را از بستر فرعون کشیده به او بر می‌گرداند.

واقعیت این‌ست که درتمام جوامع قبیلوی جدبزرگ واجدادد ودمانی برای خانواده‌ها مقدس اند. چینی‌ها به این اعتقادبودند(وشاید تا کنون هم عده‌ای ازآنها باشند)که اجداد آنها ناظر کارهای آنها هستندو وقتی‌که می‌میرند پیش اجداد شان میروند و به‌آنها می‌پیوندند. قبایل یونانی معتقد بودند که اجدادبزرگ شان یکی ازخدایان بوده است. لوسیرین‌ها- یکی ازقبایل رومی معتقد بودندکه از تبار یکی ازخدایان کوهستان نشین هستند. دربین افغانستانی‌ها نیزشب ۲۹م ماه رمضان"شب عید مرده‌ها" میباشد. هزاره‌ها نیزسال یک بارغذایی لذیذ می‌پزند و به‌گورستان فراتری میروند وآن را میخورند و به ارواح مرده‌ها دعا میکنند. این رسم را در برخی از مناطق هزاره جات "روز جدوابا" و در برخی دیگر" روزپای خاک رفتن"میگویند. بخشی ازهزاره‌هائی‌که در پاکستان رفته و درکویته زندگی میکنند بر این باوراندکه آنها اخلاف چنگیزخان مغول هستند.

افراد هرقبیله فکر میکنند از قبایل دیگر برتراند(ایکسلیزم قبیلوی).این مخصوص قبایل آسیائی وآفریقائی است ولویزمورگان نویسنده" تاریخ جوامع باستان" این‌گونه باور را در بین ایروکوای‌ها -یکی از قبایل سرخ پوست آمریکا- گزارش نمی‌دهد.

هر قبیله دارای اعیاد، مراسم مذهبی وعبادت‌گاه مشترک بودند وهستند. در برخی ازجوامع مانند یونان و روم باستان قبایل مختلف خدایان مختلف داشتندکه در بین قبایل عرب در زمان ظهور

---

[۱]- تورات- متن کامل دعوت خدا ازابرام ص.۱۰

اسلام نیز مروج بود. قبایل مختلف عرب بت‌های مختلف ویژه قبیله خود را داشتند که بنا به اعتقاد آنها ارواح مقدسی که آنها را با خدای قبیله مرتبط می‌ساختند درآنها می‌زیستند. بت‌های مهم دختران خدا بودند(لات، منات وعزی که از نبطی‌ها گرفته شده بودند). لات ومنات وعزا به یک قبیله تعلق داشتند. در افغانستان قبل ازاسلام نیزخدایان مختلف وجود داشتند. ولشکریان اسلام این خدایان را شکستانده وطلا و زیورات آنها را باخود بردند. اعیاد، جشن‌ها وگردهمایی‌های قبایل باآمدن اسلام ممنوع قرارگرفته وهمان‌طورکه معبدها و صومعه‌ها به مسجدها مبدل شدند جشن‌های طبیعی وسنتی قبیلوی به اعیاد مذهبی تقلیل یافتند. آخرین بازمانده این جشن‌ها روزهای نهال‌شانی یا نوروز است که به واسطه منجمان بلخ و اهالی باختر به وجودآمده و بیشتر از ۲۶۰۰ سال عمردارد.

هر قبیله‌گورستان مشترک خود را داشتند و دارند.گورستان مشترک در بین رومی‌ها خیلی مهمتر از قبایل اسلاوها و جرمن‌ها بود. در بین چینی‌هاگورستان خیلی مهم بود وهست. گورستان در بین تمام قبایل و درتمام جوامع قبایلی اهمیت دارد. به همین دلیل برخی از قبایل باگذاشتن تعداد سنگ و نوع گذاشتن میت در قبرنشان می‌دهندکه مرده مسلمان بوده یا غیر مسلمان، مرد بوده یا زن. در افغانستان به دلیل شرایط فیزیکی اشکال اسکان گزینی گورستان درسطح هرفراتری وجود دارد. برخی از افغانستانی‌ها جنازه اعضای خانواده شان را از اروپا و آمریکا به افغانستان انتقال می‌دهند تا در گورستان آبائی شان دفن شود.

گورستان برای تمام جوامع قبایلی مهم است. در بین قبایل هزاره افغانستان گورستان بخشی مهمی از فرهنگ است. گورستان هر فراتری جدا میباشد. یکی از دلایل مادی آن این هم هست‌که هر فراتری ازفراتری‌های دیگر در فاصله بزرگی زندگی میکند به این دلیل انتقال جنازه روز جد و آبا یا پای خاک رفتن کار مشکلی به حساب میرود. ومعمولا فردی راکه به آن فراتری متعلق نیست در گورستان شان دفن نمیکنند مگر این‌که آن فرد درآن فراتری حل شده باشد. اهمیت گورستان برای قبایل هزاره به اندازه‌ای مهم است‌که تاهنوز ضرب‌المثلی در بین آنها وجود داردکه میگویند"من اگر آن‌کار را بکنم جنازه‌ام رادرگورستان شان نمیگذارند"ویا این‌که" اگرجنازه او را در اینجا دفن کنیم تنها خواهد بود". همین معیار جامعه قبیلوی در بین تمام قبایل دیگر به اشکال دیگر وجود دارد.

هر قبیله درجریان انکشاف تاریخی‌اش از مرحله مونو فرم و به ملتیفرم Multiform میرسد. برخی ازآنها این مرحله را از طریق انکشاف تولید ومبادله به وجود می‌آورد وبرخی دیگر با ایجاد تشکل یا نهاد سیاسی(که در بالا ازآن سخن گفتیم) انجام می‌دهدمثلاً؛ تیره سنکا (قبیله‌ای که

لویزمورگان آن را شکل اصلی قبیله می‌داند) از۸ قبیله کوچک‌تر دیگر تشکیل می‌شد. این‌ها در مجموع برای خود یک نفر را رئیس انتخاب میکردند که به او Sachem سکم یاسچم میگفتند. سکم یا سچم رئیس زمان صلح بود نه رئیس زمان جنگ. سکم یا سچم منصب موروثی بودولی نه ازطریق حق پدری، بلکه ازطریق حق مادری. این به آن معنی که پسرسچم سابق جانشین اونمی‌شد. زیرا این تیره‌ها در دوران "حق مادری" به سر می‌بردند. یک سچم با آرای زن ومرد انتخاب می‌شد و درآخر بایستی مورد پذیرش ۷ قبیله دیگر هم قرار میگرفت. این مانند سنایی روم و"لویه جرگه"پشتون‌ها بر محور قبایلی متکی است. تفاوتی که سکم با"کراسوس"در روم و"سدوخان"در بین پشتون‌ها، داشت این‌ست که سکم از طرف تمام اعضای قبیله‌ها (زنان و مردان) انتخاب می‌شد و" کراسوس" و "سدو خان" از طرف سران قبایل حاضر در مجلس- بدون رائی مردم و به حساب آوردن زنان- انتخاب شده بودند.

"لویه جرگه"شکلی حق پدری(Patrolineal) ازنهاد سیاسی قبایلی است که درآن رای زنان و اکثریت زحمت‌کشان نقش نداشته و فاقد هرگونه هیرارشی وساختار میباشد. دراواسط قرن ۱۶م. زمانی که "سدوخان" ازفراتری حبیب‌زی به حیث خان چند قبیله دیگرپشتون‌ها انتخاب شد، لویه جرگه، نقش نهادسیاسی سراسری پیداکرد.محتوای سیاسی"لویه جرگه" درحال حاضر قابلیت اجرائی ندارد. اگر چند سران رژیمی راکه ناتو وآمریکائی‌ها درکابل نصب‌کرده بودند بارها کوشیدند که به این نهاد"مضمون و محتوای سیاسی قابل اجرا "بدهند، اما موفق نشدند. زیرا "لویه جرگه"به اندازه عقب مانده وفرسوده است که چنین‌کاری دیگر اصلاً امکان پذیر نمی‌باشد."لویه جرگه"با آن که درآغاز عین رسالت سیاسی"سنای روم"را داشت اما حتی در همان زمان نیز از نظر محتوای ایدئولوژی ازسنای روم عقب مانده‌تر بود زیرا باور"چند خدایی رومیان"برسنای روم نقش تعیین کننده نداشت لیکن بر"لویه جرگه"باورهاوسنت‌های دینی نقش تعیین‌کننده داشت. به این دلیل" لویه جرگه" که اعضای‌آن روسای قبایل‌اند از نظر شکل ومحتوا برای امروز یک پدیده‌کهنه، پدرسالار و ستمگرا میباشد. بسیار اند افرادی که"لویه‌جرگه"را نماد اراده مردم می‌دانند ونجیب‌الله احمدزی، حامد کرزی، گلبدین حکمتیار از این جمله بودند وهستند.

در شرق قبیله‌های"حق پدر" با انکشاف مالکیت خصوصی بر احشام وبرده به ظهور رسیده و با سکنه گزینی قبایل و پیدایش املاک غیر منقول انکشاف یافته است. زمانی‌که مالکیت خصوصی شامل زمین می‌شود خط خاندانی یا تیره‌ای درشت‌تر ترسیم گردید. این بدان معنی‌که تکامل شیوه

تولید از دام‌پروری ماقبل‌کشاورزی به دامپروری وزمین‌داری مناسبات حقوقی"حق پدری"را استحکام بخشیده و زنان را بیشتر از پیش اسیر مرد ساخت. به این قسم تاریخ نشان می‌دهد‌که اسارت زنان نه تقدیر و اراده الهی است و نه در نهاد و روان زنان نهفته میباشد، بل‌که محصول تکامل شیوه تولید و استحکام مالکیت خصوصی هست. به همین دلیل رهایی زنان از اسارت مرد سالاری در جامعه طبقاتی و بدون امحای مالکیت خصوصی ممکن نبوده و فقط یک تصور شیرین میباشد.

دراین‌جا، منصب ریاست قبیله حق موروثی پسر رئیس سابق قبیله میشود و انتخابات آزاد وحق رائی مساوی افراد قبیله از بین رفته وجانشینی رئیس قبیله مورثی ومطلقه میگردد. وحتی زمانی که شیوه تولید هم در زیر بنا تغییر‌کند بقایای این سیاست تامدتی پا برجا می‌ماند چنانچه امروز می‌بینیم که شیوه تولید در اروپاکاملاً تغییر‌کرده، اما فوسیل‌های خاندان شاهی وموروثی بودن آن پابرجاست. شیوه تولید در ایران، افغانستان، ترکیه وغیره هم تا اندازه‌ای دست‌خوش تغییرات شده اما هنوزهم فقط پسرسید، میتواند سید باشد. پسرخان از مادر"خان"به دنیا می‌آید و پسرسید ولو آن‌که مادرش سید نبوده باشد "سید" زاده میشود!

با مشاهده این حقایق باز هم اگر نمی‌بینیم که جامعه ما قبیلوی- نیمه ملاکی است نه نیمه فئودالی نقص درکجاست؟ درمعرفت وشیوه معرفت شناسی ما یا درتئوری‌های علوم؟ خانواده‌ها در داخل یک قبیله بنا به احساس"ایگلیتاریزم (مساوی بودن یک دودمان نسبت به دودمان دیگر)"باید جایگاه شان را در داخل قبیله حفظ کنند. و زمانی‌که رئیس قبیله باوری را ترویج میکند اعضای قبیله بنا به سنت‌های قبیلوی ازآن تبعیت میکنند. به همین دلیل است که تمام ادیان ابراهیمی"حق پدر" اندو رئیس قبیله باسران خاندان وخانواری‌ها تعیین‌کننده "خدایان" و"اساطیر" قبیله شان بوده‌اند.

درمطالعه قبیله به دوره‌های تکاملی‌گوناگونی برخورد میکنیم‌که بقایای آنها تاهنوز در برخی جاهاوجود دارد. ازدواج بیرون‌همسری Exogeneous marriage و ازدواج درون همسری Endogeneous marriage هنوزهم دربین قبایل عرب قحطانی موجوداست. دربین قبایل یونانی ازدواج وارث مونث- درخارج ازقبیله به طور قطعی ممنوع بود. برخی به این باوراند که این به دلیل شعایرمذهبی وسنن قبایل بوده ویک مسئله فرهنگی میباشد. این فقط ظاهرامراست وبه معرفت شناسی ایده آلیستی- بورژوازی تعلق دارد. ایده آلیزم بورژوازی فرهنگ را مستقل از اقتصاد وسیاست جامعه و قایم بالذات میداند درحالی‌که فرهنگ جدا ومستقل ازسیاست واقتصادنیست. سنن وشعایر قبایلی هم نمیتواند مستقل ازمناسبات تولیدی باشند. این سنن وشعایر ولو این‌که مذهبی هم باشد اجزای

فرهنگی است‌که برشالوده مالکیت بالا آمده. اگربه حقایق مادی توجه‌کنیم می‌بینیم که درتاریخ زمانی‌که یک جامعه به مرحله حق پدری انکشاف می‌یابد پدر مالک دارائی و ثروت خانواده میشود. و اگر پدری می‌میرد و ازاو فقط وارث مونث بجا می‌ماند، وارث یا وارثان مجبورند در داخل قبیله ازدواج کنند. درغیرآن املاک ودارایی یکی از اعضای قبیله به مردی تعلق میگرفت که عضوی قبیله نبود. برای جلوگیری از این مسئله زنانی که وارث پدرشان بودند باید در داخل قبیله ازدواج می کردند اینست دلیل حقیقیی" ازدواج داخل قبیلوی Endogeneous marriage ". درافغانستان حتی زن نیز از جمله ملکیت خانواده وفراتری حساب میشود. ازجائی‌که دراین نوع ازدواج افراد در انتخاب همسرشان تابع اجبارسنت های قبیله میباشند، ترکیب ژن‌های مختلف صورت نمیگیرد. این امر موجب انتقال امراض ارثی میشود که دربین اعضتی قبیله وجود دارد. اگر چند در اینگونه ازدواج ارزش‌های فرهنگی وزبانی یک قبیله حفظ میشود اماعقب ماندگی وخرافه گرایی قبیله نیز به نسل جدید انتقال می‌یابد. دربرخی ازجوامع دیده میشودکه این امر موجب انسجام وهمبستگی قوی میان اعضای قبیله گردیده است اما این انسجام و همبستگی همان قدرکه برای کارهای خوب مثبت عمل میکند برای کارهای بد، منفی عمل میکند. دربسیاری ازقبایل پشتون، هزاره، ازبیک و ترکمن و همچنین دربین تاجیک‌ها مرسوم است که وقتی مردی می‌میرد زنش بایدبا برادرش ازدواج کند و اگر متوفی برادر نداشته باشد زن باید با یکی ازاعضای دودمان اوازدواج کند. دختر برادر متوفی را برادرش برای پسرخود میگیرد و اگر برادر نداشت پسرعموی پدرش یایکی از اعضای خاندان پدری اش با او ازدواج‌کند تا املاک دودمانی به بیگانه انتقال نیابد. اگرچند برای تمام این‌ها بهانه‌های فرهنگی مانند"ناموس"، "استخوان"وامثال این‌ها را ساخته‌اند ولی حرف اصلی ومیراث اوست. "حق پدری" وازدواج بیرون قبیله‌ای Exogeneous marriage ودرون قبیلهٔ Endogeneous marriage زنجیراسارت زنان وستمگری مرد سالاری را مستحکم‌ترساختند. زمانی‌که ازستم برزن حرف میزنند اغلباً در نظر نمیگیرند که برخی ازمولفه‌های آن ریشه‌های عمیق تاریخی دارند و با اصلاحات اجتماعی، فیمنیزم ورفرم‌های حقوقی لیبرال بورژوازی قابل حل نیست. و تا این‌که ساختار مالکیت درجامعه به طوربنیادی درجهت امحای کامل مالکیت خصوصی تغییرنکند، ستم بر زن از بین نمیرود. مثلاً؛ دریک تیره یک خانواده از نظرعینی یک واحد (متشکل از مردوزن) است. اما تنها مرد مالک همه دارایی خانواده حساب میشود وحتی فرزندانش نیز در زمان حیاتش حقی مستقل ندارند. در دین اسلام حتی خود فرزندان یک مرد ازجمله املاک او به شمار میرود. این برای ما

عادی به نظر می‌آید ودر آن ستم را نمی‌بینیم اما اگر از زاویه علمی به آن نگاه کنیم می‌بینیم که این نه فقط ستم‌گرانه بلکه وحشیانه است. زیرا زن از یک فراتری یاحتی یک قبیله دیگرمی‌آید و در ملکیت شوهرش که ارثی است صاحب حق حساب نمیشود. به این لحاظ زن در جوامع قبیلوی تنها تحت ستم جنسی وخانواده شوهرش قرار ندارد بلکه تحت ستم قبیله فراتری دودمان نظام مالکیت و سنت حق پدری ومذهب هم قرار دارد.

اما در تیره "حق مادری" که ماخیلی کم ازآن می‌دانیم یک موضوع خیلی روشن است . زمانی که اشکال مالکیت و به ویـژه مالکیت خصوصی انکـشاف نـیافته بـود روابط انـسان‌ها گروهی بود. در این‌صورت نسب ازطریق مادر تعیین می‌شد و پدر کودک جز به مادر برای کس دیگرمعلوم نبود. دین اسلام حق پدری را مورد تأیید وتاکید قرار داده و زنان وکودکان را در زمره ملکیت پدر به حساب آورد (انت ومالك لابیک= تو و اموالت از پدرت هستید- محمد) و اگر پدر نباشد پدرکلان این نقش را دارد. به همین لحاظ درفقه اسلامی اگر پدری پسرش را بکشد قصاص نمی‌شود فقط تحت قوانین مدنی مجازات میشود(چند سال به زندان می‌رود) اما اگر زنی کودکش را به قتل برساند قصـاص میشود زیرا کودک مال او نیست.و اوکودک شوهرش‌را به قتل رسانیده و قابل قصاص می باشد مگراین که شوهرش به پرداخت "دیه" ازطرف او راضی شود.

به این‌قسم می‌بینیم که هرقدر مالکیت خصوصی انکشاف می‌یابد و مالکیت‌های اشتراکی و مشاع در مرحله پائینتر زندگی قبیله قرار میگیرند به همان نسبت زنجیر ستم بر زن سنگین‌تر میشود. به این دلیل اسارت زن درتاریخ محصول تکامل مالکیت خصوصی درجامعه است و رهائی آن نیز فقط با امحای مالکیت خصوصی ممکن است. و امحای مالکیت خصوصی بدون رهبری طبقه‌ای که هیچ مالکیت خصوصی ندارد ویاکم دارد ناممکن است. ازاین دیدگاه رهائی ازشرمالکیت خصوصی به معنی رهائی زنان هم میباشد. چنین‌کاری فقط با انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر ممکن است نه با فیمینیزم، رفرمیزم ودموکراسی بورژوازی. ازهمین جاست که می‌بینیم هیچ‌گونه دموکراسی بورژوازی به شمول دموکراسی توده‌ای یا دموکراسی نوین قادر به رهائی کامل زن واعاده حق مساوی با مرد به آنها نیست. وجود مالکیت اشتراکی و زندگی اجتماعی قبیله موجب‌گردیده‌که اعضای قبیله در برابر یک دیگر وهمچنین در برابرکل قبیله مسئولیت‌های معینی داشته باشند. عدول از این مسئولیت‌ها در ادوار مختلف مجازات مختلف در پی‌داشته است و در حال حاضر عدول‌کننده از این سنت‌ها درگام اول از ارتباطات عمومی قبیله محروم میشود. او را در عبادتگاه قبیله راه نمی‌دهند در اعیاد و نذرات

شریکش نمیکنند. از او در ذهن اعضای قبیله تصویر بدی به وجود می‌آورند وغیره. لیکن درگذشته ها مجازات اوخیلی سنگین‌تر از این‌ها بود.

به همین صورت قبیله نیز در برابر اعضایش مسؤلیت داشت و دارد. نخستین مسؤلیت قبیله دفاع ازفرد در برابر افراد خارج از قبیله وحل نزاع او با اعضای قبیله بود و هست. درجریان جنگ مقاومت در جنوب هزاره جات یکی از جوانان مربوط به فراتری"مسکه"جوانی را از فراتری " گری (داود) "به قتل رسانید. تمام اهالی فراتری "داود" طلب خون اورا"حق" خود دانسته و با فراتری "مسکه"سر نزاع را گرفتند تا این‌که فراتری مسکه حاضرشدآن جوان قاتل را به آنها بسپارند. آنهاآن جوان راکه"محمدانور" نام داشت برده وکشتند.

اعضای یک قبیله در برابر زنان قبیله نیز مسؤلیت‌های قبیلوی داشتند و دارند. در زمان اشغال افغانستان به واسطه ناتو به سرکردگی اضلاع متحده آمریکا دختران هزاره با پسران تاجیک پنجشیری ازدواج میکردند و این مسئله باآن‌که هیچ وجه غیرعادی وعجیب ندارد ولی در رسانه‌های جمعی به اشکال مختلف بازتاب میگردید.

قبایل بعد ازآغاز مهاجرت وبه خصوص بعد از اسکان گزینی به خاطردفاع از جان، املاک و احشام شان در برابر تهاجم قبایل دیگر اتحاد قبایلی تشکیل دادند. این اتحادخصلت ذاتی- سیاسی ویژه خود را دارد که به هیچ صورتی نمیتواند از آن فرارکند و تمام دولت‌های برده‌دارتاریخ دنیا این خصلت را داشته اند. وآن این‌که: این اتحاد بدون جنگ وغارت قبایل ضعیف‌ترو غارت املاک منقول وغیرمنقول آنها نمی‌تواند پایدار بماند. یونان وروم باستان، هاتیت‌ها، آسوری‌ها، بابلی‌ها، متانی ها، هخامنشی‌ها، یوئه چی‌ها، ماوری‌ها، هون‌ها، اعراب مسلمان، شیبانی‌ها، سامانیان، غزنویان، صفویان، افشاریان ، هوتکی‌ها، ابدالی‌ها وغیره همه وهمه این خصلت ذاتی راداشته‌اند. به مجردی‌که لشکرکشی وغارت متوقف‌گردیده دربین تمام آنها نق ونق‌های سران قبایل‌که هرکدام"مارخورده و اژدر شده بودند" بالا آمده است. زیرا پیش از آن همه متوجه بیرون بودند وزمانی‌که لشکرکشی متوقف می‌شد متوجه داخل شده وجنجال‌های درونی شان بالامیگرفت. نفاق و ازهم گسیختگی در پیکر اتحاد ظهور میکرد واتحاد را به سوی فروپاشی می‌برد[1]. در صورت ازسرگرفتن مجدد لشکرکشی و غارت آنها باردیگربا هم اتحاد میکردند. به این‌صورت، اتحاد قبایلی ازهمان روز اول

[1]- پاکستان، ایران، افغانستان، ترکیه ویا یک کشور دیگرآسیایی را مد نظر بگیرید و فرض کنید که ارتش و پولیس در آن وجود ندارند. دراینصورت تمام این کشورها درامتداد مرزهای قبایل شان تجزیه میشوند. حالانکه کشورهائی که فئودالیزم راسرگذرانیده اند، اینطور نیستند. اگر آنها تجزیه هم شوند بشکل دیگر تجزیه یمشوند.

برلبه شیب لغزنده لشکر کشی، غارت وتجاوز قرار میگیرد و باید تا انتهای این شیب بلغزد و راه بر گشتی ندارد. به مجردی که ماشین جنگ دربیرون از حیطه قدرت آنها ازکار بیفتد اتحاد آنها نیز ساقط میشود. مگر این‌که قدرت حاکمه یک ارتش نیرومند و وفادار به قصر را در اختیار داشته باشد. این‌که می‌بینیم روم امپراطوری بزرگی بناکرد و یا هخامنشی‌ها ساحه بزرگی ازآسیای غربی را تسخیر کردند و یا اعراب مسلمان امپراطوری وسیعی را ساختند ویا چنگیزخان مغول بزرگ‌ترین امپراطوری تاریخ را تشکیل داد همه وهمه محصول این خصلت ذاتی اتحاد قبایلی بوده اند. من این خصلت را در وجود اتحاد قبایلی اعراب بعد ازتأسیس اتحاد قبایلی بواسطه محمد بن عبدالله گزارش می‌دهم.

این لازم به تذکراست که اشاره شوداسلام خودمحصول تضاد دونحله اقتصادی وسیاسی جامعه قبل ازاسلام مکه میباشد. حدود یک قرن پیشترازتولد محمد بن عبدالله و زمانی‌که قصی بن کلاب مرد مناصب بین اخلاف اوتقسیم شد که طی آن کلید داری کعبه، سرپرستی دارالندوه و پرچم داری سپاه به بنی عبدالدار رسید. وبنی عبدالمناف که نفوذ بیشتر داشتند خواستار این مناصب شدند و در نتیجه نزاعی بین دوتیره درگرفت‌که منجر به انعقاد پیمان" حلف المطیبین" گردید. در این پیمان بنی هاشم، بنی عبدالشمس، بنی‌مطلب وبنی نوفل شامل بودند. درمقابل بنی عبدالدار، بنی اسد، بنی زهره، بنی تمیم، بنی مخزوم، بنی عدی دریک پیمان دیگر به نام"اهل الاحلاف" متحد شدند. اسلام، از نظر تاریخی پیامد وانکشاف این تضاداست. اهل‌المطیبین الهیات گرا، دامپرور وطرف‌دار حفظ اوضاع حاکم بودند در حالی‌که الاحلاف تجارت پیشه، اهل مسافرت وصاحب دارایی منقول بیشتر بوده و نفوذ گسترده‌تر پیداکردند. درحالی‌که ثروت آنها هرسال بیشتر می‌شد و نفوذ اجتماعی و قدرت سیاسی شان گسترش می‌یافت، اهل‌المطیبین فقیرتر می‌شد وتا جائی‌که ابوطالب درچنان فقری فرو رفت‌که محمدبه عمویش حمزه پیشنهادکردکه تو جعفر را به خانه ات ببر و من علی را تا به اصطلاح "نان خور ابوطالب کمتر شود"[۱]. محمدخود به دلیل ازدواج با زن ثروتمندی مانند خدیجه که از فراتری بنی اسد بود، بهترین انتخاب اهل المطیبین برای مقابله با اهل الاحلاف به شمار میرفت. او بعد از رفتن به مدینه با تجارب زیادی که از نزاع قبایلی داشت توانست قبایل اوس وخزرج را متحد سازد.

قبایل اوس و خزرج که بعدها به آنها" نصارا"میگفتند اخلاف قبیله "ازد" بودند. قبیله"ازد"

---

[۱] منبع: تاریخ طبری، طبقات ابن سعد و تاریخ یعقوبی

بعد ازسیل "عرم یا ارم"به یثرب آمدند. این دو قبیله همیشه مشتاق تصرف املاک قبایل خیبر[1] بودند. محمدبن‌عبدالله پیامبراسلام واسطه‌ای خوبی برای آنها شد. و زمانی‌که محمدبه یثرب رفت این دو قبیله نزاع داخلی شان را کنارگذاشتند زیرا در گفتارمحمد خصومت با یهودان را میدیدند همان چیزی که آنها همیشه خواهان آن بودند. یهودان قبول نمیکردندکه محمدمانند موسی ازجانب خداپیامی داشته باشد و این موجب دلخوری محمد ازآنهابود مااین برای قبایل اوس وخزرج رویای تصرف زمین‌ها و باغات آنها درمنطقه خیبر و اطراف یثرب را به واقعیت تبدیل میکرد. سفرمحمد به یثرب درسال ۶۲۱ م. صورت‌گرفت و او درهمین سال سه"سریه‌کشتن یا ترور شبانه مخالفین"را انجام دادکه به نام سریه های "حمزه وعبیده بن‌حارث وسعدابی‌وقاص" شهرت دارند. محمدازاین تاریخ به بعد- تا زمانی که مرد- بنا به قول علی بن حسین مسعودی مورخ معروف اسلامی ۲۶ -۲۸جنگ بزرگ و کوچک انجام داده‌که به طوراوسطه هر چارونیم ماه یک باربه جنگ رفته است. مهم‌ترین این جنگ‌ها را با تاریخ آنهاذکرمیکنم: در سال ۶۲۳ سریه الکدر و غارت‌کاروان قریش در۶۲۴ جنگ بدر در۶۲۵ جنگ احد، جنگ بنی‌النضیر در۶۲۷ جنگ احزاب ۶۲۸ جنگ بنی قریظه و صلح حدیبیه ۶۲۹ جنگ موته ۶۳۰ فتح مکه، ۶۳۱ تصرف املاک قبایل کوچک‌تر عربستان ۶۳۲ حمله به عسانیان (جنگ تبوک) و در همین سال محمد در گذشت. بعد از مرگ او ابوبکر قدرت را در دست‌گرفت و مدتی از جنگ و چپاول باز ایستاد. سران قبایل عرب از این وضع ناراضی بودند زیرا می‌دیدندکه شریان در آمد شان مسدود شده. آنها از غارت وچپاول نا امید شده و برخی‌گفتند: ما با محمدپیمان بسته بودیم و او اکنون مرده و ما می‌رویم و دین اجداد ما را تعقیب میکنیم و برخی دیگرگفتند که ما می‌مانیم ولی ذکات وحق ذوی‌القربی را نمی‌دهیم وفقط درجهادشرکت میکنیم." او {ابوبکر}همچنان در مدینه نشسته بود وزد وخوردی نداشت وفرستادگان قبایل عرب که از دین برگشته بودند نزد او می آمدند و میخواستندکه نماز را بپذیرند و ذکات ندهند. اما ابوبکر نپذیرفت و ببود تا اسامه پس از چهل روز برگشت... نخستین جنگ دوران ارتداد جنگ عنسی بودکه دریمن رخ داد."[2]

"نخستین اقدام ابوبکراعزام سپاه اسامه بود. سپاهی‌که رسول‌الله در روزهای پایانی حیات

---

[1] خیبرمنطقه وسیعی بودکه درآن ۹ قلعه بزرگ، زمین های کشاورزی وسیع و باغات سرسبز وجود داشتند. این منطقه طی چند صد سال بعد ازحملات بابلی ها به اسرائیل دراختیارقبایل بنی، نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه، بنی زعورا، بنی ثعلبه، بنی محمر، بنی عکرمه وبنی زید قرارداشت. قبایل اوس و خزرج که بعدازسیل ارم به اینجا آمدند، با آنها تعهد سپرده بودند که با صلح وآرامش درکنارآنها زندگی کنند.

[2] - تاریخ طبری، جلد چارم صفحه ۹۹

خویش آنرا آماده حرکت به سمت شام‌کرده بود[1]. *"محمد* تا زمانی‌که می‌مرد نیز لشکرش آماده جنگ بوده است.

"*عروه بن زبیر گوید: وقتی پیمبر درگذشت واسامه برفت هریک از قبایل همگی یا بعضی شان از دین برگشتند، مسیلمه وطلیحه سر برداشتند وکارشان بالا گرفت همه مردم"طی"و"اسد" به دور طلیحه فراهم شدند. مردم غطفان به جز طایفه‌ای اشجع و بعضی دیگر از دین بگشتند و با وی بیعت کردند." هوازن" مردد بود اما ذکات ندادند... جمعی از بنی سلیم از دین برگشتند و بیشتر در هرجا چنین بود*[2]".ابوبکر برای سرکوب آنها خالد ابن ولید را به‌سرداری لشکر برگزید و او مالک ابن نویره را به قتل رسانیده سرش را در دیگدان مجاهدین انداخت وهمان شب زنش را با خود به زور به بستربرد. "*با این حال ابوبکر اصرار داشت تا او را به فرماندهی قوای نظامی خود برای سرکوب مرتدان و پیغمبران دروغین به نقاط دیگراعزام کند*[3]". عمربن خطاب، خالدابن ولید، ابوعبیده ابن جراح، یزیدبن ابی سفیان، عمرو بن عاص، شرحبیل بن حسنه، عکرمه بن عمرو بن هشام مخزومی (معروف به ابوجهل)که ازمشاوران عمده وافرادخبیر وآگاه دستگاه خلافت بودند، به خلیفه توصیه کردند که جنگ را شروع وجز ادامه جنگ یعنی تداوم سنت رسول‌الله، نمی‌توان عرب را متحد نگه داشت.

ابوبکر" *با پایان یافتن رخدادهای مربوط به مرتدین ضمن نامه‌هائی‌که به مردم مکه، طایف، یمن و تمام اعراب حجاز و نجد فرستاد، آنان را به جهاد دعوت کرد*[4]".این شواهد نشان می‌دهند که اتحاد قبایل ولوآن‌که با"حبل‌الله"هم بسته شده باشد با توقف جنگ ولشکرکشی از بین می‌رود. و چنانچه زمانی‌که جریان برده، طلا و نقره از قهستان(محلی درایران) خراسان، شمال آفریقا و آندلس متوقف شد، سران قبایل دست به نزاع وتفتین زدند (دوره پایان خلافت وجنگ‌های علی ومعاویه). علی ابن ابی‌طالب‌که خود را میراث خوار محمد پیامبر اسلام میخواند مدعی بودکه سهم او از اموال غارت کمتر از آن‌ست‌که اومستحق میباشد. او میگفت یک پنجم همه اموالی‌که از مناطق مختلف می‌آیند طبق آیه ۴۱ سوره انفال[5] به رسول‌الله وخاندان اوتعلق دارد و من‌که میراث خوار او هستم یک

---

[1]- تاریخ خلفا از رسول جعفریان ص۳۴

[2]- تاریخ طبری . جلد چارم ص.۱۰۰

[3]- رسول جعفریان- تاریخ خلفا. ص. ۴۷

[4]- رسول جعفریان - تاریخ خلفا ص ۵۳

[5]- (وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِير)ترجمه آیه را از وب‌سایت فولادوند نقل می‌کنیم: " و بدانیدکه هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه

پنجم آنها را می‌طلبم. اما خاندان اموی که درپست های مهم مقرر شده بودند(ولید والی کوفه، عبدالله ابن سرح والی مصر، عبدالله ابن عامر والی خراسان) به علی همان قدر می‌دادند که به زبیر وطلحه می دادند. زمانی که دیگر پیشرفت جنگ درخراسان، آفریقا وآندلس متوقف شد همین مقدار هم به علی و سران قبایل دیگر نمیرسید وتضاد بین قبایل به تضادعمده تبدیل شد. دعوا وجنجال بر سر این بالا شدکه عثمان اموی‌ها را در پست‌های مهم‌گذاشته است. این دعوا مسلماً باید در وجود دو قطب خلاصه می‌شد: علی وطرف‌دارانش با بنی‌امیه وطرف‌داران شان. به این صورت؛ حتی اراده خدا و گسترش دین او نیز تابع قوانین طبیعت وساختار اتحادقبایلی بوده وهست. تا امروز شیعیان ازیک اتحاد قبایلی طرف‌داری میکنند و طبق قانون خصومت قبایلی به قبایل مخالف لعنت می‌فرستند.

به همین صورت امپراطوری‌های روم، هخامنشی‌ها، ساسانی‌ها، چنگیزخان وغیره- مانند قبایل عرب محصول اتحاد قبایلی بوده وخصلت ذاتی آنرا داشتند. تاریخ نشان می‌دهد که هیچ اتحاد قبایلی نیست که بدون جنگ وغارت قبایل دیگر توانسته باشد به مثابه یک دولت پا برجا باقی بماند. حالا با این وصف هخامنشی‌ها، ساسانی‌ها، صفوث‌ها و دیگران را در ذهن خود مجسم کنید وحد و حدود ویران‌گری، جنایت و قتل‌عام آنها را قیاس کنید.

ج- قبیله، ایکسلیزم و توتمیزم

دربالا گفتیم که در جریان انکشاف مالکیت خصوصی در قبیله، نهاد سیاسی و درجه بندی اقتدار یاهیرارشی قدرت ظاهرشد وانکشاف یافت. با اتحادچندین قبیله و پیروزی شان درجنگ‌ها مالکیت خصوصی بیشترانکشاف یافت وسران قبایل اقتدار زیاد تری‌کسب‌کردند. بابرده‌گیری و واداشتن برده به‌کار در مزرعه و نگهداری از احشام، ارباب و برده درجامعه ظهورکرده وقوام یافت. سران قبیله و رهبران دینی توده‌های مردم را به رعایت روابط اخلاقی، سنتی و پیروی از رسوم قبیله تشویق میکردند. این امر با بذاق طبقات برده‌دارخیلی خوانائی داشت. زیرا وابستگی به شعایر قبیله به معنی وابستگی به سردمداران آن بود. مارکس مینویسد "افکارطبقه فرمانروا در هر عصری عقاید بر جامعه بوده است[۱]". سران قبیله به ستایش و تمجید روسای اسبق قبیله می‌پرداختند و در باره آنها داستان‌ها و افسانه‌هایی فوق‌العاده می‌بافتند. زیرا آنها اجداد این‌ها بودند و بزرگی‌آنها به قدرت این‌ها

بر بنده خود در روز جدایی [حق از باطل]-روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند- نازل کردیم، ایمان آورده‌اید. و خدا بر هر چیزی تواناست."

[۱]- ایدئولوژی آلمانی. بخش دوم- صفحه ۷۲

می‌افزود. کسانی‌که به آن شک میکردند و به افسانه‌های "یک‌کلاغ چهل‌کلاغ شده" در باره آنها مشکوک می‌شدند، این‌ها میگفتند‌که تو "کم اصل هستی" و "مادرت ازخاندان پست بوده" ویا این که" نطفه حرام هستی"و به این‌صورت روحیه شک آوردن به بزرگی وخارق‌العاده بودن خان متوفی سرکوب می‌شد.

درآسیای وسطی وغربی روسای قبایل یک سلسله صفات بالاتر ازخارق‌العاده را در مورد اجداد بزرگ شان می‌ساختند واگرکسان دیگر آنها را ساخته بودند به آنها سخاوت‌مندانه پاداش می‌دادند. آنها این افسانه‌ها را ازطروق گوناگون بر سر زبان‌ها می‌انداختند. این افسانه‌ها نه فقط اجداد آنها را بلکه تمام قبیله را از قبایل مجاور برتر جلوه می‌دادند. اعضای قبیله به این توهمات باور پیدا میکردند‌که قبیله آنها از برتری‌های برخوردار هست که قبایل دیگر فاقد آنها میباشند. یهودان و به خصوص "خاخام‌های ارتدکس" این توهم را تبلیغ میکردند که آنها"قوم برگزیده خدا اند". اعراب هم به این باور بودند‌که الله برقبیله قریش رحمت نازل‌کرده است (الایمه من قریش = رهبری از آن قریش است. محمد). این روحیه قبیله‌گرائی را انتروپولوژیست‌های فرهنگی روحیه ایکسلیزم قبیلوی Tribal excelism نامیده‌اند. ایکسلیزم قبیلوی به این معنی‌که قبیله‌گرایان از راه تبلیغ وآموزش و پرورش قبیله خود را در ذهن افراد قبیله برتر، خوب‌تر و بهتر از قبایل دیگرترسیم نمایند.

انتروپولوژیست‌های معاصر این روش آموزش و پرورش جمعی را Inculcation می‌نامند. معنی Inculation این‌ست که باتدریس وتکرار یک موضوع ذهن عامه را به حد باور به آن موضوع ولو این‌که دروغ و نادرست باشد، تربیت نمود. مثلاً؛ هالیوود تا چندی قبل تمام نقش منفی را به سیاه پوستان می‌داد. در ایران هرجنایت‌کار "افغانی" تبلیغ و تلقین میشود.

در فیلم‌های ایرانی زن"ارزان و سبک" افغانستانی است وغیره. صرف نظر از اغراض مادی نظریه پردازان جامعه کنونی، چنین نسبت دادن‌ها با بذاق اهالی سازگار از آب در می‌آید ودلیل آن در پیشینه معلومات نادرست ذخیره شده در ذهن‌افراد میباشد. طبق ایکسلیزم قبایلی فارس کورش "خوب"ومحمد وچنگیز"بد"میباشند. چرا؟ چطور؟ زیرا اهالی فارس قبل از قبل یک سلسله پیش فرض‌هایی دروغین را در مورد آنها در ذهن شان دارند. فردوسی نمونه‌ای را از روحیه ایکسلیزم قبایلی فارس را در این مصرع نشان می‌دهد:

"هنر نیز ز ایرانیان است و بس — ندادند شیر ژیان را به خس".

ایکسلیزم قبلوی درآموزش وپرورش مدرن باInculcation یک‌جا شده وتمام مردم دیگر

را در نظر قربانیانInculcation پست‌تر از قوم وقبیله خود شان قرار می‌دهد. آنها حتی تصورهم نمیکنندکه اهالی دیگر نیز قادر به صنعت‌گری واهل‌دانش باشند. همین برتری قبایلی ذهن ایرانی‌ها را چنان تربیت‌کرده‌که غیر از فارس‌ها اهالی دیگر ایران قابلیت‌کاری وظرفیت قابل استخدام ندارند. تمام رشته‌های صنعت، تجارت وامتیازات مالی دراختیار فارس‌هاست. بلوچ‌ها، کردها وعرب‌ها درآن نقش‌های حاشیه‌ای وفرعی دارند. چپ ایران باهزاران واژه این سیستم را "سرمایه‌داری"ثبوت میکنند و ستمگری را به طبقات حاکمه ایران نسبت می‌دهند درحالی‌که قسمت عظیم از روحیه برتری در فارس‌ها محصولInculcation است وباستمگری سرمایه‌داری سمت‌حرکت مخالف دارد. این است ستمگری از آبشخوار قبیله‌گرایی فارس تغذیه میکند نه از شعار سرمایه‌داری ملی(همه چیز در خدمت ملت من) درست است که ایکسلیزم قبیلوی فارس محصول Inculcation در نظام تعلیم وتربیه ایران است و این نظام تحت نظام سیاسی- اقتصادی حاکم بر ایران صورت میگیرد و میتوان به سادگی گفت که "رژیم مسؤل این‌کار میباشد" اما در ذهن فردوسی چه کسی برتری قبایل فارس را گذاشته بود؟ آخوندهای ایران تقریباً نیم قرن است‌که علیه کورش کبیرحرف میزند چه‌طوراست که این پادشاه قبایل فارس بیشتر از پیغمبراسلام در ایران اسلامی برسر زبان فارس‌ها میباشد؟ همان‌هائی‌که چنگیز را به دلیل ویران‌گری‌اش محکوم میکنندکورش را می‌ستایند. همان‌هائی‌که لشکراعراب مسلمان را به دلیل غارت وبرده‌گیری شان محکوم میکنندکورش را می‌ستایند. این موضع‌گیری بدون Inculcation چه‌طور میتواند در ذهن افراد منطقی جائی داشته باشند؟ درعصیانی‌که بعد ازقتل دختر کردی-کشته شده به دست دستگاه پولیس ارشاد- به وجود آمد دیدیم‌که تمام فارس‌ها همان چیزی را برای غیرفارس‌ها می‌خواهندکه ارتجاعی ترین عنصر طبقات حاکمه فارس میخواهد. در عقب این رفتار چه چیزی جزخون‌شریکی فارسی یا Consanguinity نهفته است؟ اگرچند ایرانی‌ها دیگر فکر نمیکنندکه ایران یک جامعه قبایلی باشد اما این به دلیل ناتوانی شان درشناخت این حقیقت است‌که یک جامعه قبیلوی نیز میتواند سرمایه‌داری وابسته را در حیطه قدرت شان واردکنند باظهور طبقات درجامعه قبیلوی، برعلاوه ایکسلیزم قبیلوی، توتمیزم قبیلوی نیز وجود دارد. درآغازین روزهای استحکام حاکمیت اتحاد قبایل، روسای قبایل برای مطرح شدن قبیله شان در بین قبایل دیگر پرچم ساختند و برآن سمبولی را نقش‌کردند. سمبول برخی ازقبایل شیر بود از برخی شیر و خورشید و از برخی عقاب و خورشید برخی اژدها و برخی شمشیر و سپر یا یک چیز دیگر. اگرچند پرچم و سمبول در اول فقط این اهمیت عملی را داشتند که جنگجویان قبیله‌که در میدان جنگ از هم دیگر

دور می‌شدند با دیدن پرچم و سمبول آن به همان نقط برگردند. درجنگ های قبایلی وقتی پرچم یک قبیله به زمین می‌افتاد سپاه آن قبیله روحیه شان را می‌باخت و برعکس وقتی پرچم یک قبیله برمقرسران قبایل دشمن به اهتزاز در می آمد، سپاه قبیله روحیه میگرفت و با جدیت بیشتر میجنگیدند. ویا زمانی که یک قبیله می‌دید که پرچم قبیله دیگر درکنار پرچم آنها در اهتزاز است، افراد قبیله روحیه میگرفتند. اهتزاز و سر نگونی پرچم برای هرقبیله پیام زندگی ومرگ را میرسانید. وقتی پرچمی سرنگون می‌شد مال ودارای قبیله به غارت میرفت جوانان، زنان واطفال قبیله به بردگی برده می‌شدندو غیره. به این دلیل زنان، دختران، اطفال وپیران قبیله دعا میکردند و از سمبولی که بر بیرق شان نقش شده بود میخواستندکه به جنگجویان شان پیروزی بدهد. این اهمیت عینی، سیاسی و روانی رفته رفته درانبوهی از تخیلات وافسانه‌ها پیچیده شد ومفهوم عینی آن در ورای افسانه‌ها مخفی و ناپدیدگشت. برخی گفتندکه دیده اژدهایی که بر پرچم نقش بسته بود دهن بازکرده وکوهی از آتش را برسپاه دشمن پرتاب کرده است. دیگری گفت که دستان نیرومندی ازورای ابرهای تیره پائین آمده و پرچم قبیله را محکم نگه داشت. سومی آمد وگفت که جد بزرگ قبیله را دیده که پرچم‌دار قبیله را کمک میکرده. به این‌قسم قبیله با روح توانا ومقدسی که درپرچم، یا در یک سمبول ویا یک درخت بزرگ و یا یک مقبره زندگی میکند ارتباط پیداکرده و"توتمیزم قبیلوی"را نطفه بندی کرده است. توتمیزم یعنی این که قبیله باروح آن جانوری که در بیرق شان نقش بسته در ارتباطه قرار دارد. به عبارت دیگر روح آن جانور قبیله را درجنگ‌ها محافظت میکند.

در مورد توتمیزم دایره المعارف بریتانیکا معتقداست که توتمیزم مشخصه جامعه"جمعگر و شکار چی بوده است. ممکن‌ست چنین چیزی بخشی از روحیات انسان‌ها در جامعه بدون طبقه بوده باشدکه بخشی از باورهای اولیه به شمار میرود. اماتفاوت این باتوتمیزم قبایلی به اندازه تفاوت "خدای فلسفی "و"خدای ادیان" است. خدای فلسفی درباورهای یونان باستان به موجود واجب الوجودی اطلاق می‌شدکه جهان را آفریده وبس. این خدا به امور زندگی روزانه مردم‌کاری نداشت و وجودش نیز به دلیل وجود جهان مطرح بود، یعنی چون جهان وجود دارد آفریدگارآن نیز وجود دارد. اما خدای ادیان، خدائی است که بازندگی هرفرد در ارتباط است، اگر او شراب نوشید برایش گناه می نویسد، اگر زن یامرد آزاد با یک‌دیگربه رضایت هم به بستر رفتند برای‌شان مجازات تعین میکند. اگر در مورد دین سوال انتقادی داشت حتماً به جهنم میرود وقس علیهذا. دایره المعارف بریتانیکا که منکر نقش طبقات بر افکار انسان است، طبعاً نمیتواند این تفاوت را ببیند وتوتمیزم قبایلی را از توتمیزم اولیه

جامعه اشتراکی تفریق کند. توتمیزم جامعه"شکارچی وجمع گر"درخدمت سیاست نبود و توتمیزم جامعه قبایلی در خدمت سیاست قرار داشته و به طبقات حاکمه قبایل خدمت میکند.

د- جنبه های منفی قبیله

اولین نقش منفی قبیله نقش تاریخی آن‌است. ساختار اجتماعی قبیله یک ساختارعقب گرا و عقب نگر است. انسان قبایلی"گذشته"ها را بهتر وآینده را تاریک‌تر می‌بیند و در نهادش نسل‌های گذشته داناتر از نسل حال وآینده بوده‌اند.

دومین نقش منفی‌قبیله درسیاست ظاهر میشود. ازجائی‌که حاکمیت‌های‌آسیایی همه وهمه قبایلی بوده‌اند سلاطین و پادشاهان‌کشورها از نیرومندترین قبایل آمده و زمین‌ها، منابع آب و امکانات بهتر تولیدی و داد وگرفت را در اختیار قبایل خود قرار داده‌اند. مثلاً؛ زمین‌های حاصلخیز، منابع آب، سدهای هایدرو الکتریک وانکشافات زیرساختی مانند راه، جاده وساختمان‌ها در سراسر افغانستان در اختیار اهالی پشتون میباشند. بلوچ‌ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها و ازبیک‌ها در جایگاه کم‌ترین استفاده کنندگان از این مزایا قرار دارند.

سومین‌نقش منفی‌قبیله راگرایش‌آن به سوی امپریالیزم تشکیل می‌دهد. ازآنجایی‌که امکانات مادی و زیر ساختی جامعه در اختیارمالکان ارضی قبایل‌حاکم بوده‌اند، آنها با پولی‌که از مازاد مصرف شان تهیه شده به تجارت پرداخته و به سرمایه‌داران دلال تبدیل شدند. سرمایه‌داران دلال پل و واسطه نفوذ امپریالیزم بوده و با مالکان ارضی دولت را تشکیل داده‌اند. دولتی‌که آنها تشکیل داده‌اند با قرار دادن امکانات بندری، تجارتی و بازار فروش مانع رشد و اکشاف تولیدات داخلی شده وموجب فقر، بیکاری وعقب ماندگی اجتماعی گردیده است.

چارمین نقش منفی قبیله ایدئولوژی قبیلوی است. این ایدئولوژی با افکارمترقی و پیشرونده مبارزه کرده ودرصورت لزوم قبیله را به جنگ مسلحانه میبرد.

پنجمین نقش منفی قبیله، تضاد بین سران قبایل است. ازجائی‌که قبیله ذاتاً درون‌گرا وخود محوراست سران قبایل از هم‌دیگر امتیاز می‌طلبند. این امتیاز طلبی موجب جنگ‌های شدید مجاهدین در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ قرن گذشته گردیده و به ویرانی‌کابل وظهور افکار قبیله گرایی در ذهن بسیاری‌ها گردید.

ششمین نقش منفی قبیله ایکسلیزم قبیلوی است. روحیه و سپس احساس برتری قبیلوی (ایکسلیزم) که عمدتاً در جو تفاوت و تبعیض مطرح است وفضای کوچک قبیله وذهن کوچک‌تر

ازآن با هزاران داستان راست و دروغ حماسی، اسطوره سازی و قهرمان تراشی نظیرآنچه هومر و فردوسی ساخته‌اند تجدید حیات میکنند.

هفتمین نقش منفی قبیله قبیله محور شدن برای جنگ یا صلح است که در هر دو صورت بر مبنای منافع سران قبیله همه را به جنگ و یا بصلح غیر عادلانه می‌برد.

هشتمین نقش منفی قبیله در تاریخ اوج گیری احساس قبیله گرائی در زمان جنگ است. بعد از سال‌های۱۳۵۷ه.ش.تعلقات قبایلی روز به روز رشدکرده و بستر قدرت نیروهای اسلام گرا را آماده ساخته است. نیروهای اسلام گرا وسران قبایل افراد را به اطراف شعارهای که از نظرماهیت و محتوا ضد توده‌ای وضد ترقفی و پیشرفت‌اند متحد ساخته و از آن به حیث زینه به بام قدرت استفاده میکنند.

نهمین نقش منفی قبیله بسته بودن وتداوم بسته بودنش می‌باشد. Levi ودیگ دانشمندان جامعه شناسی مانندHarris و Hann معتقدندکه درجوامعی که پدر و مادر از یک قبیله‌اند و دارای یک فرهنگ وسنت میباشند اولاد آنها تمام این‌ها را از والدین وجامعه به میراث می‌برند وهمان باقی می‌مانندکه والدین شان بودند. وبالنتیجه ساختار قبیله در ذهن نسل آینده دست نخورده باقی می‌ماند. در یک قبیله، یک خانواده همیشه خود را باخانواده‌های دیگر مساوی می‌داند. انتروپولوژیست‌ها این خصلت را ایگلیتریانیزم قبیلوی Tribale egalitarianism یا برابری همزادی یا قبیلوی نامیده اند. واژه ایگلیتریانیزم به معنی برابری انسان‌ها در امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی میباشد. وقتی یکی از اعضای قبیله به هر دلیل ممکن عضو دیگر قبیله را میکشد آن خانواده اغلباً به فیصله قانونی بسنده نمیکند و در صدد انتقام و یا حد اقل تحقیر خانواده قاتل می‌برآید. اگر زن قاتل به خانه وارث مقتول برود در بسیاری از قبایل خانواده مقتول به آن بسنده میکند. این رسم در بین قبایل پشتون به نام (ننواتی) یاد میشود. مفهوم "غیرت" در فرهنگ جوامع قبیلوی درگام نخست در گرفتن انتقام و عفو باآمدن زن قاتل به عذر خواهی درخانه‌اش معنی و مفهوم پیدا میکند و در ایگلیتر یانیزم قبیلوی یا تساوی هم‌زادی ریشه دارد[۱]. این ده نکته بیان گر نقش منفی قبیله در حیات اجتماعی میباشند.

پایان فصل هفتم

[۱]- برای مطالعه بیشتردرمورد ایگلتریانیزم قبیلوی شمارا به پژوهش Malinowskiدرسال ۱۹۲۲ مرجع می‌دهیم.

فصـــل هشتم

الف – آسیای وسطی اززمان‌های دور

تاجائی که‌اکتشافات‌باستانشناسی‌نشان میدهنددرعصریخ میانی یا(میدل پلستوسین) (۱۰۰۰۰۰ – ۴۱۰۰۰ ق.م.) درآسیای وسطی بشرزندگی میکرده است. یافته‌های اکلاد - نیکف(باستانشناس اتحاد شوروی)درسال۱۹۵۳ ازکناره روذخانه آنارچه(On-Archa) در منطقه نارین- قرغیزستان امروزی- این ادعا راتأیید میکند. این یافته‌ها مربوط به عصر یخ میانه (۱۰۰۰۰۰ – ۴۱۰۰۰ ق.م.) میباشند. یافته‌های که باستانشناسان دیگرازمغاره‌های‌دگردرمنطقه کراسنوودسک (Krasnovodsk) درترکمنستان و" کوپیت تاگ" در ازبیکستان و سایرمغاره‌ها به دست آمده نشان می‌دهند که در این منطقه در دوره آخری عصریخ و بعد ازآن انسان‌ها زندگی میکرده‌اند. مثلاً؛ درتاجیکستان درمحلی موسوم به "یوراتپه" درمنطقه حصار"دره واخش"درمجاورت فرغانه حتی نشانه‌هایی اززندگی ابتدائی کشف شده است. من بیشتر از این وارد تاریخ دیرین این منطقه نمی‌شوم وهمین اشاره کافی‌ست که: درآسیای وسطی دردوره میانی عصریخ یعنی حدود ۴۱۰۰۰ سال قبل از میلاد انسان‌ها زندگی می کرده‌اند. ازنظرسجره شناسی تباری(اتنوجنتیک) معلوم نیست که اینها که بوده‌اند. وهمچنین نمیدانیم که اینها اخلاف"دنیسوان"ها بوده یا نئاندرتال‌ها. پیش فرض‌هایی دراسناد مکتوب در ایران وافغانستان دیده میشوندکه میگویند این‌ها فلان قوم وفلان مردم بوده‌اند امابرای اثبات این ادعا هیچ مدرک و سند علمی ارائه نمیکنند. ساکنین این منطقه درعهد برونز زندگی اجتماعی قبیلوی داشته‌اند. باستان شناسان مدارکی رایافته‌اندکه نشان میدهند ساکنین این منطقه ۸۰۰۰ سال قبل به مرحله اهلی ساختن برخی ازحیوانات انکشاف یافته بوده‌اند. ازنظرتقسیمات اعصارتاریخی‌که بر درجه تکامل اجتماعی بشر استوار است اهلی ساختن‌حیوانات در مرحله انکشافی‌حد وسط"عصر بربریت" تعلق دارد. اینها

چه‌کسانی بوده‌اند؟ از نظرعلمی معلوم نیست و هر ادعا در مورد هویت آنها محتاج مدارک علمی میباشد که فقط درآینده بدست خواهندآمد. چه برسرآنها آمده وسرانجام چه شده‌اند؟ بازهم معلوم نیست. تنها چیزی‌که به طور مستندمعلوم است این‌ست که این‌ها قبل ازمهاجرت قبایل آریایی الاصل دراین منطقه میزیستند. قبایل آریایی‌که درتاریخ به نام مدنیت"یمنایا Yamnaya "شهرت دارد هنوز دست به مهاجرت نزده بودند. طبق پژوهش خاولیناسک Khvalynsk مهاجرت قبایل آرياييدربين سال‌های ۳۸۰۰-۴۷۰۰ قبل ازمیلاد ازکرانه‌های رودولگاو رود دان Don-River آغاز میشود. برخی از قبایل آریایی بین سال های ۲۲۰۰-۱۷۰۰ قبل ازمیلاد از دامنه جنوبی کوه‌های اورال به سمت جنوب وجنوب شرق میروند و بعدها مدنیت"سین تاشا Sintashta "را در جنوب جهیل"ساریگمش کولی" در ترکمنستان کنونی تشکیل بوجود می آورند. این قبایل بعد ازسکنه‌گزینی دراین منطقه حوالی سال های ۱۵۰۰قبل ازمیلاد مدنیت درخشان"مارگیانا"را به وجود می‌آورند. بخش‌دیگری از قبایل یمنایا Yamnayaحوالی سال‌های ۱۷۰۰قبل ازمیلاد به قرغیزستان کنونی میرسند. آنهائی‌که در این منطقه سکنه میگزینند، حوالی سال‌های ۱۳۰۰ ق.میلاد مدنیت "سغدیانا" را ایجاد میکنند. آنهایی‌که به مهاجرت ادامه می دهند در شمال تاجیکستان کنونی به دو نحله تقسیم میشوند و به سمت شرق وغرب میروند. مهاجرینی که به غرب میروند حوالی سال‌های ۱۵۰۰-۱۳۰۰مدنیت‌های"متانی"و"سکاها"را ایجاد میکنند. بخشی که به سمت شرق میروند، مدنیت معروف"ودیک"را درکناره‌های رود سند (مدنیت تکسیلا و گندهارا) را به وجودآوردند.

یک قبیله دیگرآریایی‌که رشدوانکشاف تاریخی‌اش دیرتر از قبایل دیگربود حوالی سال های ۱۰۰۰-۹۰۰ ق.م. دست به مهاجرت زد. اینها در همان اول بدو نحله تقسیم شدندکه یکی ازآنها به سوی دامنه‌های غربی کوه‌های اورال رفت وبا قبایل دیگر یمنایایی پیوست و یک نحله آن به سوی مأورالنهر آمدند و در سال‌های ۸۰۰ قبل از میلاد به سر زمین ایران امروزی رسیدند و در آنجا ساکن شدند. فارس‌های امروزی اخلاف این قبایل هستند. معهذا می‌بینیم‌که آن مردمی‌که در ۸۰۰۰ سال قبل ازمیلاد در مأورا النهر زندگی میکرده آریایی‌الاصل نبوده‌اند.

تاسال‌های ۴۰ قرن بیستم، تصور بر این بودکه ساکنین آسیای مرکزی ازهمان اول آریایی الاصل بوده‌اند و از این منطقه آهسته آهسته به سمت جنوب وجنوب‌شرق مهاجرت‌کرده اند. این

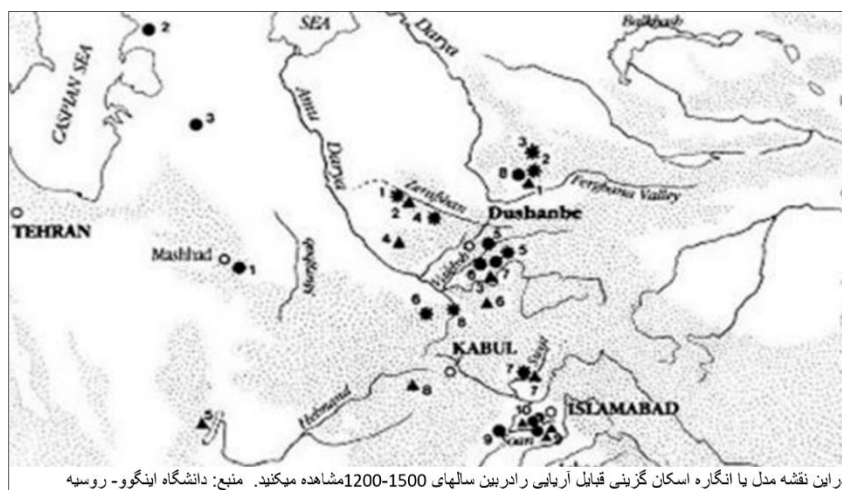
گزاره یافرضیه درسال‌های۶۰ قـرن‌گذشـته با تئوری روستوت زوف باستانشناس ومورخ اتحاد شوروی واکتشافات باستان‌شناسی‌کناره‌های دریای ازوف رودخانه ولگا و رودخانه دان و دنیپر شدیدا به زیرسوال رفت. اسناد و مدارک باستانشناسی‌که از این مناطق به دست‌آمدندنشان می‌دهندکه ساکنین اولی مناطق شمال وشرق بحیره سیاه با آن که اخلاف یمنایا بوده درقرن پنجم وششم قبل از

دراین نقشه مهاجرت قبایل یمنایا نشان داده شده و مشاهده میشود که یمنایایی ها مردمی بوده که حدود 3000 سال قبل ازمیلاددردامنه های جنوبی اورال زندگی میکرده وازآنجابسمت شرق، غرب وجنوب مهاجرت کرده اند. حوالی سالهای 1700 یک تعدادازآنها بسمت شرق آمده ودرتاجیکستان کنونی به دونحله تقسیم شده. برخی ازاین قبایل بسوی غرب میروندومدنیت متانی هارادرشمال عراق وسوریه به وجودمی آورندوبخش دیگربسوی جنوب می آیند ودرکناره های رودسندمدنیت"ودیک"راایجادمیکنند. تقریبا900سال بعدازاین مهاجرت قبایل دیگری بسوی جنوب سرازیرمیشوندودرسالهای 800 ق.م.بفلات ایران کنونی میرسندوسلطنت هخامنشی هاراایجادمیکنند. معهذا؛ دیده میشودکه فارسهاباپشتونها، پشه ای ها، نورستانیها، چیترالیها، بلوچها، کردها، مساگیتهاوسکاهافاصله تقریبا یکهزار سال انکشافی- تاریخی دارند وآن به این معنی که فارسهاحدود 900 سال بعدتربمرحله انکشافی دامپروری رسیده اند ومجبور شده بمهاجرت دست بزنند.

میلاد مدنیت سیتیان‌ها را به وجودآورده اند. برخی ازاین قبایل مهاجردرکناره‌های رودآمو واطراف هریرود اسکان گزیدند. این هامقارن ۱۳۰۰ – ۱۲۰۰ق.م. چندهسته سیاسی قبایلی را درآسیای وسطی به وجودآوردند. هسته‌ای که در دوطرف دریای آمو به ظهور رسید وبه نام"مدنیت باکتریا (باختر) یاد می‌شد. این مدنیت طـبق هـرودتس(به تلفـظ فرانسـوی هـرودت) مربـوط به مردم سکاها بود وبلخ کنونی پایتخت آن به شمار میرفت. قلمرو باختر از جنوب هرات‌کنونی در افغانستان شروع می‌شد و طبق هرودتس بامیکا (بامیان) کاپیسا و بدخشان را در بر میگرفت"باکتریا "یا"باختر"به دلیل موقعیت جغرافیایی‌اش شکوفا بود و مردم سرزمین‌های همسایه آنرا سر زمین"هزار شهر" میگفتند. درشمال و

شمال شرق باخترشاه نشین سغد یانا واقع شده بود.مدنیت باختر پیشرفته تین مدنیت قبایل آریایی درآسیا به شمارمیرود وبه قول پروفیسر لیوشیتس اینها ازتقسیم بندی زمان درزندگی‌شان استفاده میکردند[۱]. اگرچند تقویم سال شمسی آنها مشابه تقویم

بابلی‌ها بوده اماآنها تقسیم‌سال به فصل‌های چارگانه ومساوی شدن روزوشب یعنی "نوروز" را در فرهنگ‌شان داشتند. مردم درمعنویات واخلاق نیز دست آوردهای بزرگی داشته اندکه آئین زردشت نمونه آنست.



دراین نقشه مدل یا انگاره اسکان گزینی قبایل آریایی رادربین سالهای 1500-1200مشاهده میکنید. منبع: دانشگاه اینگوو- روسیه

مورخینیمانندج.مولتن J. Multon بلخ راگهواره مدنیت شرق وآئین زردشت دانسته و باورمند است‌که" گات‌های زردشتGaths نیز در بلخ نوشته شده‌اند. امروز همین مقبره‌ای‌که در افغانستان به نام"مدفنگاه علی ابن ابوطالب"میشناسند به احتمال قوی مدفن‌گاه زردشت میباشد.

ب – زردشت و آئین اویستا

درمورداین‌که زردشت‌که بوده درکجا وچه زمانی به دنیاآمده در ویکی‌پیدیا وجاهای دیگر نوشته‌های زیادی وجود دارند. مثلاً دریکجانوشته‌اند: " *محل دقیق زندگی او نیزنامشخص است. در منابع ازآذربایجان، سیستان وری به عنوان زادگاه او یاد شده‌است"* اماکدام منابع؟ درجای دیگری گفته‌اند :" *ولی مورخان ایرانی وعرب ماننداین خردادبه، بلاذری، ابن فقیه، علی بن حسین مسعودی،*

۱- مراجعه شود به تقویم خوارزمیان نوشته لیو شیتس

یاقوت حموی، زکریای قزوینی و ابوالفدا و حمزه اصفهانی شهرشیز یا تخت سلیمان امروزی (واقع در آذربایجان غربی) را زادگاه زرتشت دانسته‌اند ".درکدام کتاب این مطلب را میخوانیم؟ این‌جا فقط نام یک عده افراد ذکرشده است. هم نقل قول اولی وهم دوم هردو مغالطه اند. اولی مغالزه مرجع کاذب و مغالطه مرجع فاقد اعتبار میباشند. مثلا بلاذری یک جغرافیه نویس است وکتاب فتوح‌البلدان او یک کتاب جغرافیه میباشد نه تاریخ. بقیه این‌ها بیشتر به "رضا پنجصد"،" قربان کچل"و"حسن جل مرغ" می‌ماند.

درچند جای دیگر "ویکی‌پیدیا"میخوانیم که آئین زردشت "*درغرب ایران به ظهور رسیده*". این کاملا دروغ است زیرا تمام سرزمینی که امروز ایران نامیده میشود فاقد شرایطی بودکه درآن ایده های پیشرفته ظهورکند. زردشت شایداولین بنیانگذار"پانتائیزم یایزدان پرستی" درآسیای وسطی باشد. "یکتاپرستی" خود محصول یک شرایط پیشرفته بودکه با انکشاف پولیتایزم یا چند خدایی به ظهور رسید. آئین چندخدایی‌که تمام اعصار مس و برونز را در بر میگیرد درآستانه گذار از عصر برونز به عصرآهن حوالی سال‌های ۱۵۰۰ قبل ازمیلاد مضمحل شد.مونتایزم یا" آتن پرستی"درنیمه سال های ۱۳۰۰قبل از میلادبه عنوان آئین رسمی(نه مسلط) مصرمعرفی شد. اما باگذشن چند قرن مالکیت خصوصی در باخترتز هرجای دیگربیشتر انکشاف یافت. اربابان برده‌داروصاحبان املاک و دامکداران بزرگ با روسای قبایل قدرتمندترشدند. دراینجا بودکه نیاز به یک سلسله قواعدی‌که بتوانندمنافع این افراد را حفظ کنند به ضرورت عاجل مبدل گردید. "پولیتایزم" یاچندخدایی نمی‌توانست به این نیاز پاسخ‌گو باشد. زیرا همه آنها در شورش برده‌ها و زنان احکام یکسان نداشتند ومی‌توانستند به خدایی غیرازخدای ارباب شان معتقد باشند.

به این لحاظ نه تنها باور به وجود یک خدا بل‌که به وجود یک خدای مشخص ومعین ضرورت بود. پیغمبری باید می‌آمد و ازجانب آن خدا قواعد و دستوراتی را باخود می‌آوردکه طی آن کم‌کاری ودزدی شورش وعصیان، نافرمانی وفرار برده‌ها ممنوع اعلام میشد. کنیزان نبایستی دروغ میگفتند و ازکسان دیگر باردار می‌شدند وآنرا به ارباب شان نسبت می‌دادند. آنها نباید دزدی میکردند و در برابر خانم خانه وارباب شان حرف میزدند وسایر مسایلی از این قبیل. بدینسان چندخدایی به یکتاپرستی ویکتاپرستی به یزدان پرستی به خاطر تحفظ و حمایت از مالکیت خصوصی درتاریخ انکشاف یافت. دراین زمان قبایل فارس و سرزمین ایران کنونی در این حد از انکشاف تاریخی قرار

نداشت. اندرزهای کنفیسیوس گات‌های زردشت، اندرزهای سیدارتا، و غیره محصول این دوره انکشاف تاریخی اند.

دین با انکشاف مالکیت خصوصی درجامعه به ظهوررسیده وهمه آنها حامی مالکیت خصوصی میباشند. دین محصول برحه تکاملی "حق پدری"جامعه بوده وماهیت حقوق وقضائی آن بر مالکیت خصوصی حق پدری استواراست. درمتن تمام ادیان می‌بینیم که همه آنها "مرد سالار" و پاسبان مالکیت خصوصی ستم مرد برزن میباشد.

زردشت یا Zarathustra یا Zoroastr یک شخصیت تاریخی است. و"شخصیت تاریخی" به این معنی که او واقعاً وجود داشته, وتاریخ او را می‌شناسد. عکس" شخصیت تاریخی " شخصیت افسانه وی" است و آن به این معنی که تاریخ او را نمی‌شناسد و او وجود واقعی نداشته. شخصیت غیر تاریخی "شخصی است که در افسانه‌ها" آمده و بنا به ضرورت‌های اجتماعی وسیاسی طبقات حاکم درجامعه ساخته شده و درجریان زمان سینه به سینه آمده است. مثلا؛ یوسف را تاریخ مصر نمی‌شناسد. به همین‌صورت تاریخ ایران رستم واسفندیار و غیره را که فردوسی در کتابش آورده به رسمیت نمی‌شناسد.

اما محمدیک شخصیت تاریخی است وتاریخ او را میشناسدو زردشت نیز مانند محمد وجود عینی داشته وتاریخ او را هم می‌شناسد. زردشت به معنی شتر چران است، او پسر پورش اسپه Pourushaspa (پدر) و دو گدوا Dugdova (مادر) از قبیله Spitamana - یکی از قبایل سغدی‌ها بود. محل تولد، اسم پدر و مادر او بر خلاف ادعای نادرست نویسندگان ویکی‌پیدیا کاملاً مشخص است. این‌که زردشت ایرانی بوده (اگر ایرانی را آریانی یاآریایی معنی‌کنیم؛ ممکن‌ست اما ممکن هم هست‌که اوآریایی نبوده باشد.) اگرایرانی رابه معنی اهالی که امروزدرقلمروکشورایران قراردارند درنظربگیریم، این حکم نادرست است. زیرا؛ سر زمینی‌که امروز ایران نامیده میشود در زمان ظهور زردشت فاقد شرایط اقتصادی، سیاسی وفرهنگی لازم برای ظهوریک آئین بود. هردین و هر اعتقاد محصول شرایط تاریخی جامعه است ونمیتوان آنرا ازشرایط مادی اش جدا فکرکرد. حتی سمارق زهری که به نظرمیرسد یک مرتبه از زیر زمین بیرون زده، مقدمات مادی وپروسه های ماقبل بیرون آمدنش از زیرخاک را دارا میباشد. ازنظر علمی؛ شرایط ظهور و نابودی ادیان را مناسبات تولیدی تعیین میکند نه اهالی وجغرافیای دلخواه ما. در آنروزها یگانه منطقه نسبتاً انکشاف یافته و

دارای زبان وفرهنگ پیشرفته باختریا باخلو(رمی‌ها به آن باخلو میگفتند) بود و به همین دلیل باختر زادگاه و پرورش گاه دین زردشت است.

پیشرفته ترین وانکشاف یافته ترین منطقه در این زمان در قلمرو مادها و فارس‌ها سر زمین ایلامی‌ها بود. فرهنگ مسلط برمدنیت ایلامی‌ها، فرهنگ آسوری بود. اگرآئین زردشت دراین‌جا به ظهورمی‌رسید، بلاشک درآن واژه‌های ایلامی(هت متیا) و تأثیرات مدنیت متانی، بابل وآسور وجود می‌داشت. درحالی‌که درگات‌ها هیچ نشانه‌ای از آنها به چشم نمی‌ورد. این دلیل دیگری است که نشان می‌دهد ایران محل ظهورآئین زردشت نیست.



آئین زردشت به واسطه داریوش اول پادشاه هخامنشی‌ها برای متحد ساختن قبایل‌تحت سلطه‌اش از بلخ به ایران برده شد. زیرا این دین سلطه وحاکمیت پادشاه را امرآسمانی وتقدیر انسان و اطاعت ازپادشاه و روسای قبیله‌ها را سفارش واز نظراخلاقی شایسته میخواند. مضاف براینها قواعد این دین ازمتن و بطن یک جامعه قبایلی برخاسته وبا هر جامعه قبیلوی سازگاری داشت. چنین باوری برای یک پادشاه تشنه قدرت وعاشق حاکمیت بیشتر از هرسلاح دیگر ارزش دارد. داریوش اول شیفته این سلاح شد زیرا مردم را مانندموم در چنگال دربار و سران قبایل قابل تغییروشکل دادن میساخت.

تیزیوس Ctesius مورخ یونانی که دردربار"ارتاخسر(به گفته ایرانی‌ها اردشیر) " دوم (Artaxerxes II Mnemon ۴۰۴-۳۵۸ ق.م) به طبابت مشغول بوده وبعداً کتاب (تاریخ آسوری ها) را نوشته میگوید که زردشت در بلخ دربین قرن پنجم وآغاز قرن ششم ق. م. زندگی میکرده است.

سخن تیزیوس– به استثنای زمان ظهورزرذشت- قابل باوراست زیرا او از نظر زمانی به وقوع واقعه نزدیک‌تر بوده و درکتمان حقیقت غرض نهانی ندارد. وهمچنین متد برخورد او به تاریخ تحت تأثیردین، ناسیونالیزم وافسانه نیست. بنا به این دلایل آذربایجان وری وغرب ایران زادگاه و پرورشگاه زردشت نمی‌باشند.

از "یشت"های اویستا می‌توان به ساختارطبقاتی جامعه‌ای پی‌بردکه زردشت در بطن آن به ظهور رسیده است. غفوروف به "اویستا" به عنوان مدرک تاریخی‌مراجعه و ازآن ساختار اجتماعی باختر را استخراج میکند. او می‌نویسد:" *پژوهش گران ازتحلیل جامعه‌ای که اویستا در بطن آن نوشته شده به ساختارجامعه آن پی‌برده اندکه درآن چهارلا یه اجتماعی موجودبوده: دریشت*[1] *باب ۱۱۵ گفته میشود:" رهبرمذهبی دودمان یمانیا* ***Imania*** *رئیس فراتری ویزیا* ***Visia*** *رئیس قبیله زانتوما* ***Zantuma*** *و رهبر و رئیس کل کشورداهیوما-* ***Dahiuma*** *و رهبرکل قلمرو زراتستراتبما* ***Zarathustratema*** *میباشد*[2]." دیده میشودکه این واژه‌هااززبان فارسی متقدم(پهلوی) ومتأخریا فارسی کنونی مشتق نشده وحتی با زبانهائی که درایران هخامنشی یا ساسانی صحبت میشدند قرابت خونی ندارند. اگر زردشت ایرانی میبود بدون شک اویستا به زبان پهلوی می‌بود نه زبان باختری.

باباجان غفوروف اضافه میکند: " *بنابراین خانواده به نام انمانا* ***nmana*** *شناخته می‌شد. در این خانواده پدرسالار، پدر را "* ***nmanopati*** *انمانوپاتی، یعنی "صاحب خانه" و زن مسن خانواده را نام انمانوپاتنی* ***Nmanopatni*** *(صاحبه‌خانه) میگفتند*[3]" این واژه ها بیشتربه سانسیکریت نزدیکی دارند تا به پهلوی. اگرکسی ادعا میکردکه دین زردشت در بلوچستان به ظهور رسیده بیشترقابل باوربود تا در "ری" یا "غرب ایران".

ازگفتار ب.ج. غفوروف که در بالا آمده درک میشودکه آئین زردشت درجامعه‌ای به ظهور رسیده‌که قبیلوی وطبقاتی بوده است و رئیس قبیله(زانتوما Zantuma) قبیله را مدیریت میکرده و"ویزیا" ها یا رئیس فراتری‌ها تحت اوقرارداشته واو صاحب قدرت محلی بوده است. پادشاه (داهیوما Dahiuma) از نیرومندترین قبیله می‌آمده زیرا، درچنین جوامعی آن قبیله‌ای‌که تعداد افراد مسلح و جنگ‌جویش از دیگران بیشتر باشد قدرت سیاسی راتشکیل میدهد.هیرارشی قدرت از پادشاه به رئیس قبیله، از رئیس قبیله برئیس فراتری‌ها و ازآنجا به روسای دودمان‌ها انتقال می‌یافت. روسای قبایل

---

[1]-این یشت یکی از یشت‌های منظوم بسیار کهن است و به ۳۵ باب تقسیم گردیده و مجموعاً ۱۴۶ بند است.

[2]- بابا جان غفوروف. تاجیک‌ها.صفحه ۵۵

[3]همانجا

درحقیقت امر ارکان دولت‌های قبایلی بودند. دراین نظام هرکس به عنوان عضوی ازسیستم تولیدی جایگاه خود را داشت. مثلاً؛ برده‌ها، سربازان، پهلوانان، مأمورین مالیات وغیره. اماکسانی که جایگاهی درآن نداشتندرهبران دینی وروحانیون بودند. این‌ها به واسطه حکام محلی برمردم تحمیل میشدند و مورد احترام قلبی کسی نبودند. به همین دلیل زردشت ازقبایل گیله میکندکه آنها به من وقتی نمی گذاشتند. برده‌ها و زنان—که جمعاً اکثریت جامعه را تشکیل می‌دادند- در ساختارسیاسی سهمی نداشتند. خلص این‌که؛ این جامعه براستثماربرده‌ها و ستمگری بر زن بنایافته بود. در"یشت" ۲۸م اویستا می‌خوانیم:" *اوخانواده‌ای راکه مورد تفقد قرار می‌دهد احشام وغلامان زیادی می‌دهد*[1]". این گزاره خبری خیلی مهم است وشایدیکی از روشن‌ترین موضع گیری دین درخدمت‌گذاری به طبقات حاکمه باشد وآئین زردشت را از نظرمحتوا و بنیاد فکری با تمام ادیان دیگرهمزاد، همخون و هم خصلت میسازد وثروت خانواده‌های اربابان برده دار را لطف ومرحمت"آهورامزدا" میخواند. دین زردشت مانندادیان دیگربرده را در ردیف مواشی و"احشام"قرارمیدهد[2].

به این قسم می‌بینیم که باخترهمان‌طورکه درزمان ظهور زردشت یک جامعه برده‌داری—قبایلی بوده تا اواخر قرن ۱۹ والغای جهانی بردگی(درظرف تقریباً ۲۵۰۰ سال) تغییرنکرده است.

چون آسیا و به ویژه آسیای مرکزی اقلیم اروپا را نداشت ومقدار بارندگی سال‌یانه درآن به مراتب کم‌تر از اروپا بود. آب باران برای کشاورزی وباغداری کافی نبود. مزارع وباغات بایدبه طور منظم آب‌یاری می‌شدند، به این لحاظ اهالی قبایل دست به احداث نهرها از دریاچه‌ها زدندوبرخی از قبایل مشترکاً برای تهیه‌آب قنات‌های عمودی وافقی حفرکردند. این موجب ظهورمالکیت مشاع درکنارمالکیت اشتراکی دربین یک یاچند قبیله همجوار گردید. از این‌جا تاریخ قبایل‌آریائی درآسیا با قبایل سامی، چینی وترکی روندانکشافی هم‌سان به خود گرفت و از روند انکشاف تاریخی آریایی ها در اروپا کاملاً جدا شد.

وابستگی مردم به باران تبعات فرهنگی وسنتی ایستاودرجازننده رابا خود همراه داشته است. انسانی که نمی‌دانست باران ازکجا می‌آیدتصورمیکردکه یک موجود برتر از بشرآنرا به زمین میفرستد. این یکی ازعللی است که شرق میانه زادگاه ادیان ابراهیمی شد. خشک‌سالی قبایل دام‌پرور وصحرا

[1]- صفحه ۵۶ "Mithra that he gifts the house, which he graces with "cattle and multitude of viras

[2]- اگرخواننده خود اهل‌پژوهش باشد می‌تواند عین حکم را با عبارات دیگر در آیه ۷۱سوره نحل در قرآن ببیند واگر خواسته باشد آیه ۷۵همین سوره و آیه ۲۴ سوره نسا را مشاهده‌کندتا بتواند ارتباط ادیان را با یک‌دیگردریابد. او همچنین می‌تواند درکتاب فقهی شیعیان(_ اصول کافی) ازامام جعفر صادق درمورد بردگان بخواند

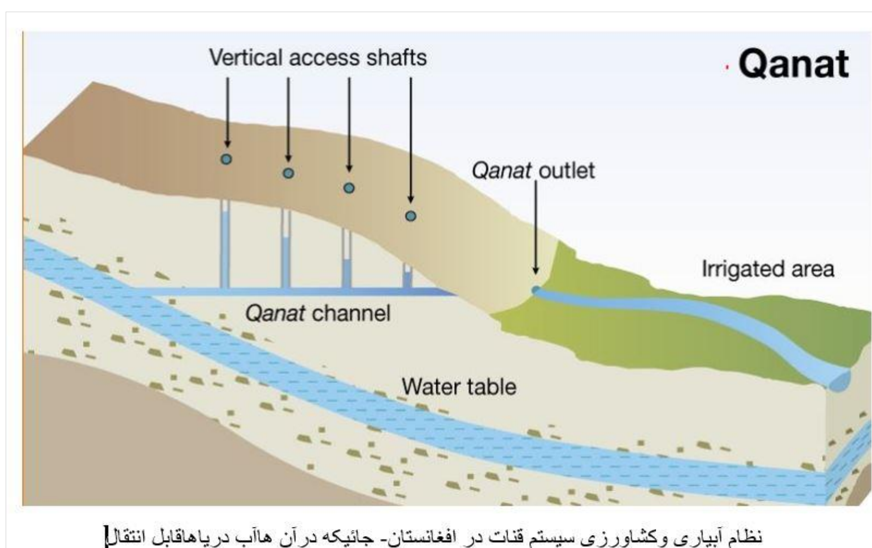
نشین شرق میانه را مانند قبایل ساکن آن درخوف و وحشت فرو میبرد. تلفات احشام برای آنها مساوی با تلف شدن مزارع و باغات بود و هردومرگ ازگرسنگی را به همراه داشت. قحطی و فقرازجمله تبعات خشک‌سالی بودکه زمینه سازنا امنی وامراض گوناگون میشد. هرقدرکه فقر بیشترمیشود، آن "موجود برتر از بشر" در ذهن بشر محتاج وگرسنه به ژرفای عمیق‌تر جا میگیرد.

رشدنفوس ووابستگی به دودمان، فراتری وسر انجام قبیله اعتقادات دینی را درآسیا استحکام بخشید. سران قبایل و روحانیت‌که طبقات حاکمه جامعه آسیائی بودند، دین را بهترین ایدئولوژی برای بقای شان دریافتندو درآن معیارهای"خوب"و"بد"را گنجانیده وآنها را آسمانی ساختند. این ضریب فرهنگی درجازننده و ایستائی آفرین درجامعه بود وهست. این امردر جهت مخالف رشد و تکامل تاریخی جامعه سیرمیکند وتعقل وتفکر را لجام میزند. ذهن انسان را ازتلاش برای یافتن حل معضلات باز داشته و او را نیازمند لطف آن موجود خیالی آسمان‌ها میسازد. به طورخلص: شرایط اقلیمی، جغرافیائی و فیزیکی آسیا موجب ظهور یک زیر بنای متفاوت از اروپا گردید که در نتیجه فرهنگ متفاوت ازآنرا ایجاد نمود. این شرایط رابطه بشربا طبیعت ومناسبات تولیدی را به طورکل به گونه دیگر سمت وسو داد و تاریخ دیگری رابه وجودآوردکه درآن دوره فئودالی وجود نداشته است.

ج – کشف آهن و آسیای غربی

تاجائی‌که کشفیات باستان‌شناسی نشان می‌دهد حوالی ۲۵۰۰ قبل ازمیلادآهن در بین‌النهرین مورداستفاده بوده است. خنجری راکه باستان‌شناسان ازمدفنگاه یک تن ازاهالی هاتی دراناتولیا(نام منطقه‌ای درترکیه امروزی)پیداکرده این ادعارا تائید میکند. اگرچندآهن دراول نرم‌ترو شکننده تر از برونز بود ولی هاتی‌ها در بین سال‌های ۱۵۰۰-۱۲۰۰ قبل ازمیلاد توانستند به تولید فولاد ابتدائی دست یابند. تولیدفولاد سر آغاز یک تحول فوق العاده سیاسی در غرب آسیا شد. زیرا بافولادساختن شمشیر، سر نیزه، پیکان، تبر، کلاه خود، جوشن و سایر ابزار جنگی محکم‌تر از برونز و مس ممکن شد. ازهمه مهمتر این‌که با فولاد میتوانستندگاری‌های جنگی خیلی مستحکم بسازند.گاری‌های جنگی‌که در حقیقت نقش تانک (Tank) امروزی را در میدان جنگ برعهده داشتند، ارتش هاتی‌ها رادرجنگ برتری میداد. ازطرق دیگرمیخ وگل‌میخ‌هایی راکه ازفولاد می‌ساختند با مس و برونز (به دلیل کمیاب بودن شان) ممکن نبود. این مزیت تولید گاری‌های جنگی را به هرتعداد و هرنوع‌که میخواستند امکان پذیر ساخت. چون این‌گاری‌ها به مراتب محکمتر ازگاری‌های ارتش مصر و بابل بودند، هاتی را به

یک امپراطوری قدرتمند ارتقا داد.بااین وصف آرایش قوا درآسیای غربی تغییرکرد. برتری هاتی برای امپراطوری مصرو سلطنت متانی سهل- القبول نبود و به همین لحاظ سرانجام به جنگ انجامید. هاتی‌ها که درسال ۱۴۸۰مناطق کیزوادنا (Kizzuwadna)، اورشو Urshu) (وحلب(Aleppo) را از سلطنت متانی تصرف کرده بود، متانی را به منطقه نهارین (Naharin) (مانبیج‌کنونی) محدود ساخته بود. رحیه ارتس هاتی چنان قوی بودکه برسلطنت سوریه که به مصرخراج میدادحمله و آنرا تصرف کرد، به تعقیب آن بسوی جنوب به حرکت در آمد و بعد از تصرف سیدون به سوی جنوب – دلتای نیل- به مارش پرداخت. حوالی سال های ۱۲۹۰ ق.م درمنطقه قادس (Qadesh) با ارتش فرعون رو در رو قرارگرفت. شوبیلیولیوما امپراطوری هاتی بعد از صلح بارامسیس دوم فرعون مصر، متوجه بابل شدولی بابل به هاتی هابجنگ نرفت وحاضرشدبه آنهاخراج بدهد.



نظام آبیاری وکشاورزی سیستم قنات در افغانستان- جائیکه درآن هاآب دریاهاقابل انتقال

درحالی‌که قدرت‌های منطقه به زور شمشیرهاتی‌ها متلاشی وثبات سیاسی منطقه نابود می‌شد قبایل پراگنده وحاشیه نشین فرصت یافتندتا خودرا جمع وجور کنند. یکی ازآنها قبایل میدیاها یا مادها (کردهای امروزی) بود که آهسته آهسته‌گردهم آمده ودربین ۱۱۰۰–۱۰۰۰ ق.م. سلسله میدیاها یا مادها را در همدان امروزی درمنطقه اکباتاناEcbatana به غرب ایران کنونی به وجودآوردند. حیطه قدرت میدیاها دربین سال‌های ۸۰۰–۹۰۰ ق.م. تا "راج" یا"ری" و" آسپندان یا اصفهان کنونی" انکشتف یافت. درغرب وجنوب ایران‌کنونی مناطق خوزستان ودیگر قلمرو ایلام درآن شامل نبود.

در بین سال‌های ۶۲۴-۶۲۵ قبل از میلاد"فراورتیس" پسر"دایوسیس"پادشاه میدیاها به دست قبایل "ساکا"یا"اسکائی‌ها" سرنگون شد و قبایل ساکایی ازسال ۶۲۴ تا ۵۹۷ ق.م. برفلات ایران کنونی حکومت‌کردند. درجریان این تحولات معلوم شدکه میدیاها دیگرتوانایی حمله وتاراج دیگران را از دست داده اند. سران قبایل متحدازپادشاه دلخور و سلاله شدند. یکی ازوالیان (Satraps) - "آستیاگیس" آخرین پادشاه میدیاها به نام سیروس (سیروس یاسایرس) اول که فارس تباربود درسال ۵۵۰ ق.م. قدرت آستیاگیس را بر انداخت.

بابه قدرت رسیدن سیروس سیادت قبایل فارس تحت قیادت سلاله هخامنشی آغاز میشود. عوامل این سیادت را سران قبایل فلات مرکزی ایران تشکیل می‌دادند که به اطراف هخامنین گرد آمده بودند. هخامنشی‌ها قبیله‌ای بودندبه نام پاسارگادکه درحال حاضردر ایالت فارس قراردارد. زمانی‌که هنوزآستیاگیس زنده بودآنها برقبایل کوچک، ضعیف ومتفرق درمحاط دورافتاده مارگیانا، باختر و دامنه‌های ایلام حمله میکردند و مواشی آنها را غارت ودختران، زنان، جوانان ومردان جوان وپسران رابه بردگی میگرفتند. چنانچه که گفته شد سیروس اول به غارت وچپال قبایلی‌که امروز در شرق"ری" و اصفهان قراردارند بسنده کردو تا نیشاپوروکناره‌های جنوبی بحیره کسپین را به خراج دهی وادارساخت. سیروس دوم با استفاده ازضعف بابل برآن حمله‌کرد وآنرا متصرف‌گردید. فتح ایلام و بابل به بذاق روسای قبایل پاسارگاد خیلی سازگارآمده بود. اکنون نزدیک‌ترین سرزمین آباد در همسایگی آنها باختر بود. ثروت باخترسپاه هخامنشی‌ها را به سوی خود فرا می‌خواند. به قول تیزیوس، در دربارهخامنشی‌ها فکر می‌شد که اهالی باختر باخدایان رابطه دارند و بایدخیلی محتاط بود. سیروس دوم برای حمله برآن حتی به نزدیک‌ترین فرمانده سپاهش هم اعتماد نکردولی آمادگی فوق العاده‌گرفت. آنها از دو مسیر به سوی باختر به حرکت در آمدند. سیروس دوم با ارتش مرکزی از طریق ترکمنستان کنونی و گارپاگ فرمانده سپاه ایله جاری ازطریق هرات وتخارستان. باباجان غفوروف مینویسد: "*اگر چندجزئیات حملات ویران‌گرانه هخامنشی‌ها برآسیای وسطی معلوم نیست اما، از شواهد باستان‌شناسی معلوم میشودکه این حملات با بی‌رحمی وقساوت غیر انسانی همراه بوده است*[1]". لشکریان هخامنشی دستورداشتند هر فردی راکه ببینند فی‌الفور بکشند زیرا مبادا او خدایان را ازمصیبت آگاه سازد. هرودوتس گزارش میدهدکه :" *آسیای پائینی به واسطه Garpag وآسیای بالائی به واسطه خود سیروس از سکنه خالی‌گشت. مردم را نخست مسخر می ساخت و سپس از دم*

---

[1]- غفوروف- تاریخ تاجیک ها- صفحه ۷۰

تیع میگذرانید بدون آن که نسلی از آنها را بجا بگذارد[1] (تکیه ازمن است) "هرات، بادغیس، تخارستان، بامیکا (بامیان) وکاپیسابه واسطه فرمانده گارپاگ ازسکنه به طورکامل تهی گشتند وحتی اطفال را نیزکشتند. دربازگشت سپاه تحت فرمان گارپاگ ازیک روستا، شهرک و شهر در آنجا از زنده جان جنازه و ازآبادی ویرانی بجا می‌ماند.

د- کشته شدن سیروس دوم یاکورش "کبیر"

درزمان لشکرکشی کورش بربلخ دراین جا یکی ازقبایل سکائی به نام "مساگیتا" حکمروائی میکرد. زمانی که لشکرهخامنشی‌هاتحت‌رهبری‌خودکورش "کبیر" به بلخ درقلمرومساگیت‌ها رسیدند، لشکرایله جاری گارپاک درکناره شرقی رودآمومنتظرآنها بود. هم گارپاک وهم کورش در مسیر حرکت شان هیچ روستاودهکده ای راآبادنگذاشته بودند. حتی شبان‌ها وگاوچرانهایی را که در مسیر راه شان میدیدند به قتل میرسانیدند. توحش وبربریت کورش به دلیل ایران‌گرایی نویسندگان فارسی بان افغانستانی خیلی کم به چشم میخورد وکسی نمیداندکه این موجودخون‌ریزوویران‌گر دست چنگیز وآتیلا را از پشت می‌بسته. اودرجنوب دریای آمو، در۵ کیلومتری منطقه‌ای که اکنون به نام قره غولجه(قره غوژله) یاد میشود با لشکرگارپاک بهم رسیدند. درجنوب همین منطقه آنها باملکه تامریس روبرو شدند. این تقابل یکی ازباعظمت‌ترین داستان مقاومت مردم این سرزمین است. بازماندگان سکاهاومساگیت‌ها وسغدی‌ها درافغانستان چون تاریخ درخشان شان را نمی‌دانند خود را تاجیک میگویند.

این داستان تاریخی را مورخین ایرانی وافغانستانی ازمردم مخفی نگه داشته‌اند. تاجائی که امروز بسیارکم‌اند افرادی که ازآن اطلاع داشته باشند. داستان مقاومت ملکه تامریس را مورخین یونانی به الفاظ مختلف گزارش داده‌اند. واحتمال دارد که داستان تامریس- این ببرماده تاریخ-این سرزمین الهام بخش فردوسی بوده باشد. فردوسی حماسه سرای قبیله‌گرا در "شهنامه" از زن رزمجویی به نام "گردآفرید" می‌آوردواو رابا سلیقه وذوق فکری خود ویرایش میدهد.

داستان مقاومت تامریس را باباجان غفوروف درکتابش به دو نحو نقل کرده که چندان مفصل نیست و با آن‌هم من نسخه اول آنرا از زبان او نقل میکنم. غفوروف نقل میکند: زمانی‌که کورش از اکسوس عبورکرد وارد سر زمین پهناور مساگیت‌ها شد. در این‌جا زنی به نام تامریس

[1]- به نقل وقول از کتاب تاریخ تاجیک ها با آدرس هرودت جلد ۱- صفحه ۱۷۷

(Tomiris) ملکه بود. ملکه تامیریس یا تامریس می‌توانست آنها را در حین عبور از رودخانه تیرباران کند، وبسیاری ازجنرال‌هایش هم این را به او توصیه‌کردند، اما ملکه تامریس می‌دانست که کورش باآن‌که یک خون‌ریز ویران‌گراست ولی احمق نیست. او و سرداران سپاهش آن‌قدر بی‌تجربه نیستند که بدون تأمین امنیت هر دوطرف ساحل واردآب دریا شوند. او زمانی ارتش اصلی‌اش را واردآب دریای آمو میکند که امنیت ساحل مقابل توسط نیروهای پیشتازش کاملاً تأمین شده باشد. وچنین هم بود زیرا بخشی ازارتش گارپاک موظف این امرشده بود. به همین لحاظ تامریس باجنرال‌هایش مخالفت کرد. او میگفت که بگذار او از دریا بگذرد و در جایی باید با او رو به رو شودکه احتمال پیروزی‌اش بیشترازشکست باشد. اما سیروس وقتی دیدکه مساگیت‌ها درجریان عبورازدریا مزاحم نشدند، به سرداران سپاهش گفت‌که این مردم ترسیده‌اند و به ارتش پیشتاز دستور بدهید تا درعمق خاک مساگیت‌ها جایی را برای اردوگاه در نظر بگیرند. آنها شب را درآنجا گذرانیدند و فردا مانند



عکسی از تابلوی از کلکسیون " آلمیAlamy" که لحظه ورود ملکه تامریس را به ضیا فتی که سران قبایل مساگیت و سکاها ترتیب داده بودند. دراین عکس یکی از سران قبایل سر کورش را درقدم ملکه تامریس می اندازد.

آن‌که ترسیده باشند خیمه وخرگاه شان‌را بجا گذاشته از محل رفتند. افراد مساگیت‌ها که حرکت سپاه هخامنشی‌ها را زیر نظرداشتند به ملکه تامریس واقعه را گزارش دادند و او"سپارگ اپیز Spargapis " پسرش را بایک سوم ارتش به محل اردوگاه کورش فرستاد. آنها دیدند که صدها

کوزه شراب و اغذیه همه وهمه بجا مانده و افراد رفته‌اند. فرمانده جوان و بی‌تجربه به سربازانش دستور دادکه غذا را بخورند و از شراب لذت ببرند. حوالی ظهر همه سربازان و جنرال بی‌تجربه وجوان مست و بیحال هرطرف افتاده بودندکه سربازان کورش برآنها حمله برده وهمه را قصابی کردند. وقتی‌که خبر به تامریس رسید او با آن‌که یک سوم کل ارتش ویگانه پسرش را از دست داده بود، برگلیم ماتم ننشست وتصمیم گرفت که با باقی‌مانده سپاهش کورش را درهم بشکند. ارتش فارس‌ها برجنازه کشته شدگان سپاه مساگیت‌ها به جشن و پای‌کوبی پرداخته بودند و ملکه تامریس دستورداد که ارتش بار ببندندومیدان جنگ را رها وعقب نشینی‌کند. در نظرفارس‌ها این به آن معنی بودکه او توان جنگ را در خود نمی‌بیند. آنها که ازکشتار یک سوم ارتش مساگیت‌ها روحیه گرفته بودند به تعقیب ملکه تامریس و سپاهش پرداختند. تامریس که قبلاً برای آنها کمین گذاشته بود آنها را به راحتی به تله انداخت. مساگیت‌ها در اینجا ۲۰۰۰۰۰ دوصد هزار سرباز فارس وکورش پادشاه آنها را از دم تیغ گذرانید[۱]. اگرچند مورخین یونانی این داستان رابا الفاظ متفاوت گزارش داده‌اند و باباجان غفوروف نیزبرخی ازاین نسخه‌ها رادرکتابش آورده، لیکن من به آنها نمی‌پردازم.

مجله"پیریودیکا" که مطالب فلسفی وعلوم اجتماعی را نشر میکند، درشماره ماه مه ۲۰۲۲ مقالۀ دارد تحت عنوان "مبارزات مردم‌آسیای وسطی" هخامنشی‌ها، تامریس وشیرک".در این مقاله آمده:" مردم آسیای وسطی برای آن‌که نیروهای متجاوز خارجی آنها را برده نسازند، جنگیدند. تلاش سیروس دوم برای انقیاد و برده ساختن آنها در سال ۵۳۰ به دلیل مقاومت قهرمانانه مردم مساگیتا ناکام ماند. هرودتس گزارش می‌دهدکه سیروس هر قدر به سمت شمال میرفت به همان نسبت با مقاومت مواجه می‌شد... درسال ۵۲۹ لشکرسیروس از دریای اکسوس(آمو) عبورکرد و در شرق آن روستای قره غولجه { قره غوژله امروزی} با رزمندگان مساگیت رو به رو شدند. ملکه تامریس فرمان عقب

نشینی به سوی خط عقب جبهه دشمن را داد. فارس‌ها وقتی دیدند که مساگیتاها عقب نشینی میکنند، به تعقیب آنها پرداختند. ملکه تامریس آنها را به سمت دره‌ای تنگی شادمان (شادیان امروزی) کشانید که برای شان تله گذاشته بود. فارس ها در این تله افتادند و لشکر ایرانی‌ها در این دره نابود و سیروس سر دسته آنها کشته شد"[۲]. اما تاریخ نویسان دیگر یونانی مانند تیزیوس و همچنین هرودتس نحوکشته شدن کورش را با تفصیل بیشتر گزارش داده‌اند. میگویند:که ملکه تامریس بعد از در یافت

---

[۱]- بابا جان غفوروف- تاریخ تاجیک ها. صفحه ۷۲ چاپ انگلیسی سال ۲۰۲۰

[۲]- مجله پیریودیکا- مه ۲۰۲۲

خبر کشته شدن یک سوم سپاه ویگانه پسرش باجنرالانش نقشه مقاومت را طرح کرد. او واحد کمان‌دار سپاهش را در دو طرف دره به کمین گذاشت وخود بعد از یک درگیری با سپاه کورش رو به فرار گذاشت. کورش به تعقیب او پرداخت و ملکه سلحشور آنها را به عمق دره کشانید.

بعد از آن که آخرین فرد سپاه کورش در تیررس قرار گرفت فرمان حمله داد. کمانداران مساگیت‌ها سپاه‌کورش را به زیر باران تیرگرفتند. زمانی‌که جنرالان کورش فرمان عقب نشینی دادند با باران تیر ازعقب رو به روشدند. سپاه کورش ازسه طرف به زیر پرتاب قرار گرفته و مانند برگ خزان در برابر طوفان بر زمین می‌افتادند. تنگی دره اجازه نمی‌دادکه سپاه هخامنشی و به ویژه نیروی سواره نظام آن از میدان بگریزند و درظرف کم‌تر از یک ساعت دو سوم از سپاه‌کورش از بین رفت.



مراسم ختم"جشن خون" و بیرون آوردن سرکورش از طشت خون و انداختن آن بپای ملکه تامریس

نقاشی اثر : پیترپال روبین. موزیم هنر های زیبای بوستون

ou have never been satisfied with blood, so now dink until you are full

ترجمه : تو هیچوقت از خون سیرنمیشدی، پس حالا هرقدر که میتوانی بنوش تا سیر شوی

هرودتس گزارش میدهدکه از این به بعد نبرد با شمشیرشروع شد ومساگیت‌هاکه یقین داشتند در صورت شکست هیچ یک ازآنها زنده نمی‌ماند با تمام نیرو میجنگیدند. در آخر روز آخرین سرباز کورش هم کشته شد. در این جنگ بیشتراز ۲۰۰۰۰۰هزارسرباز وپادشاه ایران نابود شدند. تمام دره را جنازه سربازان هر دو طرف پر کرده وآب رود بار ازخون آنها سرخ شده بود.

داستان دیگری ازمنابع "آسوری "نقل میکندکه هخامنشی‌ها پسرملکه تامرس را نکشته بودند.

آنها او را اسیرکرده و میخواستند ازطریق اوملکه مساگیت‌ها را به زانو درآورند. کورش هم زمان به ملکه تامریس نامه‌ای نوشته و از او خواستگاری کرده بود. تامریس در پاسخ گفته بود که "تو باختر را می خواهی نه مرا". کورش نامه دیگری نوشته وبه او گفته بودکه اگر تسلیم نشوی پسرت را میکشم. وقتی این خبر به گوش پسر تامریس رسید، او خود را کشت و به این قسم مادرش را ازتله تهدید کورش نجات داد.

بعدازختم جنگ سران و بزرگان قبایل به دربار ملکه سلحشورآمدند. آنها از اوخواستند تا به افتخار پیروزی جشنی برپاکند. ملکه خواهش آنها را قبول‌کرد و درجشنی عظیمی‌که برپا شد سرکورش را در منظرعام به نمایش گذاشتند. این جشن را در تاریخ به نام" جشن طشت خون" نامیده اند. در مراسم پایانی جشن، سران قبایل مختلف خراسیم سرکورش را از طشت خون بیرون کشیدند. ملکه پلنگان مساگیت که لباس جنگ در برداشت رفته برتختی‌که سران اقوام برایش ساخته بودند نشست.

آنها به طورجمعی سرپادشاه هخامنشی را آورده و به پای او انداختند. به این صورت، کارزار خون ریزی سیروس دوم یا کورش"بزرگ" به پایان رسید.

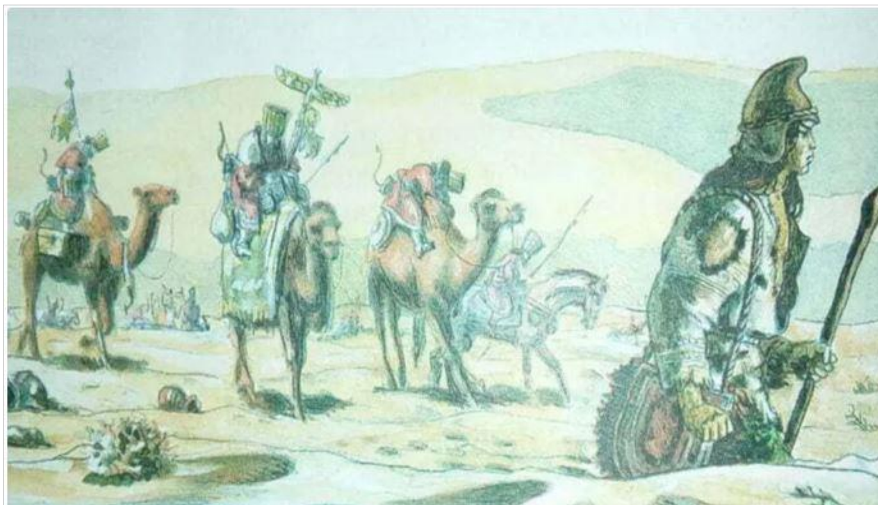
٥ – فرجام سلاله هخامنشی

سلاله هخامنشی مانند سلاطین دیگر آن زمان نماینده یک تعداد قبایلی بودند که بر مبنای خون شریکی، منطقه زندگی واشتراک زبان متحد شده بودند. این اتحاد را لشکرکشی و غارت قبایل کوچک وضعیف‌که ازقدرت‌های مرکزی دورافتاده بودند، معنی مادی می‌داد. چنانچه گفتیم که سران قبایل از اتحاد با استیاگیس(آخرین پادشاه مادها) رو برتافتند زیرا استیاگیس دیگرتوانایی لشکر کشی نداشت. این اتحاددرنظرسران قبایل معنی مادی‌اش را ازدست داده بود.

هخامنشی‌ها ازهمان روز اول‌که قبایل فارس به اطراف سیروس اول جمع شدندتنها یک راه حفظ قدرت را در اختیار داشتندکه عبارت بود از لشکرکشی، قتل وغارت مردم دیگر. اگرآنها به این مسیر نمیرفتند قدرت آنها نیزمانند قدرت میدیاها نابود می‌شد. از این‌جاست که بین کورش و محمد و چنگیز یاهخامنشی ها، اعراب مسلمان ومغول‌ها از نظرخصایل تاریخی هیچ تفاوتی موجود نیست. هیچ کدام آنهادرخدمت طبقات زحمتکش وبخصوص برده‌ها وتحت ستم مردم سرزمین های اشغالی و زنان نبوده‌اند. آنهاعامل ستم واستثمار مردم خود و مردم سرزمین‌های مغلوب بودند. به همین دلیل، زمانی‌که"فرادا" علیه داریوش دوم دست به شورش زد، برده ها، دهقانان و شبانان فارس وبقیه

مردم فلات ایران نیزبه پا خاستند. برای آنانی‌که فقروسیه روزی مردم دنیا و خلق ایران قلب شان را خونین می‌سازد، کورش، چنگیز، هلاگو و غیره هیچ فرقی ندارند.

طبقات حاکمه هرکشورفرهنگ وسننی را که به نفع آنهاست به نام فرهنگ وسنن مردم تبلیغ میکنند وتاریخ ویرانگری وخونریزی، قتل وغارت، اجحاف وستمگری طبقات حاکمه راتاریخ مردم میگویند. این دروغ بزرگ راازطریق Inculcation وتعلیم وتربیه به نسل‌های بعد انتقال



شیرک سپاه هخامنشی هارا در دشت وبیابانهای آسیای وسطی سرگردان ساخت وبعد از یکهفته ذخیره آب وغذای آنها تمام وآنها در بیبان تلف شدند.

میدهند. رهائی ازاین جو ذهنی زهر آلود تنها و تنها آگاهی سیاسی- طبقاتی است که آنهم بدبختانه درایران و افغانستان درحد احساسات است.

این آگاهی ذهن مارا به این امرمشعر می‌سازد که قهرمانان طبقات تحت استثمار وستم شاهان وکشورگشایان خون ریز وقصاب نبوده و نیستند. قهرمانان ما زحمت‌کشان در تاریخ افرادی مانند فرادا، اسپارتاکوس و انسان‌های گمنام دیگر هستند که درروسیه، چین، آمریکا، افغانستان، ایران وغیره به دست دشمنان خلق قصابی شده‌اند. قهرمانان خلق به قبیله خاصی تعلق ندارند، زبان خاصی را امتیاز نمیدهند ویقیناً پادشاه وپیغمبریا امام ومجتهد نیستند. اما قهرمانان طبقات استثمارگر در هر کشور از ملت و زبان آنها می‌آیند. این‌ها درهمه جا برشانه‌های برده‌ها و زحمت‌کشان سواربوده و از عرق جبین آنها قصرهای طلایی شان را آبادکرده‌اند. حقیقت اینست که کورش واسمعیل صفوی، اردشیربابکان

یا رضاشاه قهرمانان خلق ایران نیستند بلکه قهرمانان طبقات استثمارگر ایران اند. آنها و سران قبایل با قتل‌عام، ویران‌گری وبه بردگی کشانیدن مردم دیگرزندگی میکردند.

دراین‌جا برخی از برخورد هحامنشی‌ها را با اسیران مخالف‌شان گزارش می‌دهیم. یکی از مشخصات اخلاقی هخامنشی‌ها شکنجه وکشتن مخالف شان باimpaling (سوراخ کردن بدن اسیر تا وقتی‌که بمیرد) بود. آنها بدن یک اسیر را سوراخ میکردند تا از آنها خون جاری شود و بعد از چند دقیقه سوراخی دیگری را در بدن او به وجود می‌آوردند. چندی بعد سوراخ سومی را. به این صورت میگذاشتند که خون تا اندازه‌ای از بدن اسیر بریزدکه او بمیرد.

این برای آنها یک نوع تفریح بود. وبسایت The morning call یا "آوای بامدادان" در موردکشتن اسیربه دست سپاه ایران می‌نویسد:" *فارس‌ها درشکنجه وکشتن انسان‌ها استعداد خلاق داشتند. آنها مخالفین و متهمین را به درنده‌ها می‌سپردند، بدن شان‌را سوراخ می‌کردند ویا در روغن جوشان می‌انداختند. اشکال دیگری نیز وجود داشت. مثلاً، اسیر را مجبور به خوردن شیر وعسل میکردند و سپس شیر و عسل را بر بدنش*
می‌مالیدند ودست‌ها وپاهایش را می‌بستند و میگذاشتند. چند لحظه بعد حشرات بر او هجوم می‌بردند و ذره ذره بدنش را میخوردند[1]"

هنگامی‌که آوازه می‌افتاد سپاه ایران به عزم تصرف یک منطقه به حرکت درآمده هرکسی حاضرمی‌شد که به خاطر نجات خانواده‌اش خود را قربانی‌کند. باباجان غفوروف ازفردی به نام "شیرک" نقل میکندکه بسیار مختصراست وقضیه را روشن نمی‌سازد. اما داستان شیرک درمنابع یونانی و رومی خیلی مفصل است. من نسخه راکه مجله "پیریودیکا" درمورد شیرک منتشرساخته در اینجا می‌آورم. این داستان که دربین ساکاها، اهالی باختروحتی هندی‌ها تا صدها سال بعدازآن برسر زبان‌ها بوده میگویدکه بعد از قیام "فرادا" داریوش فرمان داد که اهالی، فارس، باخترو مارگیانا را که علیه او قیام کرده بودندمجازات‌کنند. درشهرمارگوش هیچ‌کس را زنده نگذاشتند. طبق متن بابلی‌که به زبان آرامی درکتیبه سنگی "بیستون"آمده، دادارشیش در این‌کارزار قتل‌عام ۵۵۰۰۰ نفر را کشت[2] در جریان کارزار سرکوب وکشتار سپاه داریوش، مردم خانه‌ها و مزارع، احشام و باغات شان را رها میکردند و به غارهای کوه‌ها و دره‌های تاریک وجنگل‌ها پناه می‌بردند.

۱- The morning Call دسمبر ۱۹۹۱

۲- Behistun ۵,۶-۷

درجریان سال۵۱۹- ۵۱۸ هنگامی که لشکرهخامنشی‌ها به سرکوبی قبیله اسکا(قبیله عمده در شرق دریای خزر) درحرکت بود، یک روز یک نفر چوپان درحالی که بینی وگوش‌هایش را بریده وشیارهای عمیق بربدنش هویدا بود، وارد اردوگاه هخامنشی‌ها شد. از او پرسیدند که نامش چیست و او درپاسخ گفت که شیرک نام دارد و حرفی داردکه میخواهد آنرا شخصاً به سردارلشکر بگوید.

او را نزدسردار لشکربردند. شیرک به اوگفت: قبیله‌اش او را این طور مجازات کرده واو درصدداست تا از آنها انتقام بگیرد وحاضراست که لشکر فارس‌ها را از یک راه کوتاه ومطمئن که او بلد است، به عقب‌گاه نیرو های رزمنده سکاها ببرد. بعد ازیک هفته سرگردانی در صحاری وتپه‌های خشک آسیای وسطی، لشکریان ازگرسنگی وتشنگی به جان آمدند و او را محکم گرفتند که راستش را بگوید. سر انجام معلوم شد که شیرک آنها را فریب داده است. باآن‌که مرگ هولناک در انتظار شیرک بود ولی او بدون هیچ‌گونه ترس و بیم‌گفت:"*من بازی را بردم و هم‌وطنانم- سکاها- را از مرگ نجات دادم. اکنون شما فارس‌ها در صحرا از بی‌آبی وگرسنگی می‌میرید*" .

هخامنشی‌هااز ۵۵۰ ق.م. تازمانی که به دست اسکندرمقدونی واژگون شدند، دمار از روزگار اهالی آسیای وسطی وآسیای غربی به شمول مردم ایران درآوردند. بعد از مرگ ارتاخسر دوم Artaxerx II سلسله هخامنین رو به اضمحلال رفت. ارتاخسردوم ۱۵۰ پسر داشت ویکی ازآنها به نام ارتاخسرسوم ArtaxerxIII به قدرت رسید. ارتاخسرسوم حتی در زمان حیات پدرش بسیاری از برادرانش را کشته بود. بعد از مرگ پدرش تمام خانواده و اقاربش را به قتل رسانید.

سران قبایل فارس بامشاهده شکست پی درپی ارتاخسرسوم درآسیای غربی به توطئه چینی پرداختند. آنها سر انجام ارتاخسرسوم را به واسطه "بگویBagoy" (نام خواجه حرم سرا) و طبیب او مسموم ساخته و از میان برداشتند. از این به بعد"خواجه بگوی" با توطئه وبازی کردن با سران قبایل و انداختن آنها به جان یک دیگر به طور غیر مستقیم بر قلمرو هخامنشی‌ها حکومت میکرد. "خواجه" درحالی که خود عملاً پادشاه قلمرو هخامنشی‌هابود، درظاهر فرد بی‌اراده‌ای را ازخاندان سلطنتی به نام آرسیس برتخت نشانده بود.

آرسیس شوربخت مانند رئیس جمهورهای کنونی ایران هیچ قدرتی نداشت. در این جو تیره وسر درگمی سران قبایل وقدرت‌مندان محلی به جان مردم افتاده و دمار از روزگارآنها در می آوردند. دستگاه حکمروائی آنها مانند ماشین حکومت شاهان دیگر ایران درشبکه توطئه چینی سران

---

[۱]- مجله پیریودیکا- جلد ۶- ما مه ۲۰۲۲

قبایل گیرافتاده بود. قبایلی مختلف که در جنگ‌ها برای غارت اموال، به بردگی بردن اهالی شکست خورده وچپاول احشام آنها متحد هم‌دیگر بودند، اکنون به دشمن هم‌دیگر مبدل گردیده و بر روی یک دیگر می‌پریدند.

زمانی‌که اسکندر مقدونی برایران حمله کرد، سپاه هخامنشی‌ها چندین برابرسپاه اسکندر بود. سران قبایل وفرماندهان سپاه علاقه ای به جنگ نداشتند. آنها میگفتندکه اگربریونانی‌ها پیروزهم شویم چیزی با ارزشی بالاترازاسپ وقاطر، لباس چرکین سربازان وجوشن وکلاه خود آنها به دست ما نمی‌آید. به این لحاظ آن علاقه‌ای که آنها برای غارت باختر، مارگیانا، تخارستان، بابل، بامیکا، کاپیسا وغیره ازخود نشان می‌دادند در این جنگ وجود نداشت. داریوش سوم شب سوم جنگ معرکه را رها وفرارکرده به بلخ رفت. سران قبایل "بیسوس" پسرعموی او را تحریک کردندکه داریوش را بکشد وخوداعلام پادشاهی‌کند و او هم سر بیسوس را از تنش جدا ساخته وخود را پادشاه اعلام کرد.

و- خراسمیا، خواراسیم، خوارزم وخراسان

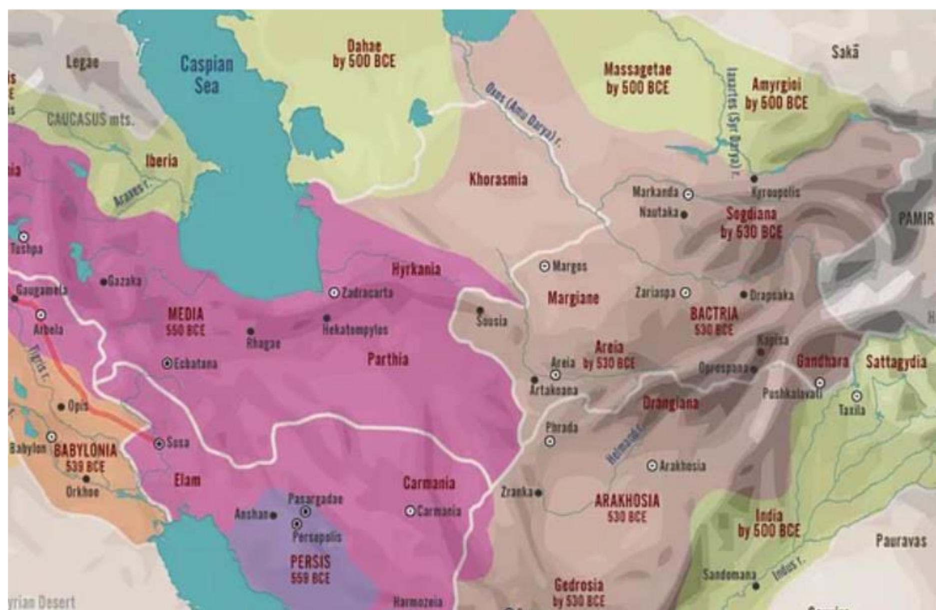
خراسمیا نام این منطقه به زبان باختری بود. هردوتس این منطقه را"خواراسیم" گفته وعرب ها آنرا خراسان میگفتند. نام اصلی آن"خراسمیا"بوده وبعدها به"خوارازیم" شهرت یافته ."خراسمیا" به معنی"جای زندگی مردمیکه غذای شان ماهی است میباشد"[۱]. بعدها نام خراسان با بر آن گذاشته شدوبا تخیلات برخی همراه گردید و گفتند که خراسان به معنی"طلوع گاه خورشید" میباشد. برخی ازدبیرستانی‌ها گفتند که "خور" به معنی آفتاب و "سان"به معنی"برآمدن وطلوع کردن"است! و عبد الحی حبیبی نویسنده تاریخ "افغانستان بعد از اسلام" هم آنرا تائید کرد.

درحقیقت امر در تاریخ خراسمیابه ایالات شمال افغانستان یاحتی تاجیکستان، ترکمنستان و خراسان ایران گفته نمیشد. مناطقی را که تصور میکنند خراسان نام داشته خراسان یاخراسمیای تاریخی نیست. طبق گزارش هرودتس خراسمیایاخوارزم یاخراسان به مناطق شرقی دریای خزروغرب ازبیکستان وشمال آمل تامنطقه زیست قبایل قره قلپاک اطلاق میشود. ودرتاریخ، یک قسمت زیادی ازتاجیکستان، ازبیکستان وایالات افغانستان مانند بلخ، بدخشان، کندوز، بغلان، تخار، بامیان و کاپیسای‌کنونی ازمربوطات باختریا باخلو به حساب میرفتند وهیچ زمانی شامل خراسان یا خراسمیا نبودند. با آن که خراسمیا و باختر هردو مربوط به قبایل سکایی بودند ولی باخترمحل زندگی یکی

---

[۱]- بابا جان غفوروف

ازقبایل سکائی به نام مساگیتابود. مردم سلحشورمساگیتادرغرب تاقسمت‌های علیای سیردریا را در اختیار داشتند.



. مورخین دراین نقشه موقعیت تاریخی خراسمیا(خراسان)، باختر، شغدیانا وغیره را آورده اند.

بنابه موقعیت جغرافیایی وتجارتی بلخ این شهرخیلی آبادوبلندآوازه بود.شهررا دیوارهای بلند احاطه کرده ودرامتداد دیوارهای بیرونی برج‌های بلند دیده‌بانی ساخته بودند. درداخل این دیوار ها برعلاوه منازل رهایشی، قرارگاه های سربازان ودیپوهای اسلحه قرارداشتند. قصرملکه افسانهٔ آن-تامریس دروسط قلعه بود. دروازه‌های بلند در چهار سمت قلعه ساخته شده بودند وهردروازه ازطریق جاده طولانی به قصرملکه میرسید. کوچه‌ها شب‌ها با چراغ‌های دودی روشن می‌شدند و عسس‌ها وشب‌گردان امنیت شهر را تأمین میکردند. کاروان‌ها با داستان‌های دل‌نشین از بلخ یا"شهر هزارچراغ" از راه میرسیدند. مردم ازثروت وتجمل آن افسانه می‌ساختند. به دلیل آب وهوای معتدل، منابع فراوان آب و زمین‌های حاصلخیز بزرگترین برده‌داران آسیای وسطی در باختر بودند.

این اوضاع طوری‌که گفتیم تا زمان لشکرکشی هخامنشی‌هاحوالی سال‌های ۵۳۰ قبل از میلاد، ادامه داشت. مدارک سجره شناسی قومی یاethnogenesisاکادمی علوم اتحادشوروی سابق

برآن است که مساگیتاها از قسمت‌های علیای سیردریا الی جنوب کاپیسا ودامنه‌های هریرودزندگی میکرده‌اند. انکشاف مدنی این‌ها درموازات متانی وهاتی قرار داشته است. و.ا. لیوشیتس V.A. Livshits. متخصص تاریخ آسیای وسطی اکادمی علوم اتحادشوروی درپژوهش‌هایش تحت عنوان Corpus Inscriptionum Iranicarum که دردوجلد منتشر شده درمورد"تقویم خراسمیا" تحقیقات دقیق علمی انجام داده ومعتقداست که این مردم درسال‌های ۸۰۰ ق. م. تقویم، سکه وزبان خود را داشته‌اند. آنها مدارهای استوا، سرطان وجدی را می‌شناخته اند. به احتمال قوی"نوروز" به این مردم تعلق دارد و دلیل آن دراین‌ست که آنها کشاورز بوده و از تجربه شان می دانستند که موقع بذر افشانی، خاک آب، یک آب، دوآب، شب آب وتخم آب مزرعه چه وقت است. تعین چنین نقطه های زمانی بدون یک روزمعین دریک سال ممکن نیست. قبایل فارس حتی زمانی که یک امپراطوری وسیع راتشکیل داده بودند، نتوانستند رسم‌الخط خود را ابداع کنند وچنانچه درسنگ نبشته‌های بیستون می‌بینیم که آنها با خط میخی آسوری مینوشته اند. زبان نیزدربین آنهاچندان انکشاف نیافته بود وفقط درحد افهام وتفهیم ضروریات کشاورزی، گاوچرانی ودامپروری بود. زبان، معیارمهم آگاهی است. زیرا زبان ازدرک جمعی جامعه ازطبیعت وقوانین آن به وجودآمده وانکشاف یافته است. زبان فارسی تاکنون درعلوم محتاج لاتین عربی هست. واژه‌های عربی درزبان فارسی به دلیل خلای آن باقی‌مانده زیرا عنصر بیگانه نمیتواند در شی که فاقدخلا باشد نفوذکند. واژه‌های عربی آن خالیگاه‌ها راکه دراین زبان وجود داشتند پرکردند.

ز- دولت های آسیایی همیشه برده داری- قبیلوی بوده اند

قبل از انقلاب اکتبروبه رسمیت شناختن اهالی تاجیک، ازبیک، قرغیز، ترکمن، تاتار، قزاق و غیره به مثابه ملت‌های آزاد وعضواتحاد شوروی سوسیالیستی، مجموع سر زمینی که این ملل درآن به سر می‌بردند ترکستان نامیده می‌شد. قسمت بزرگی از این منطقه برای کشاورزی، دامپروری وباغ داری خیلی مساعد بود. صاحبان املاک ودامپروران در این منطقه همیشه به نیروی کار انسانی ضرورت داشتند. به همین لحاظ ، برده‌داری در این منطقه که هزاران سال قبل شروع شده بود تا قبل از تصرف منطقه به واسطه تزارروسیه، ادامه داشت. تاجائی که تاریخ نشان می‌دهد، اهالی این منطقه قبل ازاسلام به چندخدائی، شمانیزم، بودیزم وزردشتریزم باور داشته‌اند. اسلام همه آنها را ممنوع قرارداد اما برده داری را نه.

حقیقت اینست که هیچ یک از خدایان وآئین‌ها- درحالی که هرکدام خود را عادل‌تر و بر حق‌تر از دیگران میگفت- برده داری رادست نزدوهیچ یک از آنها زنجیروتازیانه، شکنجه وتجاوز جنسی برآنها را ممنوع قرارنداد. همه آنها شیارهای عمیق شلاق مباشر ارباب را برپشت و بدن برده‌ها باسکوت تأییدگرانه تماشا کردند. فریاد و زاری زنان برده به هنگام تجاوز ارباب وارباب زاده ها بر آنها هیچ‌یک را به رحم نیاورد.

تا زمان تسخیر منطقه به واسطه تزارهای روسیه تاج صدها پادشاه و امپراطورکافر ومسلمان به زمین افتاد وتختش واژگون شد ولی زنجیر برده‌ها دست نخورده به جا ماند. وهیچ یک از پیغمبران، خلفا، امامان وسایرمدعیان عدالت زمینی وآسمانی به یاری برده‌ها نیامد. شریعت واحکام تمام ادیان طی هزاران سال یکی به تعقیب دیگری بندهای برده‌ها را سفت‌ترکشیدند. این نظام ضد انسانی فقط پس ازآن‌که شیوه تولید جهانی تغییرکرد و نیروی کار برده قابلیت پاسخ گویی به تهیه موادخام برای کارخانه‌ها وحمل ونقل کالاهای بورژوازی را از دست داد، بی‌ارزش شد و برده‌داری در این‌جا نیز واژگون گردید. اختراع ماشین بخار به واسطه جیمزوات تولید را به طور برگشت ناپذیر دگرگون ساخت وکاربرده را درمقایسه باماشین ناکافی وضایع‌کننده وقت، ثابت‌کرد. این‌کشف کاری را انجام دادکه هیچ خدایی درطول ایام وهیچ پیغمبر، هیچ شریعت، هیچ امپراطوری با تمام قدرت شان دراین منطقه نتوانسته بودند انجام دهند. درود برعلوم طبیعی وصنایع!.

بنا به ساختارفیزیکی، منابع آب و بارش سالیانه آسیای وسطی زمین‌های‌کشاورزی درآن مانند اروپا وسیع وگسترده نبوده واملاک اربابان برده‌داراز نظر وسعت همیشه محدود بودند. این امرموجب میگردید که تعداد برده در املاک اربابان به طورعموم زیاد نباشند[1]. این یکی ازدلایلی است‌که مبارزه طبقاتی نیز در تاریخ این منطقه به پایه اروپا نمیرسد. اروپا بزرگ‌ترین تمرکز نیروهای مولده تاریخ را درزمان روم باستان داشت. به این دلیل مبارزه طبقاتی دراروپا خیلی شدید، پایه‌دار وتوأم با قیام های مسلحانه بود. اما درآسیا (به استثنای دوران خلفای اموی وعباسی) مبارزه طبقاتی ضعیف بوده است.

از نظرعلمی قیام مسلحانه حادترین شکل مبارزه تضادهاست. این حالت به شرایط ذهنی ویژه‌ای نیاز دارد. این شرایط درآسیای وسطی خیلی کم ظهورکرده وخیلی کوتاه مدت بوده است. نظام حاکم برمنطقه همیشه نظام قبایلی وپادشاه مربوط به قبیله ای بودکه برعلاوه نیروهای مسلح خود

---

[1]- البته این ادعا شامل املاک خلفا وسرداران بزرگ اسلامی نمی‌شود.

نیروهای مسلح قبایل متحدش را نیز در اختیارداشت. اگرهم برده‌ها دست به شورش میزدند نیروهای امنیتی پادشاه که به مراتب از برده‌های چند ارباب بیشتر وقوی‌تر بود، آنها راسرکوب میکردند. نیرومندی پادشاه ضرورت اتحاد طبقاتی برده‌داران را نفی میکرد. درحالی‌که در اروپا ملاکین باهم متحد می‌شدند تا پادشاهی نیرومندی را به وجود بیاورند که اسارت برده‌ها وسیادت آنها را تضمین کند. تاریخ نشان میدهدکه هیچ پادشاهی درشرق براساس وحدت طبقاتی ملاکین به وجود نیامده است. به عبارت دیگر: درخاور، هیچ زمانی مبارزه طبقاتی برده‌هاآن‌قدرشدید وحاد نبوده که ملاکین به خاطرحفظ جایگاه، املاک ودارایی شان به سوی وحدت طبقاتی حرکت‌کرده ویک دولت فئودالی را تأسیس‌کنند. مارکس فئودالیزم رامحصول مبارزات طبقاتی می‌داند. پس آنچه در خاور حاکم بوده، قدرت‌های قبایلی بوده که حرکت چرخ تاریخ را بطی ومشکل ساخته نه فئودالیزم. در ساختاراین قدرت‌ها تضاد طبقاتی دردرجه دوم قرارداشته. زیرا تضاد عمده جوامع قبیلوی درخارج از قبیله است. درخارج از قبیله است که نزاع برسرحق‌آبه، چراگاه‌ها، للم‌زارها، ایلاق‌ها، جنگلات، دریاچه‌هاو...غیره به وقوع می‌پیوندد. به این‌دلیل درخاورتضادبین قبایل شدید ترازتضادبین ملاک‌ها و برده‌ها بوده است. این موضوع را اندکی مفصل‌تر به گفت‌گو میگیریم.

ح – ضعف مبارزه طبقاتی درآسیا

حقیقت تاریخی جنبش طبقاتی زحمت‌کشان درآسیا از چه قرار بوده است؟ پاسخ به این سوال یک پژوهش مفصل می‌طلبد ومن میکوشم روزنه کوچکی به آن بازکنم. حقیقت مسلم این‌ست که بعد از ظهور دین اسلام برده‌داری درآسیای غربی رونق بی‌سابقه یافت. دلیل آن در این بودکه اسلام برده‌داری راممنوع یاحتی مکره اعلام نکرد وآنرا با لشکر کشی وفتوحاتش به طور روز افزون انکشاف داد. جامعه قبایلی عرب که در زمان عمرخلیفه دوم مسلمانان به یک امپراطوری مبدل شده بودبرده گیری وتجارت برده رابه حداعلی آن در تاریخ منطقه رسانید.

در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم م. برده‌ها دست به فرارزده و در شورش هایی که در اساس‌ازجانب برده‌ها ایجادنشده بودند (مهرطبقه برده را نخورده بودند)، شرکت میجستند. شرکت برده‌ها درشورش "جراجیم"یکی ازآنهاست. شورش جراجیم اصلاً شورش مسحییان سوریه بود و هزاران تن برده در آن شرکت داشتند. بعد از شکست شورش برده‌های فراری دستگیر و به اربابان

اولی شان برگردانده شدند[1]. این شورش روشنی نشان داد که آزادی برده‌ها درآگاهی سیاسی برده‌ها نهفته است. این تجربه‌ای بود که برده‌ها در اروپا برای یکنیم هزار سال آنرا تجربه‌کرده وطعم زهر مانند شکست شان را چشیده بودند. تا زمانی که خیزش یک طبقه تحت رهبری سیاسی آگاه آن نباشد، آن طبقه هرگزآزاد نمیشود.

شورش "جراجیم" همچنان به اثبات رسانید که رهائی یک طبقه اسیر با ایدئولوژی اسیر ساز دیگر ناممکن است. همان‌گونه که با اسلام ودموکراسی آمریکائی نمیتوان افغانستان را ازستم طالبان آزاد کرد، به همان‌صورت باپیوستن به شورش مسحیان ممکن نبود برده‌ها را ازبندآزادساخت. این نشان می‌دهد که یک طبقه برای آزادی و رهایی‌اش از بند به یک ایدئولوژی رهایی بخش ضرورت دارد نه به یک ایدئولوژی اسارت آور.

زمانی که سیاست یک طبقه از ایدئولوژی رهایی بخش منشاء نگیرد، ائتلاف وحتی وحدت آن طبقه با طبقات دیگرعلیه دشمن مشترک به آن طبقه سودی نمیرساند. تاریخ این حقیقت را در جنبش برده‌ها علیه امویان به اثبات رسانید. درسال ۷۴۷ م. جنبش عبدالرحمن سفیددژی(دربین ایرانی ها و عرب‌ها به ابومسلم خراسانی معروف‌است[2]) صورت گرفت.

عبدالرحمن سفیددژی خود یک برده بود وشورش او مایه امید برده‌های "خراسان" شد. به این لحاظ هزاران تن ازآنها فرارکرده و به شورش پیوستند. اربابان برده‌دار ایرانی که مخالف امویان بودند نیز به اردوگاه عبدالرحمن آمدند. آنها برعبدالرحمن به دلیل پناه دادن برده‌های فراری شان اعتراض کردند و "*ابومسلم دستورداد جارچیانش به برده‌ها اعلام کنند که به نزدصاحبان شان برگردند. هنگامی که برده‌ها اعتراض کردند، عبدالرحمن خودآمده واعلام کرد که جارچی‌ها درست گفته اند*[3]".

بزرگ‌ترین قیامی که تاریخ بردگی بعد ازاسلام درآسیای غربی به یاد دارد قیام برده‌ها تحت رهبری محمد نفس‌الذکیه است. محمد نفس‌الذکیه پسرعبدالله بن حسن، بن علی بن ابی‌طالب است. تیره بنی‌هاشم او را بعد از امویان در برابرعباسیان نامزد خلافت کرده بودند. باآن‌که جامعه اسلامی و ملاها و پیشوایان دین از محمد نفس الذکیه (مهدی آخرالزمان آن‌روز) پشتیبانی میکردند ولی او موفق نشد و این‌دلیل ابوجعفر منصورعباسی خلیفه شد. ابوجعفرمأمورین وجاسوسانش را به دنبال محمد

---

[1]- البلاذری صفحه ۱۶۰

[2]-سپید دنج یا سپیددژنام منطقه ای است درولایت سرپل درشمال افغانستان. افغانستان درمسیر تاریخ. غبار

[3]- سه مقاله در باره بردگی صفحه ۳۷

نفس‌الذکیه فرستاد ومجبورشد پنهان شود. اومدتی پنهان بود وآخرمردم حجازبه اوبیعت کردند و او دست به شورش زد. درشورش او ده ها هزاربرده آفریقایی وبرده‌هائی که دربصره وخوزستان بودند به او پیوستند. بیلیایف می‌نویسد:" این یک نبرد راستین بردگان بود که دامنه عظیم‌تر ازشورش اسپار تاکوس داشت[۱]".می‌دانیم که این جنبش با آن‌که جنبش"مهدی آخرالزمان" وتحت رهبری نواسه حسن ابن‌علی امام دوم شیعیان قرار داشت ولی به دلیل فقدان رهبری طبقاتی برده‌ها ونقش عنصر ایدئولوژی رهایی بخش شکست خوردو ده‌ها هزار برده کشته شدند. آنانی هم که زنده ماندند مجدداً به صاحبانش مسترد شدند. شورش‌های کوچک برده‌ها مانند شورش" برده‌های میدیایی(مادی)" که در"حران" رخداده نیز وجود دارند اما همه آنها شکست خورده- اندکه عمده‌ترین دلیل شکست آنها فقدان رهبری طبقاتی وایدئولوژی رهائی بخش بوده است.

دومین امتیازارباب برده‌داربرعلاوه فقدان این دوابزاردردست شورشیان، ساختار قبیلوی جامعه بود. برده‌دارپشتیبانی قبیله‌اش راباخود داشت. اگربرده اهل‌قبیله خودش بود، نمیتوانست ذهنیت مافوق سنت‌های برده‌داری قبیله اش داشته باشد. اگربرده ازخود قبیله نبود، می‌دانست که حتی بردۀ که ازقبیله اربابش می‌آید و با او در یک زنجیر بسته شده است، با اودرشورش همکاری نمیکند و در بهترین صورت بیطرف باقی می‌ماند. قبیله برده‌ها را به دو قسمت تقسیم میکردو به این صورت مانع شورش وقیام مسلحانه آنها میشد.

سومین امتیاز اربابان برده‌دارآسیای وسطی سهمگینی وکمیت فوق‌العاده سربازان ارتش دولت های برده‌دار و ایلخانان بود. "آرمین وامبیری" زبان‌شناس مجارستانی در کتابش تحت عنوان "*سفربه آسیای وسطی*"درمورد ارتش ایلخانی بخارا می‌نویسد:" *ارتش دایمی خان ۴۰۰۰۰ سرباز است که در موقع لزوم به ۶۰۰۰۰ تن می‌تواند افزایش یابد*[۲]". وامبیری یک صفحه قبل از این ترکیب قومی اهالی بخارا را ازبیک، ترکمن، قرغیز، عرب، مروی، هندو، یهودوایرانی گزارش میدهد: " *ایرانی‌ها یا برده‌اند و یاکسانی‌که آزادی شان را خریده و در ایل خانیت بخارا اسکان گزیده‌اند*[۳]" باپراگندگی اهالی و تقسیم آنها به اقوام مختلف‌که منافع شان درنقاط خیلی‌کمی بهم میرسند، ارتشی ۴۰۰۰۰ نفری هوای شورش رادرذهن برده‌های ناآگاه نابودمی‌سازد. وامبیری در مورد خیوا می‌نویسد که" *این شهر به دوقسمت تقسیم میشود، خیوا یعنی تمام شهروایچ‌کله(Itch Kale)حصار بیرونی)*

[۱] - به نقل از سه مقاله درمورد بردگی صفحه ۳۷ -۳۸

[۲] -Travel in Central Asia صفحه ۳۷۷

[۳] - همانجا صفحه ۳۷۶

چهاردروازه داشت که هرکدام این نام‌هاراحمل می‌کردند: پهلوان، اولیوگوج، اکمیسجیدوکوش بغم حالشی (Koshbeghimahallesi. درهرقسمت شهریک"میراب"خانه درست شده‌که مسئول امنیت شهر درآن قرار دارد. هرمیراب یک داروغه داردکه هشت تن زیر دست اوکار میکنند. این‌ها در عین زمان منصب میرغضب یاجلاد را نیز دارند ونیم ساعت بعد از نیمه شب هرعابری را میگیرند و به زندان می‌افگنند[۱]".

چارم؛ این‌که ترکیب برده‌ها در روم باستان وآسیا ازهم فرق داشت. روم قبایلی نبود. درروم کتله عمده برده‌ها را جنگجویان دشمن تشکیل می‌داد و درآسیا این کتله را جنگجویان تشکیل نمیداد بلکه اکثراً فرزندان دهقانان بی‌زمین وکم‌زمین تشکیل می‌دادند. در روم به دلیل تمرکز زیاد، تعداد زیادی از برده‌ها زبان یک دیگررا صحبت میکردند در حالی‌که به دلیل فقدان تمرکزتعداد زیادی از برده‌های آسیایی زبان یک دیگر را نمی‌فهمیدند. این هم قابل ذکراست که یک برده نمی‌دانست از کدام قبیله آمده واصلاً قبیله چه هست. به قول پال لافارک تاسیتوس مورخ رومی نمیدانست قبیله چه هست واین سخن را انگلس نیز تأیید میکند. درحالی‌که درآسیا این‌طور نبود.

پنجم این‌که درآسیای مرکزی وغربی برده‌داری پشتوانه و حامی نیرومند معنوی ماننددین داشت. وپیشوایان دین بزرگ‌ترین مدافعین نظام بودند. جدول زیرین‌که ازکتاب وامبیری نقل شده حقوق معاش بگیران دولت را در ایلخانیت خیوا نشان می‌دهد.

پیشه ومقام	معاش سالانه به بتمن	معاش سالانه به سکه طلا
آخوند بزرگ	۳۰۰۰	۱۵۰
امام جماعت	۲۰۰۰	۴۰
موذن	۲۰۰	۰
ملازم یا مامور دولت	۲۰۰	۰
سلمانی خان بزرگ	۲۰۰	۰
مفتیش ومامورمالیات درجه اول	۶۰	۰
... درجه دو	۳۰	۰
... درجه سوم	---	۰

دین برده رابه صبرواطاعت فرا می‌خواند. پاداش صبر در برابرستم و اطاعت برده از ارباب یا (اولی الامر) بهشت برین دردنیای دیگراست. سرکشی ازاوامر برده‌دار (اولی‌الامر) به معنی سرکشی

[۱]- آرمینوامبیری فصل هفدهم، شهرصفحه ۳۳۰، پولیس صفحه ۳۳۴

ازامرخدا وپیغمبراو میباشد. این درحالی‌ست که می‌دانیم تاریخ بامبارزه طبقاتی وخیزش‌های مسلحانه حرکت میکند و زمانی که معنویات یک جامعه تسلیم شدن در برابر اجحاف و ستمگری نظام حاکم باشد، آن جامعه بدون شک پسیف گردیده وچرخ تاریخ ازحرکت عادی باز میماند. تصورکنید! وقتی مریض می‌شویم، میگویند امرخدااست، وقتی ازگرسنگی می‌میریم میگویند امرخدا است، وقتی کسی ما را میکشد میگویندتقدیر وطالع بوده وقتی ازبی‌کاری رنج میبریم میگویند ازخداکمک طلب کن وغیره.

انسان چنین جامعه‌ای با این دیدگاه به جهان می‌بیند ودرحل معضلات زندگی از عقلش استفاده نمی‌کند وبه دنبال علل وعوامل اصلی برنمی‌آید.

برده‌داران آسیای وسطی یک امتیاز دیگرنیز داشتندکه همانا وسعت جغرافیای زبان آلتائی و وجود رهزنان بردگیر بود. برده سرکش که هوای فرار را داشت به هیچ صورتی نمی‌توانست خود را به جایی برساندکه امن باشد. خبر و آوازه اطاعت ناپذیری حتی به صورت فرارهم به‌گوش برده‌ها نمی‌رسید.

ط – تفاوت برده ها درآسیا و اروپا

برده‌داران آسیایی برده‌های شان را چگونه تهیه میکردند؟ پژوهش‌گران اروپائی در این مورد بسیار زیادکارکرده‌اند. زیرا برده‌داری درآسیاکم ازکم ۲۰۰۰سال پیش از اروپا آغازو۱۵۰۰ سال بیشتراز آن ادامه یافت. آسیایی‌ها در برده‌داری و اشکال استثمار وستم بر برده‌ها از اروپائی‌هاتفاوت داشتند. امپراطوری روم بافتح سر زمین‌های دیگران بخشی از اهالی آنرا که به درد مقاصد روم می خوردند به بردگی می‌بردند. جنگجویان، صنعت‌گران، پهلوانان وزنان جوان و زیبا در رأس آنها قرار داشتند. اما در آسیا این‌گونه نبود. درآسیای وسطی و افغانستان قبایل محارب تمام نیروهای رزمی و ملکی، زنان و کودکان مغلوب شده رابه بردگی می‌بردند.

وزمانی‌که اسلام آمد بازهم این روش تغییرنکرد بلکه شکل شرعی وقانونی به خودگرفت. زیرا طبق شریعت اسلامی اهالی مغلوب ملکیت مجاهدین به حساب می‌آیند. بنیادشرع اسلامی این برهان است‌که: تمام جهان ملکیت الله است وخلیفه و سپس امام بعد از پیغمبر وکلای الله بر روی زمین میباشند وحق دارند در مورد املاک الله تصمیمات لازم را بگیرند. درمذهب شیعه، امام درغیبت است(درحال کنونی امام زمان درغیبت کبرا است) و ولی فقیه از اونیابت میکند. شهریا سرزمینی که فتح شده با همه چیزآن به فاتحین مسلمان تعلق دارند. و سر نوشت همه چیزآن به عهده حاکم شرع

(ولی فقیه درمذهب شیعه) میباشد. بر مبنای این اصول فقهی است که مسلمانان به حکم پیشوای دینی حق کشتن هرکس و هر چیز را دارند. تمام شهرها و ممالک روی زمین که به واسطه غیر مسلمانان غصب شده‌اند باید پس گرفته شوند.

اگر مسلمانان یک شهرکافران را تصرف میکنند به این معنی است که مال غضب شده را به مالکش برگردانده. این‌ست شالوده فلسفه جهاد. باحرکت از این دید وقتی مجاهدین اسلام شهری را فتح می‌کردند به این معنی بود که حق الله را ازتصرف کفار پس‌گرفته و به وارث حقیقی آن برگردانده‌اند. وارث الله می‌تواند مردان را بکشدیا عفو کند، زنان شان را تصرف کند، جوانان را به‌کار وادارد و دختران و پسران جوان ونیمه جوان وکودکان را درخدمت تمتع جنسی خود قرار دهند. خلص این‌که: آنها "مالک" اند وحق دارند هرکاری را که می‌خواهند با "مایملک"شان بکنند.

پادشاهان وایل‌خانان مسلمان وقتی درجنگ پیروزمی‌شدند باکاروان‌های طویل‌برده بر میگشتند، پیشوایان بزرگ دینی را می‌طلبیدند تاذکات اسراء را تعیین کنند. وآنها با این دید فقهی در مورد اسرا فتوا می‌دادند. درآسیای وسطی بعد ازاسلام اسرا نیز مسلمان بودند وملاها ومولوی‌ها قبل از حمله همیشه جانب مقابل را"کافر"،" مشرک" و"دشمن خدا" اعلام میکردند تا تصرف زنان و دختران و اموال منقول وغیرمنقول آنها را"حلال"ساخته و مجاهدین را درغارت وچپاول دست باز بدهند. آنها به این قسم همان فتوارا می‌دادندکه رسول‌الله درمورد مخالفین خود می‌داد. لشکرکشی مراد علی بیگ کندوز(۱۷۸۰–۱۸۴۸) بر بدخشان یکی ازنمونه‌های این ادعا است. پیشوایان دینی وملا های بزرگ کندوز قبل از لشکرکشی بربدخشان اهالی بدخشان را کافر، واجب‌القتل ومهدورالدم اعلام کردند. زمانی‌که میرباربیگ خان بدخشان به دست مرادعلی بیگ کندز(کهنه دوز)شکست خورد، مرادعلی بیگ تمام اهالی فیض‌آبادرا اسیرکرد وبه بردگی فروخت[۱].

هیچ ملا ومولوی فتوا ندادکه اطفال، مردان وزنان پیردهقانان، چوپانان ومردم زحمت‌کش درعداوت دوخان تقصیری نداشته و نباید به بردگی فروخته شوند. حتی ملاهای بدخشان نیز این‌کار را مطابق‌عدالت الهی وسنت رسول‌الله دانسته وعلیه آن حرفی نزدند. زیرا رسول‌الله خود این‌کار را باقبایل شکست خورده انجام داده وخلفای راشدین نیزآنرا تعقیب کرده بودند.

ازنوع برده‌گیری و برده‌سازی آسیایی‌ها به این نتیجه می‌رسیم که برده‌های رومی با برده‌های آسیایی قبل‌ازبرده شدن نیز فرق‌داشتند. برده‌های رومی اغلباً جنگ‌جویان، صنعتگران و افراد دیگری

---

۱ – آسیای مرکزی – جوسایا هرلان. صفحه ۳۸ –۴۰

بودند که برای روم درد سرآفرین به حساب میرفتند. این‌ها مجموعاً در یک سطح آگاهی بلندتر از کشاورزان، زنان ودختران شبان‌ها واهل‌کسبه بودند که درآسیا به بردگی گرفته می‌شدند. این‌ها قبل ازآن‌که برده شونداغلباً این ایدئولوژی را نداشتند که سرنوشت وتقدیرآسمانی را مقصر بدانند. در حالی که درآسیای بعد از اسلام هرگز چنین نبود. در روم باستان برده‌ها در مجموع از چهار منبع تهیه می‌شدند:

۱- اسرای جنگی که به حراج رفته بودند.

۲- برده به عنوان اولاد برده که به آن "کورو "می‌گفتند.

۳- برده که از بازارهای دیگر دنیا خریده می‌شد و در روم به فروش می‌رسیدند.

۴- برده به عنوان هدیه وتحفه که برای کسی ارسال میگردید. معذالك، یك برده در همه حالت یك برده بود و از نظرقوم، رنگ پوست وچیزهای دیگر قشر بندی نمی‌شد. برخی از برده‌ها بنا به داشتن امتیازات ویژه‌ای به خانواده‌های اشراف روم تعلق میگرفتند و از امتیازات خاص هم بر خوردار می‌شدند. برده جوانی که آلت تناسلی بزرگ و دراز، اندام زیبا و بدن محکم داشت مورد تفقد و مهربانی خانم خانه و دختران آنها بود. خانم خانه برای حفظ طول آلت تناسلی او فنری را از طلا می ساخت و به شکلی که آلت تناسلی او را درحالت کشش نگه‌دارد، زینت می‌داد. اودرمهمانی‌های خانم‌های ژنرال‌ها، سناتورها و سوداگران بزرگ روم با بدن عریان نقش خادم راداشت. دختران زیباکه برده بودندنیز این‌گونه امتیازات جنسی راداشتند، مثلاً؛ دختری‌که خیلی زیبا بود خدمه خاص خانم خانه می‌شد واواین کنیزرا وامی‌داشت تا درحضورش بایکی ازغلامان به قرابت جنسی بپردازد و خودش آنرا تماشا می‌کرد. برده‌هائی‌که در آشپزخانه کار میکردند با آن‌که هر چند گاهی یك بار از دست مباشرآشپزخانه شلاق کاری می‌شدند، بازهم نظر به برده هائی‌که در ساختمان راه‌ها، شبکه های آبرسانی، مزارع وجاهای دیگرکارمیکردند وضع راحت تری داشتند. برده‌ای‌که کارخوب انجام داده وموجبات رضایت فوق‌العاده اربابش را فراهم ساخته بود ازاوقباله آزادی‌اش را میگرفت وبه عنوان مرد آزادمختاربودکه برودیا بماند.

اما درآسیابرعلاوه آن چهارشکل بالاشکل پنجم برده نیزوجود داشت وآن عبارت بود از برده به عنوان جزیه ومالیات سالانه یك اهالی. درپراتیك برده‌داران مسلمان عرب برده های راکه

سفید پوست یاسامی‌الاصل بودندبعدازانجام کاری‌که رضایت خاطر اربابش رافراهم ساخته بود، از برده به"مملوك"و"مملوكه"ارتقا می‌یافت."مملوك "و همچنین"مملوكه" میتوانست روزی به آزادی برسد. اما برده‌های سیاه پوست هیچ زمانی به رتبه "مملوك" و"مملوكه" ارتقانمی یافتند. برده داران ازبیك وترکمن این قوانین را نمی شناختند. نزدآنها یک برده، برده باقی می‌ماند مگر این‌که آزادی اش را می‌خرید.

ی- منابع تهیه برده در آسیای وسطی

منبع عمده تهیه برده درآسیای وسطی (بعدازاسلام) درقدم اول اسیران قبایل یا ایلخانیت های مغلوب بود که به اسارت گرفته وبه بردگی فروخته می‌شدند. یک گزارش کوتاه رادراین رابطه از "جوساياهرلان"نقل میکنم:" *زمانی‌که {مرادعلی‌بیگ} به قدرت رسید ازکندوز بر فیض‌آباد لشکر کشید وتمام سکنه آنرا به بردگی گرفت. تمام اهالی را در نزدیکی کندوز انتقال داد تا به بازار برده فروشی ترکستان به فروش برساند*"[1]. زمانی‌که بازار فروش برده رونق میگرفت وتقاضا دربازار بالا میرفت، بازار در اسرع وقت از عرضه خالی می‌شد. ملاها و پیشوایان دینی به امام بزرگ مراجعه و از یکی قبایل مجاور شکایت میکردندکه ازخدا پرستی بر آمده و به‌کفر و بی‌دینی دست زده اند. خان ایل که میگفت حامی دین رسول‌الله وحافظ شریعت اسلام است لشکرمیکشید ودست به مجازات قبایلی میزدکه ازآنها شکایت شده بود.

دربسیاری از اوقات ملاها به طورمستقیم فتوامی‌دادندکه فلان مردم درفلان قسمت از دین رسول‌الله برگشته وکارهائی را انجام می‌دهندکه باشرع محمدی درمغایرت قرار دارند. برای مسلمانان جان ومال آنها حلال است. کسانی‌که درراه مجازات آنها کشته شوند شهید و اگربکشند غازی اند. چنین فتوایی نه تنها درگوش رهزنانی‌که‌کارشان برده‌گیری بود بلکه درگوش باتورهای ترکمن نیز مانند موسیقی صدا میداد.

معروف‌ترین ملایی که به‌جرم شیعه بودن فتوای کافربودن هزاره‌ها را داده بود " ایشان خواجه" مولوی معروف ازبیك بود. فرد دیگری که درقرن ۱۹م درآسیای میانه شهرت به سزای برده فروشی را کسب‌کرد "صوفی یوسف بیگ" نام داشت. صوفی یوسف بیگ به حدی قسی‌القلب و فارغ ازهمه معیارهای اخلاقی وانسانی بودکه در شمال افغانستان وجنوب ترکستان شهرت به سزایی

[1]- آسیای مرکزی- خاطرات جوسایا هرلان صفحه ۳۸

داشت. درمرز بلخ وسمنگان منطقه‌ای وجود دارد به نام"دره ایسوف یا دره سوف"، در دره سوف قلعه‌ای بود که صوفی بیگ درآن زندگی میکرد، درجنوب آن تپه‌ای است به نام " کاپورا" و دراینجا مغاره‌های وجود دارد که آنهارا با کاه فرش کرده وغلامان را در آنجا تنگه میداشتند. برده فروشان ترکمن وازبیک برده‌های راکه خوانین هزاره درطول سال جمع‌آوری‌کرده بودند، به همین‌جا می آوردند. صوفی بیگ آنها را بامهمانانش وافرادی‌که به اوپناه آورده بودند یکجا در بدل الاغ، قاطر وگاو می‌فروخت. این مهم ترین منبع تهیه برده ازجنوب ترکستان یعنی هزاره‌جات بود.

منبع دوم تهیه برده از طریق راه گیری و رهزن به واسطه برده فروشان ازبیک، ترکمن وبلوچ بود،"*برای ازبیک‌های که درغرب- در نزدیک دشت خوارزم- زندگی میکنند انسان مهم‌ترین متاع است. اگر دست شان برسد هرقدرکه بتوانند اسیر میگیرند تا ببردگی بفروشند و روش وحشیانه‌ای را برای حفظ شکار شدگان به‌کار میبرند.*

در بازگشت برای جلوگیری ازعقب ماندن اسیر و مجبور ساختن شان که به پاشنه‌های اسپ‌های شان نزدیک باقی بمانند، یک رشته ازموی اسپ با استفاده از سوزنی بلند ومنحنی، زیر و دور استخوان کتف چند اینچ پائین‌تر از اتصال به استخوان چناق سینه قرار میگیرد و با موهای‌شان یک حلقه را تشکیل می‌دهد. به این‌حلقه یک طناب متصل میشودکه به زین اسپ‌گره خورده! با این اختراع شیطانی، زندانی که دست‌هایش بسته است مجبور میگردد در نزدیکی سواره حرکت‌کند[1]."

درکنار ازبیک‌ها رهزنان و بردگیران قبایل ترکمن قابل یاد آوری است. ترکمن‌ها دراین زمان به ساختاراجتماعی‌که شیوه تولیدکشاورزی ایجاد میکند، نرسیده بودند. آنها صحرا نشین و دامپرور بوده وخانان ایل شان را"باتور"یا"باطور"میگفتند. یکی ازقبایل ترکمن به نام"تکه= بزنر" معروفترین قبیله برده‌گیرترکمن بود. آرمین وامبیری میگویدکه وقتی"*تکه را دیدید فی‌الفورالامان بگوئید*"*ورنه پیش ازآن‌که اموال شما را برباید، شمارا میکشد.*

درمورد رهزنی ازبیک‌هاوترکمن‌ها بعداً صحبت‌های بیشترخواهیم داشت ودراینجا یک گزارش کوچک را از الفنستون نقل میکنم:" *بلوچان مردمان فارسی و دیگران را که در چپاول اسیر میکنند میفروشند. تعداد متنابهی ازکافران راهم یا ازمردمان خودشان میخرند ویاتوسط یوسف‌زیان از مرزها به اسارت گرفته میشوند. این تنها موردی است‌که افغانان به اکراه ازداخل برده میگیرند*

---

[1]-آسیای مرکزی- خاطرات شخصی جوسایا هرلان صفحه ۶۲

. بردگان کافر عموماً زنان‌اند که به دلیل زیبائی فوق‌العاده شان خواستاران بسیار دارند[۱]".

اربابان ازبیک درآسیای وسطی بابرده‌های شان باخشونت بربرمنشانه رفتار میکردند. آنها و قبچاق برده‌ها را دربیرون منزل مانند یک جانورنگه میداشتند. آنها را با زنجیربه میخی قفل میزدند. اغلب اوقات برده‌هایی‌که دریکجا کارمیکردند ازملیت‌های مختلف بودند. هرلان آنها را ایرانی، پارسیوان، هزاره، پراچی تاجیک و روس‌گفته است. تاتارها، باشغیرها، ایغورها نیز در میان برده‌ها وجود داشته‌اند.

ازکتاب برده داری و امپراطوری درآسیای وسطی(Slavery and Empire in Central Asia) نوشته Jeff Eden ترجمه میکنم:" *برده فروشی درآسیای وسطی نقش بزرگی را در روابط دیپلوماتیک روسیه وایران در طی قرون ۱۸ و۱۹ بازی میکرد. انگشت اتهام به سوی فرمانروایان خوارزم وبه ویژه بخارا نشانه میرفت که برای تهیه برده دربازار، اسیرگیری را تشویق میکنند وهمچنین ده هاهزار غلام رادراسارت نگه می‌دارند*[۲]" .

جان وود نویسنده خاطرات ویاد داشت‌های "*سفر به سرچشمه دریای اکسوس*"با داکتر لرد همسفرش نامه الکساندر برنس فرماندار انگلیسی هندرا به مرادعلی بیگ ایل خان ازبیک درسال ۱۸۳۸ به کندوزمی برد. او دربارمرادعلی بیگ را این‌طورشرح می‌دهد:" *آپارتمانی*[۳] *که به ما دادند حدود ۳۰ فت درپانزده فت بود و یک قسمت آن به اندازه یک فت بالا آورده شده وباقالین فرش گردیده بود*[۴]. *بیگ‌ها در یک ردیف در یک جانب اطاق نشسته بودند. پائین‌تر آن جائی‌که کم ارتفاع بود دسته‌ای از ملازمین شخصی میرو برده‌های خانگی او نشسته بودند. در مقابل بیگ‌ها شخص مراد علی‌بیگ در حالی‌که پاهایش را بدون رعایت ادب و نزاکت از هم‌گشوده بر نمد رنگین دراز کرده و بدنش را بر بالشت ابریشمی تکیه داده، نشسته بود. یک قسمت اطاق برای ما تخصیص داده شده بود. تعداد بیگ‌ها که کل شان مردان سال خورده بودند، زیاد بود*[۵]". تا این‌جا مشاهده‌کردیم که برده داری درآسیای وسطی به شمول افغانستان تا سال‌های ۱۸۳۸ حاکمیت داشته است.

---

[۱]الفنستون- صفحه ۲۳۴ ترجمه آصف فکرت.

[۲]- جیف ایدن" بردگی وامپراطوری صفحه ۱۳

[۳]- به احتمال قوی منظورش"سراچه" یا "بالاخانه" ای است که درنزدیک برج قلعه خان بزرگ ساخته می‌شدودرمواقع اضطراری خان از آنجا جنگ را هدایت می‌کرد.

[۴]- جان وود نام این قسمت اطاق رانمی‌دانسته. دربین برخی ازقبایل آسیایی خان قبیله برجایگاه بالاترازدیگران می نشست وآنرا "شاه نشین" میگفتند.

[۵]- A journey to the source of River Oxus page ۱۳۷

در این زمان امیردوست محمدخان پادشاه افغانستان بوده وخود امیر نیز به احتمال قوی برده دار بوده است. شاهدان عینی دراین سال در شمال افغانستان می‌بینند که دردربارمرادعلی بیگ سران قبیله‌ها وفراتری‌ها حاضربوده‌اند.

اگردر این مناطق فئودالیزم حاکم میبود، افراد قدرتمندی که دردربار مرادعلی بیگ نشسته بودندحتماً فئودال‌ها بودندنه میرها، خان‌ها وسران فراتری‌های بزرگ. زیراتحت فئودالیزم ارکان و پایه‌های قدرت سوزارین یاسینیور وپادشاه راصاحبان املاک بزرگ یافئودال‌ها تشکیل می‌دادند نه روسای قبایل. تحت فئودالیزم، قلعه‌های اشراف فئودال اولین مرکزیت درجامعه بودند که اهل صنعت وحرفه به این دلیل دراطراف آن قلعه‌هاکارگاه‌های شانرا باز ٠میکردند.

این مرکزیت بعدها به شهرهای بزرگ مبدل شدند و افراد قدرت‌مند نیز به دلیل نزدیک بودن به قدرت مرکزی می‌آمدند و درآنجا زندگی میکردند. زمانی که الفنستون به افغانستان می‌آید می‌بیند که مدل فئودالی درافغانستان وجود ندارد و با این‌جملات حیرت وتعجبش را بیان میکند:" *برای یک اروپائی درنخستین برخورد شگفت انگیزاست که چرا اربابان کشور شهرنشین نیستند؟ اما پس ازفتح نورمان(نورمن) وضع انگلستان هم همین گونه بود*[1].

اکنون اوزبیکان تاتار نیز چنین وضعی دارند و تا حدودی احوال ایران هم به همین منوال است و احتمالاً در تمام موارد علت‌ها یک‌سان است... جزبزرگران و نوکرانی که به دربارکشیده شده ، دیگر افغانان در شهر اقامت ندارند. تنها افغانان شهر نشین عبارتند از بزرگان و نوکران شان، ملایان و شماری ازبازرگانان (که پیشه شان شایسته پنداشته نمیشود) و برخی از بینوایان که به‌کارگری مشغول‌اند[2]". چرا اشراف درشهرها نبودند؟ به این‌دلیل که قبایل آنها درشهرها نبودند وآنها خود را در بیرون از قبیله امن احساس نمیکردند. الفنستون در تعریف طبقه اشراف جامعه اضافه میکند:" *این طبقه متشکل است ازبزرگان درانی، سران قبایل و افراد مهمی‌که با آنان به دربار می‌روند و همه فارسیوانان وتاجیکان که در پیرامون شاه صاحب منصب ومقامند*[3]."

در این‌جاهم می‌بینیم که یک شاهد عینی (الفنستون) فقط سران قبیله‌ها و فراتری‌ها و به

---

[1]- نورمن هایانورمندی هادرسال ۱۰۶۶ درنبردهستینگزانگلستان را فتح کردند. محمدآصف فکرت مترجم این کتاب روش ایرانی‌ها راتعقیب کرده است. ایشان عنوان کتاب رانادرست ترجمه کرده وآنرا"افغانان. جای فرهنگ ونژاد"ترجمه کرده است. اوساختارکتاب راکه باید به مجلدها تقسیم می‌شد نیز برهم زده است.

[2]- همان کتاب. صفحه ۲۴۳

[3]-همان کتاب صفحه ۲۵۴

خصوص فراتری"درانی"را در دربار دیده نه"فئودال‌ها"را. و این‌که چرا سران فراتری درانی در مجاورت پادشاه مقام داشته‌اند به روشنی قدرت قبیلوی پادشاه را منعکس می‌سازد ونشان می‌دهد که اطرافیان شاه هم قبیله‌های اوست نه فئودال‌ها. معهذا؛ وجود فئودالیزم در افغانستان وسایرممالک آسیایی ادعای فاقد وجود تاریخی هست.

پایان فصل هشتم

فصـــل نهم

الف – تاجیک ها یگانه اهالی فاقد قبیله افغانستان

تاجیـک‌ها درافغانستان برخلاف پشتون‌ها، هزاره‌ها، ازبیک‌ها وترکمن‌ها به قبیله تقسیم نمی‌شوند. "تاجیک" از دیر زمان چتری است که در زیرآن اقوام مختلفی که به دری صحبت میکنند، گردآمده اند و قبیله ساختاری است که براساس اشتراک جد بزرگ و داشتن مالکیت مشترک به وجودآمده.

برای پاسخ به این سوال که" چراتاجیک‌های‌افغانستان ساختارقبیله‌ای ندارند؟" مشکل است پاسخ مستند وکنکریت اتنولوژیک، بشرشناسی(آنتروپولوژی) وتاریخی پیدا کرد. آیا تاجیک‌ها اخلاف همان مردمی هستندکه درزمان اویستا دراینجا زندگی میکردند؟ این سوالی‌ست که پاسخ محتمل راپیش روی ما میگذارد: پاسخ اول اینست که بگوئیم نه. زیرا سیلاب پر طلاطم حوادثی که ماورالنهروآسیای مرکزی وشمال افغانستان را بارها زیروکرده نا ممکن است که بگوئیم تاجیک‌های کنونی تاجیکستان وافغانستان همان مردمی هستند که در سال‌های ۱۷۰۰-۲۵۰۰ قبل ازمیلاد دراینجا آمدند و مدنیت های درخشان باختر، خراسمیا، سغدیانا و مارگیانا را به وجود آوردند. آن مردم و مدنیت شان بدست هخامنشی‌ها نابود شد. به احتمال قوی اهالی امروزی پشه‌ای ونورستانی‌ها اخلاف قبایل سکایی باشند، زیرا زبان پشه‌ای یکی از زبان‌هایی آریایی است‌که از فارسی خیلی دور واقع شده و به همین صورت زبان نورستانی. درحالی‌که از نظرتاریخی "تاجیک" به آنانی اطلاق می‌شدکه به زبان فارسی صحبت میکردند.

پاسخ دوم اینست که بگوئیم آری تمام تاجیک های تاجیکستان وافغانستان اخلاف همان مردمی هستند که در زمان اویستا دراین منطقه می زیستند. این پاسخ بسیاری ازتاجیک های تاجیک گرا را خرسند میسازد ولی کاملا برخلاف روندعینی تاریخ است. فرض کنیم که این پاسخ درست است، آن وقت باید به این سوال پاسخ بدهیم که چرا ساختارقبیلوی آنها ازبین رفت؟ چرا آنها امروز قبیله ندارند؟

در بخش‌های قبلی گفتیم که قبیله درجریان تولیدوبازتولید حیات فرهنگ وخوی خواص محلی‌اش رامجددا تولید میکند و زبان قبیله درهمان بستری که مناسبات تولیدی‌اش هموارساخته میخوابد. زمانی که یکی از دو پایه اساسی قبیله (جد بزرگ ومالکیت قبیلوی) ازمیان برود، قبیله نیز از میان میرود. با قتل‌عام اهالی یک قبیله جد بزرگ آنها نیز نابود میشود. باتصرف املاک اشتراکی و مشاع قبیله اعضای قبیله آن منطقه را ترک میگوید وبه هرطرف پراگنده میشوند. این دو مسئله را بحث میکنیم:

ب – کشتاراعضای قبیله

با کشتاراهالی قبیله، قبیله ازنظرفیزیکی نابودمیشودوفقط نام آن درذهن افرادتا چند نسل زنده میماند. مثلاقبیله"قلندر"هزاره که بدست عبدالرحمن خان ازبین رفت. قبایل سکائی وبه ویژه مساگیتاهاقبل از لشکرکشی‌هخامنشی‌ها درکنارهم زندگی میکردند. درفصل هشتم دیدیم که آنها فراتری را "نافا Nafa" میگفتند و بالاتر از"نافا" قبیله بودکه برمبنای جد بزرگ ودرامتداد خط خونی پدر بالامی‌آمد. این‌هارئیس قبیله را "زانتوما"میگفتند. زردشت از این پیکره‌های همخون شکایت می کرد که آنها او را احترام نمیگذارند وکمتر ازحکمران‌ها قدر میکنند[۱]. این قبایل درکناراشتراک خونی، اشتراک املاک نیزداشتند، یعنی چراگاه‌ها، جنگلات، کوه‌ها ودشت‌ها بین آنها مشترک بودند. آنها همچنین مالک قنات‌ها، حوض وحوضچه‌ها، نهرها، گورستان، معابد، راه‌ها، پل و پلچک ها وغیره نیزبودند.

باحملات هخامنشی‌هاقسمت اعظم از اهالی درتخارستان، بامیکا، کاپیسا وبلخ کنون بدست سربازان گارپاک کاملا نابود شدند.کسانی که تصادفاً زنده ماندبه بردگی برده شد. برخی ازخانواده ها که توانستند فرارکنند به سوی شرق درکوهستان‌های پامیر، بدخشان سفلی، نورستان ونجراب رفتند.

---

۱ – Zarathustra's complaint about the role of these agnatic groups "agnates and their allies rejected me; community was not favorable to me as also the rulers of the countries." (“Yasna”, ۴۶, ۱)۱-۴۶ یاسنای

حفریات باستان‌شناسی درمنطقه درواز و قرطقین بدخشان نشان می‌دهندکه بخشی ازآنها که تا پامیر رسیده بودند در دره‌ها مخفی گردیده ودرآنجاآخرالامر سکونت گزیدند. باستانشناسان بقایای زندگی تک خانواده ها را دراین مناطق یافته‌اند."تک خانواده "به این‌دلیل که آنهاخانواده‌های یک قبیله نبوده واحتمالاً زبان یک دیگر را نمی‌فهمیده‌اند. این نشان میدهد که کارزارکشتار و قتل‌عام به شکلی صورت گرفته که خانواده‌های متواری به هرطرفی که توانسته فرارکرده وبه دنبال اقارب شان نرفته اند که یکجا فرارکنند.

درباختر علیاياغرب دریای آمو*"سپاه سیروس باقساوت بی‌نظی رمردم را در قلمرو باختراز تیغ گذرانیدند*[۱]. وهرودتس کارزار قتل‌عام کورش را درقلمرو باخترچنین شرح می‌دهد:*"آسیای پائینی به واسطه گارپاگ وآسیای بالا یی به واسطه خودسیروس ازسکنه تهی گردید*[۲]" به این قسم اکثریت قریب به کل نفوس باخترازبین رفت ومنابع آب، ساخت وسازانتقال آن به زمین‌های تحت کشت و زرع ویران گردید. قنات‌ها فروریختند، جوی وجویچه‌ها مسدود شده واکوادکت‌های ابتدائی و چوبین نابودگردیدند. درختان از بی‌آبی خشک و مزارع به زمین‌های بایر مبدل شدند. احشام به غارت رفت و قسمت عظیم آن غذای سربازان گردید.

بعدازخلایی‌عظیم مالکیت باختررافراگرفت. افسران وافراد با نفوذ قبایل فارس وخویشاوندان آنها داده شدند و سیمای ماوراالنهر از نظر دموگرافی کاملاً تغییر کرد. آن روستاهائی‌که که قبلاً به مساگیت ها، سغدی‌ها، گرگانی‌ها، سکاها وغیره تعلق داشتند در مدت کوتاهی به قبایلی‌که ازجنوب می‌آمدند وبه زبان فارسی متوسط(پهلوی) صحبت میکردند تعلق گرفتند. این مردم باآن‌که ازجاهای مختلف وقبایل مختلف می‌آمدند اما بازهم از اعضای یک قبیله بودند ودرطی بیشتراز۲۰۰ سال که این منطقه درتصرف هخامنشی‌ها بود آنها هسته های قبایل جدیدرابه وجودآوردند. اما این هسته‌ها با پیروزی اسکندرمقدونی وسقوط سلاله هخامنشی امکان انکشاف یافت را از دست دادند زیرا امتزاج خونی بین اهالی مختلف به مقیاس بزرگی به وقوع پیوست. قرابت‌های خونی بین یونانی‌ها وفارس‌ها و مردم دیگرتحت امپراطوری سلوکیدها ادامه یافت وامکان ظهور قبیله را مشکل‌تر نمود.

امپراطوری یویه چی‌ها یاکوشانیان به این امتزاج خونی بیشتراز پیش افزود. دیگر دراین منطقه آن اهالی سلحشورقبل ازحملات هخامنشی‌ها زندگی نمیکردند. وزبان اهالی نیز تغییرکرده بود.

---

[۱]- تاریخ تاجیک ها صفحه ۷۰

[۲] -Herodotus (I, ۱۷۷)

صلح وآرامشی که دردوران حاکمیت سلوکیدها ویویه چی‌هابرماورالنهرو قلمروباخترآنروزی حاکم بود، فرصت بهتری رابرای مردم آماده ساخت که دودمان‌هایی مردمان مختلف دریک منطقه زندگی کنند. تجارت، کشاورزی ودامپروری درزمان کوشانی‌ها انکشاف یافت وبا آن ورود افکار و ادیان مختلف درکنار یک دیگررا ممکن ساخت.هندی‌ها، چینی‌هابرای آموزش بودیزم به این منطقه آمدند. بابه قدرت رسیدن ساسانیان بازهم این منطقه دچارآشوب شدوجنگ‌های که بین آنها وکوشانیان بزرگ صورت گرفت مجدداً عده زیادی را مجبوربه ترک منطقه نمود.

ج- هجوم اعراب مسلمان برماورالنهر

اشاره شدکه هخامنشی‌ها مردم باختر، تخارستان، سغدیانا ومارگیانا را نابود ومدنیت پیشرفته آنها را ویران ساختند. زبان باختری را ممنوع واملاک وجایدادشان را متصرف شدند. بعد ازسرنگونی آنها مردم آرام شدند. فشار مالیات هخامنشی ها ازشانه مردم اندکی رفع شد وامنیت به خانه‌های مردم برگشت. بهمین دلیل است که اسکندرعلیرغم غیر آسیایی و متجاوز بودنش درآسیاشهرت نیک دارد. نظامی گنجوی شاعربلندآوازه فارسی زبان درکتاب اسکندر نامه‌اش او را مردی میگویدکه داستانش را خضرپیامبر به اوگفته است. نظامی به دلیل خوشنودی مردم از اسکندر ویا تنفر آنها از هخامنشی‌ها در یکجا در مورد دانایی اومیگوید:

سکندر که خورشید آفاق بود　　　به روشندلی درجهان طاق بود
از آن روشنی بودکان روشنان　　　برو انجمن ساختند آن چنان[۱]

بدینسان واژگونی هخامنشی هابرای مردم خیلی خوشایندبود. بعدازمرگ اسکندر نیزوضع تغییر نکرد وسلوکیدها و به تعقیب آنهاکوشانیان بزندگی مردم ثبات بخشیدند. تا این‌که بازهم بلایی بر این سرزمین نازل شد. این بار اردشیر بابکان ساسانی به هوای غارت ماورالنهر علیه کوشانیان بزرگ به جنگ آمدند. حملات اردشیر بابکان جنوب شرق هریرودو شمال دریای آمو را مجدداً ازسکنه تهی ساخت. کوشانیان بزرگ سرانجام شکست خوردند و به سوی جنوب وشرق دریای آمو عقب نشینی کردند. ساسانیان تازه روال غارت و چپاول گری شان راثبات داده بودندکه خواب شیرین شان برهم خورد وبلای بزرگترازخود شان منطقه را درظلمت فرو برد.

این‌بار بازهم بلا ازجنوب برمأورالنهرفرا می‌رسید و بازهم قبایل عقب مانده صحرا نشین با

۱- اسکندر نامه نظامی گنجوی بخش ۲۷

شمشیرهای آخته ازجنوب آمده بودند تا آنها راغارت‌کنندو زندگی شان را غیرقابل تحمل بسازند. این‌ها میگفتند که به حکم خداودستورجانشین پیغمبر اوآمده‌اند تا دختران و پسران شانرابه بردگی ببرند وطلا و نقره آنهارابستانند. "*مهم‌ترین هدف خلیفه دوم توسعه جغرافیای کشور اسلامی بود*[۱]" نه هدایت مردم به سوی کارنیک، گفتار نیک و پندار نیک. سربازان خلیفه برعلاوه "*توسعه کشور اسلامی*" اهل‌فن وهنرآنها را همراه با بارهای شترطلا نقره وکاروان طویلی برده‌های جوان نیز به عربستان می‌فرستادند. وهر منطقه‌ای را که تصرف میکردند کتاب‌های شان را می‌سوزاندند، آثار هنری و پیکرهای سنگی وگچی آنها را می‌شکستاندند و عبادت‌گاه‌های شان را به آتش میکشیدند. طلا، نقره وجواهرات معابد و مجسمه‌ها را به غارت می‌بردند. و از اهالی می‌خواستند که مانند آنها فکر کنند و خوب و بد را از عینک صحرانشینان ببینند. همه چیز را اراده ومشی الله دانسته ونکوشند"عقل" خود را برای حل مشکل بکار اندازند زیرا"عقل بشرقاصراست ". "همه چیز از جانب الله میباشد" *یَقُولُ اَنَا اللهُ لا اِلهَ اِلاّ اَنَا، خالِقُ الْخَیرِ وَ الشَّرِ*". مرگ، درد، فرزند پسرو دختر، نازائی زنان وازهمه مهم تر فقر و بیچارگی راخدامقدرومعین ساخته و نباید به اراده او اعتراض‌کنند بلکه "شاکر"باشند. اعتراض برده در برابر ارباب، کفربه آیات کتاب آنها بود. ومیگفتند که راه رستگاری اطاعت برده ازارباب است نه شورش و انقلاب آنها. زن باید از مرد وعجم از عرب اطاعت کند وخلاف آن معصیت و به غاوت با اراده الله میباشد. این"راه رستگاری" را الله به آنها ابلاغ کرده بود. معلوم نیست که خدای ابراهیم که محمد نام الله را بر اوگذاشته بود چرا دوستی و"قومی[۲]"اش را با بنی اسرائیل برهم زده ودوست قبایل عرب شده بود؟

امپراطوری اگرچندبا"تار"قبایلی و"پود"الهیاتی بافته شده بود اما نمیتوانست مافوق خصلت ذاتی "اتحاد قبایلی"باشد. اگر سران قبایل عرب نمی‌توانست تضادهای بین خود را به خارج ازاتحاد صادرکند بدون هیچ شکی نابود می‌شد. معهذا؛ جنگ یگانه راه انتقال این تضادها در بیرون ازحیطه حاکمیت آنها بود.

تا زمانی که لشکریان عرب کاروان‌های شتر از اموال غارت شده دیگران را با صف های طولانی از برده به مدینه میفرستادند دلیلی برای روسای قبایل عرب باقی نمی‌ماند که بر روی یکدیگر بپرند.هنوز چهل روز از مرگ پیامبراسلام نمیگذشت که قبایل بنی عامر، هوازن وسلیم اعلان‌کردند

---

[۱]- تاریخ خلفا از رسول جعفریان صفحه ۱۸۹

[۲]- طبق تورات بنی اسرائیل قوم برگزیده یعنی قوم "یهوه" یا" یهوفا" یا" جیهوفا" است.

که دیگر به خدای محمد معتقد نیستند[1]. ابوبکرآنها را سرکوب و مجبورشدجنگ را ازسر بگیرد. از تاریخ ابن اثیرنقل میکنم." *پس هنگامی که عبدالله بن عامر پارس را گشود، حبیب بن اوس تمیمی نزد او برخاست وگفت ای فرمانده! سراسر زمین در برابر تست واز آن جز اندکی گشوده نشده است. رهسپار شوکه خدا یاور تست. مگر نه مارا فرموده است رهسپارشویم*[2]"این نقل وقول" *مگرنه ما را فرموده است رهسپار شویم"* یک حکم ایدئولوژیک است(آیه ۳۹،۱۹۰ سوره بقره، ۷۸ سوره حج وده‌ها جای دیگر) واین حکم درتمام لشکر کشی‌های اسلام بر زبان روسای قبایل چرخیده است. درقسمت دیگرهمین کتاب ابن اثیر مینویسد: "*چون ابن عامرپارس را گشود و به سوی بصره بازگشت، شریک بن عورحارثی را بر"اصتخر" حاکم ساخت... چون به شهر بصره آمد، احنف بن قیس با دیگران به نزد او شدوگفت: همانا دشمنت ازتوگریزان است واز بیم شمشیرت هراسان؛ کشورها گسترده است، پس روانه شوکه خدا یاور تست وگرامی دارنده دین خویش*[3]". بدینسان می‌بینیم که روسای قبایل درتشجیع وتشویق کردن فرماندهان اسلامی باچه منطقی حرف می‌زده‌اند.

عمرخلیفه دوم مسلمانان سنت تقسیم غنایم(انفال) را این طورشکل داده بود: سهم شیر را آنانی میگرفتندکه محمدپیامبراسلام آنها را "عشیره مبشره" نامیده بود. این‌ها مضاف بر "اصحاب بدر" شامل سران اوس وخزرج هم می‌شد که بعدها سران قریش نیز در آن شامل شدند. عمر هردو پسر علی (حسن وحسین) را که در زمان بدرتولدهم نشده بودند (حسن یک سال بعد وحسین دوسال بعد ازآن متولد شدند) نیز در جمله اصحاب بدر شامل ساخت وعثمان نیزشکل تقسیم عمر را در موردآن دو رعایت کرد.

سهم گرگ را سران قبایل دیگرعرب میگرفتند وسهم روباه به جنگجویان ومجاهدین می رسید. هرقدرمناطق وحکومت‌های ضعیف قبایلی سریعتر به دست آنها می‌افتاد به همان سرعت طلا، نقره، زیورات، دختران وپسران جوان آنها با صنعتگران و هنرمندان به املاک سران عرب انتقال می یافتند. به همین لحاظ آنها به سرداران شان میگفتند: ایستاد نشو! هنوزکشورهای زیادی وجود دارند که باید فتح شوند! عبدالله ابن عامرکسی را به نام "زیاد بن ابیه" بر بصره حاکم مقررکرد وخود به سوی خراسان حرکت نمود. او به"مجاشع بن مسعودسلمی"فرمان دادکه برکرمان حمله‌کند. و وقتی به نیشاپور رسید، احنف بن قیس رافرمانده لشکرخود مقررکرد. اوخود به سوی طبس‌که دروازه و

---

[1]- تاریخ طبری جلد چارم(دیجیتال) صفحه ۱۱۳-۱۱۴

[2]- تاریخ ابن اثیر. جلد سوم صفحه ۱۶۵۵

[3]- تاریخ ابن اثیر جلد سوم صفحه ۱۶۵۶

رودی خراسان بود رفت. مردم طبس باآن‌که ازنظر تعداد خیلی کم بودند ولی با قهرمانی جنگیدند. سر انجام آنها شکست خوردند و به داخل حصار رفتند. ابن عامر آنها را محاصره ومجبور به تسلیم ساخت.

مجاهدین چه درغرب وچه درشرق به جای دعوت به دین اسلام وهدایت مردم به‌کار نیک از آنهامیخواستند که مسلمان شوند. اگراهالی یک منطقه بین "مسلمان شدن" و "مقاومت" کردن راهی را سومی پیشنهادمیکردند مجاهدین میگفتند خیلی خوب پس سالانه فلان مبلغ "جزیه= (مجازات پولی)" بپردازند. مجاهدین بدون هیچ تأملی میکشتند زیرا وجدان هر مسلمان طوری عیارشده که رنج کشتن انسان دیگری را که مسلمان نیست احساس نمیکند. آنها زمانی که به خراسان رسیدند، نیزباهمین بینش عمل کردندوتنها وقتی که برای تعیین "مبلغ جزیه و تعداد برده" با سران قبایل گفت‌گومیکردند بر شمشیرهای شان تکیه زده منتظر "بله" یا " نه" می‌ایستادند. فتح زرنج رادراینجا ازمتن تاریخ ابن اثیرنقل میکنم: " *{ربیع}ازآنجا به زرنج رفت و با مردم آن پیکار کرد. مردم به پایه‌داری در برابر او در ایستادند و او ایشان را درهم شکست و در میان گرفت. مرزبان آن کسی نزد وی فرستاد که پیشنهاد آشتی دهد. از او زینهار خواست که خود به نزد وی رود. ربیع به وی زینهار داد. ربیع برفراز یکی از پیکره‌ای سرهای بریده نشست و بر پیکر دیگری تکیه زد و یارانش را فرمودکه چنان کنند. چون مرزبان ایشان را دید، ازآن چشم انداز هراسناک ترسید و با او برپایه دادن هزار برده آشتی کردکه به دست هرکدام جام زرین باشد*[1]". ربیع به هوای تصرف ثروت معبد "سوناگر" درشهر "داون" و "منطقه "زوز" که امروزبه نام "زمین‌داور" یاد میشود" رفت. هیونگ تسنگ زایرچینی که این معبد وبت طلایی بزرگ آنرا یک بار در ماه می سال ۶۳۰ در کوه ارونا (کوهی درنزدیک کاپیسا) وباردیگردرماه جون سال ۶۴۴ درمنطقه سوکوچا (زمین‌داور) دیده بود میگوید که مردم ازتمام جاها به این معبد می‌آیند و طلا ونقره را به پای آن انبار میکنند. بتی بزرگی که در این معبد قرار داشت از طلا ساخته شده بود و چشمانش از دو نگین بزرگ یاقوت بود. او به هوای دست یابی بر این بت با عجله زرنج را ترک- گفت و در برآمدنش کسی را درآنجا حاکم مقررکرد. و وقتی سپاه ربیع از مرز زرنج گذشت مردم شورش گر زرنج حاکم اوراحلق آویزکردند.

البلاذری گزارش میدهد: " *ربیع وارد هیرمند شد ومناطق رخج و داور را گشود و مردم مقاومت کردند. ربیع بیشتر از ۸۰۰۰ تن را کشت و بیشتر از ۴۰۰۰تن تلفات داد. ربیع بت "زوزو" را به دست آورد که از طلای ناب بود وچشمان یاقوتی داشت وی دست‌های آن‌را برید و یاقوت‌ها را*

---

[1]- تاریخ ابن اثیر جلد ۳. ص. ۱۶۶۱

بیرون کشید[۱]" پیش ازآن‌که به سوی شمال وآن طرف دریای آمو برویم به کارزار مجاهدین در شهرهای که درقلمرو افغانستان کنونی قراردارند نظری می‌افگنیم: "*عبدالله بن عامر، عبدالله بن خازم را به سرخس فرستاد و او با مردم آن شهر بجنگید وآنگاه زاذویه مرزبان آن شهرطلب صلح کرد وقرار شد به صد مرد امان داده شود و زنان به عبدالله داده شوند. دختر مرزبان سهم ابن خازم شد واو وی را بگرفت ونامش را میثا نهاد... مرزبان صد نفر را نام برد و نام خویشتن را در زمره آنان قرار نداد. پس ابن خازم او را بکشت*[۲]..." *ابن خازم یزید بن سالم آزاد کرده { غلام آزاد شده} شریک بن اعور را از سرخس به کیف و بینه فرستاد و او آن نواحی را بگشود. کنازتک مرزبان طوس نزد ابن عامر آمد وبه ششصد هزار درهم مصالحه کر د*[۳]..."

ابن عامر سپاهی را به فرماندهی اوس بن ثعلبه بن رقی وبه قولی خلید بن عبدالله حنفی به هـراه {هـرات} فـرستاد... بـزرگ هـراه... نزد ابن عامرآمد و مرزبان هراه با ابن عامربه هزار هزار درهم{ ۱۰۰۰ x ۱۰۰۰ } صلح کرد[۴]... *با مرزبان مرو در بدل هزار هزار ودویست هزار درهم صلح کرد*[۵]

تصرف تخارستان، تالقان سمنگان، بلخ وغیره را البلاذری و اعثم کوفی گزارش داده است و من ازتمام آنها فقط به فتح چند شهرافغانستان به شمول کابل می‌پردازم. چون خبر به مرو رسید که طوس ونیشاپور به دست عبدالله ابن عامر افتاد حکمران مرو ترسید" *وکس نزدیک عبدالله فرستاده از او صلح خواستند بدان قرار که هر سال ۳۰۰۰۰۰ درم نقد بدهند. و جزیت*(جزیت یا جزیه یا مجازات پولی —از من است) *عبدالله اجابت کرد و عبدالله ابن عوف الحنفی را به امارت مرو فرستاد*[۶]" گزارش کل آنهارا ضروری نمیدانم.

بعد از مرو نوبت به هرات رسید" ملک هرات "*کثمود*" *نام به خدمت عبدالله آمد وصلح خواست بدان شرط که هرات و پوشنگ را بدو واگذارد و او هر سال هزار هزار درم بدو بدهد*[۷]".

بعد از هرات نوبت به سرخس رسید" *ملک سرخس زاذویه به خدمت عبدالله آمد و امان*

---

[۱]- البلاذری- فتوح البلدان ص. ۴۸۶

[۲]- همانجا صفحه ۲۷۸

[۳]-همانجا

[۴]- همانجا صفحه ۲۷۸-۲۷۹

[۵]- همانجا

[۶]- الفتوح از ابن اعثم کوفی صفحه ۲۲۵

[۷]- الفتوح- ابن اعثم کوفی. ص. ۲۲۶

خواست به شرط آن‌که سرخس ورساتیق در دست او باشد و هر سال صد ۱۰۰۰ درم نقد و۱۰۰۰کر گندم و۱۰۰۰کر جو می‌رساند. عبدالله بر این برفت و او را امان داد "[1]

بعداز سرخس نوبت به نسا و بارورد رسید" *بهمنه ملک نسا وبار ورد به نزد عبدالله آمد و ا زا و صلح خواست به قرار آن‌که هر سال ۳۰۰۰۰۰ درم نقد و و۱۰۰۰کر گندم وجو میرساندو عبدالله قبول کرد*"[2]

بعد از آن نوبت به فریاب وطالقان رسید" زاذویه ملک فاریاب وطالقان به خدمت عبدالله رسیدوازاو صلح خواست. بر آن قرار که هر سال ۲۰۰۰۰۰درم و پانصد کر گندم وجو میرساند. عبدالله قبول کرد"[3]

از این به بعد ازهر جا امیری، ملکی وبزرگی نزد عبدالله می‌آمد از او امان میخواست و مال ولا یت را قراری می‌داد ومثالی (قرار داد نامه از من است) *می‌نوشت و به شهر خود باز میگشت*"[4].

بعدازاین عبدالله بن عامرپسرعمویش(عبدالرحمن بن سمره) را به سرداری لشکری تعیین کرد و به سوی سجستان(سیستان) فرستاد. مردم سیستان تسلیم نشدند و به جنگ دست زدند. "جنگ *سختی درگرفت وعاقبت الامرشهر را به شمشیر ازآنها بستدند. مسلمانان به شهر در رفته و غنایم بی شماری به دست آوردند و برده بسیار بگرفتند. بعد از آن عبدالرحمن عزیمت کرد که به‌کابل رود و آن شهر را فتح کند... چون به کابل رسید به ظاهر شهر فرود آمد. کابل‌شاه که به " اعرج" معروف بود، لشکر فراهم آورد وبا لشکر اسلام جنگ سختی کرد. وباز در شهر شد ودیگر از آن بیرون نیامد. عبدالرحمن ایشان را در بندان می‌داد وجنگ حصار میکرد. یک سال تمام عبدالرحمن را آنجا مقام افتاد و در استخلاص آن شهر او را ولشکر اسلام را رنج بسیار رسید. عاقبت الامر عبدالرحمن آن‌شهر را با قهر و شمشیر فتح کرد*"[5].

اکنون به شهرهای آن‌طرف دریای آمو میرویم: البلاذری مینویسد: مجاهدین چون به غیر از کشتن، غارت وجماع با زنان ودختران اسیر چیز دیگر نمی‌دانستند حتی بعد ازآن‌که باسران قبایل معامله صورت میگرفت نیز دست به این کارها میزدند. در بخارا خاتون پادشاه بخارا در بدل جزیه

---

[1]- الفتوح – ابن اعثم کوفی ص. ۲۲۶

[2]- همانجا

[3]- همانجا

[4]- همانجا

[5]- همانجا

۱۰۰۰X۱۰۰۰ یک میلیون(۱۰۰۰۰۰۰) سکه صلح کرد. ازهمان کتاب درمورد فتح سمرقند به دست سعیدبن عثمان بن عفان پسرخلیفه سوم مسلمانان می آوریم: "*سعید برفت وآنان را در محاصره گرفت، چون اهل شهربه هراس افتادندکه مبادا قصربه عنوه گشوده شود وهرکه در آن است کشته شود، خواستار صلح شدند. سعید با آنان براین قرار صلح کرد که ۷۰۰۰۰۰ هفتصد هزار درهم بپردازند*[1]." داستان‌های غارت گری مسلمانان خیلی زیاداست.

به این قسم مجاهدین به هرجا که میرسیدند دو انتخاب را پیش روی مردم میگذاشتند. جنگ یا صلح. عواقب جنگ روشن بود.حاکمیت های قبایلی دربرابر لشکر با تجربه وکارآزموده تحت فرماندهی متمرکز اعراب مسلمان شکست میخوردند دارایی شان غارت می‌شد زنان ودختران شان به بردگی برده می‌شدند و چنانچه درمورد سیستان ازکتاب ابن اعثم کوفی خواندیم. صلح انتخاب دوم بود. اگرآنها به صلح راضی می‌شدند باید به پرداخت جزیه سالانه تن در می‌دادنـد.

واین به معنی زندگی درجهنم گرسنگی، فقر وخفت بود. نماینده الله لشکرش رابرای این نفرستاده بودکه به مردم انتخاب آزاد بدهند وبگویند "بیائید اجحاف وستمگری را بدور اندازید، کسی را برده نسازید، زنان و دختران مردم مغلوب را اسیرنکنید وبا زور با خود به بستر نبرید!". مجاهدین مسلمان درهیچ جای دنیا رسالت ترویج کارنیک وانسانی را نداشتند ونداراند. البته ملاومولوی‌ها این گونه چیزها را وعظ میکنند اما تاریخ به این چیزها شهادت نمیدهد و داعش، طالبان و مجاهدین هم نشان داده و میدهند که اینها این حرف‌ها را بدلیل ورشکست شدن بینش‌ها و دیدگاهای شان به برکت انکشاف علوم صنایع میزنند.

درآن روزها مجاهدین اسلام مانند داعش، حزب اسلامی گلبدین، سازمان نصر، حرکت شیخ آصف واحزاب برهان‌الدین وسیاف (امابه مراتب وحشی‌تر ازاین‌ها) به هرجاکه میرسیدند شمشیر شان را بر گردن مردم میگذاشتند وبعد ازآن‌که معامله برسر برده و جزیه فیصله می‌شد تیغ شان را برمیداشتند. در این پیکره توجه شما را به عنوان یک انسان متعقل به پرداخت یک میلیون درهم جزیه در هرات جلب میکنم برای مردمی‌که در قلمرو هرات یا مرو میزیستند، تهیه یک میلیون سکه طلا یا نره وحتی مس یا برونز هزاران خانواده را به‌گرسنگی وخاکسترسیاه می‌نشانید. مرد خارکشی را تصورکنید که یک الاغ، چمچور، تیشه و یک داس خارکشی دارد. او از طریق هیزم آوردن به شهر و فروختن آن برای خانواده اش نان خشک تهیه میکرد. سربازان ملک اولین کسانی راکه به پرداخت

---

[1]- همانجا

جزیه مجبور می کردند این گونه افراد بودند. وقتی"مأمور جزیه جمع گر" امیر یاملک به او میرسید که سهمش را بپردازد تصور کنید که او چگونه آنرا می‌پردازد؟ شما آن عدالت رافت و رحمانیتی راکه آخندها وعظ میکنند درکجای این قضیه می‌بینید؟ آیا اسلام منع کرده که چنین نکنند؟"آری؟" در کجا؟ درکدام کتاب؟ که برویم وآنرا مطالعه و پی ببریم که به راستی" اسلام در ذات خود عیب ندارد وعیب درمسلمانی مجاهدین بوده". اما حقیقت اینست که تمام ادیان محصول وفرایند عصر برونز و آغاز عصرآهن میباشند. درخصلت ذاتی هیچ یک ازآنها به شمول اسلام ترحم- به مفهوم اجتماعی آن- و جود ندارد و عمل آنها در طول تاریخ نیزآنرا نشان نداده است.

یک انسان معمولی در هرات آنروزی تازمانی‌که مسلمان نشده بود باید جزیه می‌داد وحیات خود وخانواده‌اش را باآن میخرید. زیرا برای کشتن یک غیرمسلمان که ازدادن جزیه ابا میورزید مانع شرعی وجود ندارد. تحت این فشار بودکه مردم نزدحاکم شرع میرفتندوکلمه شهادت خوانده و مسلمان می‌شدند! ورنه هیچ روشنی از آسمان بر دل آنها نمی‌تابید. آنها ازترس و وحشت مسلمان می شدند نه از راه اقناع ذهن واستدلال عقلی ومنطقی. وقتی کسی مسلمان می‌شد از دادن جزیه معاف بود لیکن موظف بودکه یک دهم اموالش را ذکات (عشر امروزی) و یک پنجم عایدش را به ذوی القربی(خمس) بدهد. به این قسم او فقط دو انتخاب داشت : نخست این که فرار کند و بجائی برودکه این کابوس را نبیند و دوم این‌که اسلحه بردارد و دست به شورش بزند. مردم بلخ، بخارا وتخارستان به همین دلیل بیشتر از چهارمرتبه در برابرحاکمان اسلامی دست به شورش زدند[1].

بعد از سرکوب شورش، شورش‌گران را هر بارطبق حکم قرانی(آیه ۳۳ سوره‌المایده[2]) مجازات کردند. بسیاری از اهالی شهرهای بلخ، بخارا، تخارستان، طالقان و خیوا یا نابود شدند ویا تبعید و یا مجبور به فرار گردیدند. مجاهدین برای آن‌عده‌ای‌که برای شان زمین سخت وآسمان دور بود روش دیگری را ابداع‌کردند.

این روش مخصوص مردم بلخ، بخارا، تخارستان وسمنگان بود، زیرا آنها بیشتر از دیگران شورش‌گربودند وبه مجردی‌که فرصت میسرمی‌شد دست به قیام میزدند، هرکس هرچه به دستش

---

[1]- فتوح البلدان — البلاذری

[2]-إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ..ترجمه: همانا کیفر آنان که با خدا و رسول به جنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آن‌ها را به قتل رسانده، یا به دار کشند و یا دست و پایشان به خلاف یک دیگر بِبُرند و یا به نفی و تبعید از سرزمین دور کنند. این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت به عذابی بزرگ معذّب خواهند بود.

می‌آمد بر می‌داشت و به میدان می‌آمد و نعره انتقام وآزادی فضا را در بر میگرفت.
طبق این روش یک نفرعرب به بهانه رهنمائی و هدایت یک خانواده به "شکییات" و"سهویات" نمازوگرفتن روزه ودادن ذکات و... غیره چندمنزل را زیر نظر میگرفت. این عرب هرشب دریکی از خانواده‌ها میرفت واهالی خانه وقتی وارد منزل می‌شدند اولین کارشان تعظیم و بوسیدن دست او بود و وقتی غذا آماده می‌شد، عرب که در بالا می‌نشست علیحده غذا می‌خورد تا سیرمی‌شد و بعد از آن- اگرچیزی باقی می‌ماند- اعضای خانواده میخوردند. اعضای خانواده مجبور بودند این عرب را "سید"خطاب کنند.

ابن اثیر آنرا "رئیس" گفته است[۱]. واژه"سید"به معنی رهبر و سرور نزد عرب معنی داشت و به فرقه یا دسته مخصوص یا نسب خانوادگی کسی مربوط نبود. درسوره آل‌عمران (آیات ۳ و۳۹) و سوره یوسف (آیات۱۲،۲۵) وغیره جاهای دیگر قرآن نیزبه همین معنی سرورو رهبر آمده است. لیکن نزد اهل‌تشییع امروز"سید" کسی هست که ازطریق فاطمه نسب به پیامبراسلام برساند. درحالی که اسلام دین پاترولینیرPatrolinaire یا حق پدری است ونسب ازطریق پدر امتداد می‌یابد نه از طریق مادر. بلوچ ها اولاده حمزه پسر عبدالمطلب را "سید"میگویند. اما در بلخ، تخارستان، بخارا و سمنگان برای صد هاسال به این عرب"سید" میگفتند.

وجود این عرب در چند خانواده برعلاوه تامین امنیت وجلو گیری از شورش مردم یک هدف بلند مدت استراتیژیک را تعقیب میکردکه عبارت بود از توسعه زبان ونسل عرب درسر زمین های اشغال شده بود. چنانچه میبینیم که درممالک شمال آفریقا مانند مصر، لیبیا، تونس، الجزایر و مراکش وهمچنین عراق وسوریه این تیر به هدف خورد.

امروز در فغانستان حتی رفقای که ادعا میکنند چپ انقلابی اند وخواهان تغییر بنیادی نظام اندییش روی نام شان"سید"مینویسند وحتی یک دیگر شانرا "اغا" و" آغاصاحب" خطاب میکنند. از اینجا میتوان تاثیرات این سیاست را بعد ازهزارچهارصد سال سال قیاس کنید.

آن فارس‌های که درزمان هخامنشی‌ها وساسانی‌ها دراین منطقه آمده واسکان گزیده بودند میتوانستند در دراز مدت ساختار جدید قبایلی خود را به شکلی ایجاد کنند اما هجوم اعراب مسلمان و گذاشتن یک عرب برای چند خانه دهقان وشبان این فرصت را یک بار دیگردر این منطقه از بین برد.

---

[۱]- ابن اثیر جلد ۲- صفحه ۴۱۸

وجودآورند. فردوسی شاعرایران گرای فارسی زبان از این موضع خیلی رنج میبرد وچنانچه میگوید:

از ایران وز ترک وز تازیان　　　نـژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و تازی بود　　　سـخن ها به کردار بازی بود
همه گنج ها زیر دامن نهند　　　به نامردی میهن بدشمن دهند

د - واژه تاجیک

درمورداین که تاجیک‌ها کی‌اند وچرا این نام برآنها گذاشته شده اغلباً نظراتی ارائه گردیده که نمیتوانندبه حل مشکل کمک کنند. منابع ایرانی تاجیک‌ها را ازروی دین وزبان تعریف میکنند" *قوم مسلمانی است که به زبان فارسی صحبت میکنند*[1]!" درحالی که هم دین اکتسابی است وهم زبان و هیچ کدام قایم به اتنو- جنتیک یک اهالی نمی‌باشند. یا این که تاجیک‌ها را به خود نسبت می‌دهند" *تاجیک‌ها ایرانی هستند و در تاجیکستان زندگی میکنند*[2]". اینگونه سخنان گرهی را ازکار نمی گشایند بلکه "مشکل" را مشکل تر" میسازند.

گفتیم که هخامنشی‌هاتقریباً تمام باشندگان اصلی باختررا از بین بردواملاک ودارایی آنها را به سران قبایل، نزدیکان وندیمان خوددادند. زبان باختری راممنوع قرارداده وتکلم به زبان فارسی متوسط (پهلوی) را اجباری ساختند. اما اسکندر مقدونی بعد از واژگونی هخامنشی‌هابه چنین عمل زشتی دست نزد. او بافارس‌ها وسایر اهالی ماورالنهر مانند با نرمش و انسانیت رفتارکرد. اسکندرنه تنها خود با دختری ازفارس‌ها ازدواج کرد بلکه به سربازان و افسران خود نیزسفارش کردکه چنین کاری را بکنند. این رسم درزمان امپراطوری سلوکیدها وکوشانی‌ها هم به همین‌صورت کماکان ادامه یافت. انسان مهم شدنه قبیله. کوشانی‌ها زبان باختری را احیا ساختند وخود به آن صحبت میکردند. تا این که ساسانی‌ها مجددا آنرا از رونق انداختند.

زمانی که ساسانی‌ها درایران به قدرت رسیدند(۲۲۴ م.) در باختر یک قوم یا یک اهالی هموجینیا همزاد وهم تباروجودنداشت بلکه انسان‌هائی که‌در اینجا زندگی میکردند ازنظر خونی مخلوط بودند. درامتدادسجره هرفرد به طور طبیعی اگر پدریونانی بود مادر ایرانی واگرمادرایرانی بود پدر کوشانی و اگرپدرکوشانی بودمادرازوالدین سکائی ومختلط می‌آمد. اینست یکی ازمشخصات درخشان مدنیت یونانی- باختری. نوابغی که درتاریخ ما به ظهور رسیده(خوارزمی، البیرونی، ابن سینا،

---

[1]- ویکی پیدیا
[2]- ویکی فقه

فارابی مولانا جلال الدین بلخی وغیره) محصول اختلاط ژن‌های اقوام مختلف دنیا میباشند. واین نشان میدهد که اختلاط ژن‌ها موجب ظهورنسل تندرست میشود وسلامتی مغزی را هم همراه دارد.

کوشانیان بزرگ که درسال ۳۰ م. به قدرت رسیده بودندبعدازدو صدسال صلح وآرامش باردیگربا ستیزه گری قبایل فارس رو برو شدند. درسال ۲۲۵م."ویشودیوا" آخرین امپراطورکوشانیان بزرگ به دست ساسانیان سرنگون گردید. ساسانی‌هاتوانایی روبه روشدن با امپراطوری"گوپتا"ها را که مرزغربی آن درغرب هلمندکنونی بود، نداشتند. آنها بر وجودیک منطقه بی‌طرف که ازغور در افغانستان تبشمول ایالات غربی پاکستان کنونی میرسید به عنوان منطقه حایل پذیرفتند. این منطقه درتاریخ منطقه تحت حاکمیت"کیداری ها"شهرت دارد.

درسال ۶۱۸ م. سلاله چینگ ازقدرت برافتادوخانواده چینی با متحدین ترکی ومغولی بر اریکه قدرت تکیه زدکه درتاریخ به نام امپراطوری"تانگ"یاسلسله" تانگ"شهرت دارد. اینها از آسیای مرکزی وایران آنروزی اطلاعات خوبی داشتند. جنگ‌هائی که کوشانیان بزرگ درشرق انجام داده بودند برای آنها به مثابه درسی ازتاریخ تلقی می‌شد. درسال ۶۲۵م جنرال"تایسونگ" برتخت امپراطوری تانگ نشست. درافسانه‌های چینی ومغولی آمده که میگویند"*برای ابداع ابزارهای جنگی خدا به‌کمک این جنرال می آمده ودرطرح آنها به اوکمک میکرده"*. جنرال تایسونگ یک نابغه نظامی بود. اوطرحی رابه نام "*ایجاد مناطق حمایه وی امپراطوری*" مهندسی وعملی ساخت که مرز غربی آن هرات وسیستان ومرزشمال آن جهیل بایکال بود. جنرالی که این مهندسی نظامی راعملی ساخت ترک- مغولی بود که درظرف چندماه ارتش ساسانی را درهم کوبید و مأوالنهر، شمال ایران را تا تخارستان ازساسانی‌ها متصرف شد. ازاین تاریخ به بعد نزاع وجنجال بین ایرانی‌ها و ترکتباران آغاز میشود.

زبان فارسی که به صورت فارسی میانه یاپهلوی درزمان هخامنشی‌ها در مأورالنهر آورده شده بود درزمان اسکندروامپراطوری سلوکیدها ضعیف شده وزبان رسمی اهالی یونانی شد. کوشانیان نیزبه زبانی که مخلوطی ازبقایای زبان باختریا"تخاری، داآریباته آری" بود تکلم میکردند[۱].

به این‌صورت آنچه درمنابع ایرانی درمورد تاجیک‌ها می‌یابیم مسئله را در ظلمت تاریخی میکشاند وحل آنرا چند برابرمشکل‌تر می‌سازد. یکی دیگر از این تئوری‌ها این‌ست که واژه تاجیک از نام قوم"تائی یا تازی"می‌آیدکه در عراق زندگی میکرده اند و ایرانی‌ها به این قوم"تائیک یا

---

[۱]- عبدالحی حبیبی- افغانستان قبل از اسلام

تازیک" میگفتند. میگویند که این نام رفته رفته به تاجیک تبدیل شده! این یک حدس دبیرستانی است. اگر قبول کنیم که آن قوم "طائی" یا "تایی" نام داشته پس باید" تائی" گفت نه تاجیک. آن قوم چه زمانی چرا و چه‌طور به مأورالنهر وحتی عمق کوه‌های غزنین و لغمان در افغانستان آمدند؟

در زبان فارسی فرد مربوط به یک مکان یایک قبیله یاملت را باآوردن "ی" وصفی یانسبتی درآخرآن تعریف میکنند نه با"ی"و"ک". مثلاً؛ اهل چین را "چینی"میگویند نه "چینیک"ومرد عرب را "عربی"میگویند نه "عربیک"واهل ایران را "ایرانی" میگویند نه ایرانیک وقس علیهذا. معهذا؛ چه طور "تازی، یا" تائی "آمده و"تاجیک"شده؟ ازاین جا دیده میشود که این "تئوری"مبهم است.

اماحقیقت چیست؟حقیقت اینست که فارسی زبانان بعد ازقیام برده‌ها تحت رهبری عبد الرحمن سپیددژی و واژگونی خلافت اموی‌ها دوستان خلفای عباسی شدند. ازخود عبدالرحمن سپید دژی گرفته تاطاهریان، صفاریان وبعدها سامانیان به طورعموم به نحوی فرمانبردارخلفای بغداد بودند.

خصومتی که بین ایرانی‌ها وترکتباران از زمان شکست ساسانیان به دست جنرال معروف امپراطوری تانگ آغاز شده بود حتی بعد از واژگونی ساسانیان نیز دردل ایرانیان باقی‌مانده بود. زمانی که المعتصم خلیفه عباسی به تحریک سفاح ابوالعباس‌القایم برمأورالنهر لشکرکشید، سربازان ارتش عباسی‌ها دراین جنگ ایرانی وفارسی زبان بودند[۱]. این ارتش درسال ۷۵۱ درمنطقه تالاسان باجنگ جویان دلیرقرلوق رو به روشدند. قرلوق‌ها ترکتبار بودند و اجداد آنها با اهالی بخارا و بیکند به هنگام حمله لشکرعبدالله ابن عامر کمک کرده وهزاران تن قربانی داده بودند. آنها فکرنمیکردند که فارس‌ها و فارسی زبانان مأورالنهرباسربازان متجاوزعرب‌هامتحد شوند. زیرا آنها درگذشته برابر هم دیگر از دست عرب‌هاجفا دیده بودند[۲]. با آن‌که قرلوق‌ها جنگ‌جویان شجاع وشمشیر زنان بی‌نظیری بودند به دلیل مشکلات داخلی شکست خوردند. ترکتباران مأورالنهر که‌خنجر فارس‌ها وفارسی زبانان را درپشت شان احساس میکردندو می‌دیدندکه آنها چطورکمک‌های آنها را در بخارا، بیکند، مرو،

---

[۱]- جعفربرمکی- ایرانی وصدراعظم هارون الرشیدبود. اوانسان موذی، مکاروحیله گری بود. نقش اوامروز بمثابه فرد خاین به شرف استقلال وعزت مردم ایران درنظر گرفته میشود. اوایرانی هارا برای گسترش خلافت اسلامی بمثابه "روباه پیش راه گرگ"مورد استفاده قرارمیداد. وسرانجام خلفای عباسی اووتمام خانواده اش رامانند مرغ سر برید.

[۲]- قرلوق ها امروزی افغانستان در بلخ، تخار، بغلان و کندوز زندگی میکنند و خودرا"هزاره" میگویند. قرلوق های کندوزبالهجه هزارگی فارسی- دری راصحبت میکنندو تعداد شان بیش از۶۰۰خانوار میباشند. آنها مانند سایر هزاره ها شیعه ۱۲ امامی یا شیعه شش امامی نیستند وخیلی از ایرانی ها متنفرمیباشند. دربین آنهاافراد تحصیل کرده زیادی وجود دارد که یکی از آنها درپولی تخنیک کابل استاد بود ودرسال ۱۳۵۸ به اتهام شعله ای بودن اعدام شد. معلوم نیست که آنها چرا به لهجه هزارگی صحبت میکنند. این امر نیاز به پژوهش دارد.

گورگنج و سایرنقاط مأورالنهر فراموش کرده و درخدمت دشمنان تاریخی شان به جنگ آنها آمده اند، آنها رابه رسم طعنه "تازی = عرب"میگفتند. این واژه رفته رفته"تازیک"شد. بعدها نام تمام اهالی شدکه به زبان فارسی تکلم میکردند. درقرن یازدهم دربار "قراخانیان" واژه تازیک ودر بعضی جاها تاجیک را بحیث نام رسمی فارسی زبان ماورالنهر پذیرفت وشامل دفاتر رسمی ساخت.

٥- پشتون ها

درموردپشتون‌ها راست ودروغ‌های زیادی گفته شده ومیشود. اگریک قسمت گزافه پردازی هابه قبیله گرایان غیرپشتون تعلق دارند بیشترازآن به شوونیزم خوانین پشتون مربوط میشود. آنانی که ادعا میکنند پشتون‌ها سامی تبارهستندهیچ سند ومدرک علمی دراختیار ندارند. تاجائی که به زبان مربوط میشود، هیچ قرابتی بین پشتووعبرانی وجود ندارد. درآینده باتحقیقات DNA وهوش مصنوعی به دقت میتوان تعیین کردکه نه تنها پشتون بلکه هزاره ها، نورستانی‌ها، پشه‌ای ها وپامیری ها چه مردمی هستند. بدون یک چنین پژوهش ویا مدرک موثق تاریخی نسبت دادن پشتون‌ها به یکی ازقبایل شرق میانه درست نیست.

میرغلام محمدغبارازقول سیفی هروی مؤلف تاریخ هرات مینویسدکه:"*اولجایتوخان خطه هرات تا اقصی افغانستان وحد اموراباه سلطان غیاث‌الدین کرت محفوظ نمود. درقرن چاردهم عبد الرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین مینویسد: ذکرتوجه صاحب‌قران (امیرتیمور گرگان) به سیستان و قندهاروافغانستان. آنگاه ازعلاقه‌های فراه، بست، تخت سلیمان وغیره نام می‌برد*[1]".

پشتون‌ها ازلحاظ جامعه شناسی یک جامعه قبایلی حق پدراست. خطوط دودمانی، فراتری و قبیله دربین آنهامانند هزاره‌ها، ازبیک‌ها، بلوچ‌ها وترکمن‌هاخیلی روشن میباشد. غبارمینویسد:" *پشتو زبانان افغانستان که تاقرن دهم در نواحی جبال سلیمان میزیستند در طی دوره فئودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان به شکل نامتوازن وناهم آهنگی صورت گرفته است. این‌ها که درصدها قبیله خوردو بزرگ منقسم بودند بسیاردیرتر و آهسته تر قدم به مرحله فئودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر دره‌ها و وادی‌ها وشهرهای افغانستان استحکام فئودالیزم دربین آنان پسان‌تر به میان آمد. درحالی که رشد مناسبات فئودالی افغانستان از قرون اولیه م. به تدریج شکل وصورت گرفته و در قرن‌های هفده و هژده به منتهی عروج خود رسید. امادربین مردم کوهستانی تخت سلیمان تا مدت‌های طولانی*

---

[1]- افغانستان در مسیر تاریخ – ۳۰۹چاپ دوم (پیام مهاجر)- ایران

مناسبات قبیلوی پایه‌دار بوده وعمدتاً نظام اجتماعی قبایلی پشتو زبانان افغانستان مشخصات دوگانه ذیل داشت: یکی طریق زندگی قبایلی و دیگری جنبه انکشاف مناسبات فئودالی[1]." درگفتارغبار مشکلات علمی و بینشی زیادی وجود دارد. نخست این‌که پشتون‌ها را"پشتو زبانان" گفتن نادرست است. زیرا، بسیاری از پشتونها که درهرات یا کابل بزرگ شده که دیگربه پشتو صحبت نمیکنند وبه همین صورت هستند قبایلی که به پشتو صحبت میکنند ولی پشتون نیستند مانند توری‌ها وهزاره‌های پاره چنار. واقعیت اینست که چنداهالی مختلف میتوانندیک زبان داشته و اما ازنظراتنوجنتیک ازهم دیگرخیلی فاصله داشته باشند. مصر(هکسوس‌ها یاقیطی‌ها)، لبنان(فنیقی‌ها ونبطی‌ها)،سوریه(آسوری ها)، عراق (اورکها، کلدانی‌های وبابلی‌ها)، لیبی تونس، مراکش والجزایر(بربرها)همه عربی زبان اند ولی عرب نیستند. زبان تمام آنها درگذشته نیزعربی نبودندوبسیاری از آنها هزاران سال پیش ازآن که عرب‌ها به سر زمین شان هجوم ببرند مدنیت‌های درخشانی بشری رابه وجودآورده اند. با این وصف معرفی یک اهالی به نام زبان آنها باهرنیتی که باشد نادرست است. به طور خلص : پشتون‌ها اکثریت مردم افغانستان را تشکیل میدهند و واژه پشتوزبانان برای معرفی آنها ناکافی میباشد.

غبارهمچنین واژه فئودالیزم را به جای زراعت پیشگی وکشاورزی به کار میبردکه درست نیست ونشان میدهد که او با مفهوم تاریخی فئودالیزم آشنا نبوده است. فئودالیزم یک نظام سیاسی-تاریخی است که دارای سیاست، اقتصاد وفرهنگ مختص به خودمیباشد نه این‌که وقتی یک اهالی به تولید زراعتی دست یافت به فئودالیزم هم رسیده است!(*بسیاردیرتروآهسته‌ترقدم به مرحله فئودالیزم گذاشتند و نسبت به سایردره‌هاو وادی‌ها وشهرهای افغانستان استحکام فئودالیزم دربین آنان پسانتر به میان آمد*) اینگونه حرف زدن مخصوص افرادی است که فکرمیکنند"فئودالیزم"یعنی زراعت پیشه گی! غلام محمدغبار معتقدبوده که اهالی دیگرافغانستان درقرون اولیه م. به فئودالیزم انکشاف یافته اندوپشتون‌ها درقرن ۱۸ ام. این کاملا نادرست است. درست اینست که مانمی‌دانیم هزاره‌ها در قرون اولیه م. درکجابودند؟ ولی دقیقا میدانیم که تاسه ربع قرن پیش نیمه کوچی بودند تابستان‌ها به ایلاق میرفتند و زمستان‌ها به ده یاقشلاق برمیگشتند. ازبیک‌ها وترکمن‌ها بعد از ایجاد"منطقه حمایه وی امپراطوری تانگ" درقرن هفتم م. به آسیای مرکزی آمدند. به‌گفته خود غبار ترکمن‌ها تاقرن ۱۸

[1]- افغانستان درمسیرتاریخ صفحه ۳۱۰ چاپ پیام مهاجر درایران.(برنامه"ساما"دربرخوردش باتاریخ پشتون‌ها در افغانستان همین سخنان غ.م. غباررا با عبارات دیگر بیان می‌کند. برنامه حزب کمونیست(مائویست) افغانستان نیز همین گفتار را با عبارات دیگر می‌آوردکه درفصل‌های آینده به آن‌ها برخورد خواهیم کرد.

صحرا نشین بودند و ازبیک‌ها تا هنوز مثل دیگران‌ها قبایلی هستند. پس منظورغبار از"اهالی دیگر افغانستان" تنها تاجیک هاست. اوسعی کرده غیرمستقیم این مطلب را برساند که تاجیک ها ۱۵۰۰ سال پیشرفته‌تر ازپشتون‌ها میباشند(خصومت قبایلی حتی تاریخ را شرمنده می‌سازد). این که تاجیک‌ها قبیلهٔ نیستند یک مسئله تاریخی میباشد که ما درصفحات پیشین شرح دادیم وبقیه تمام اهالی افغانستان مانند پشتون ها قبایلی اند. انکشاف تاریخی تاجیک‌ها، ازبیک ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها، پشه‌ای‌ها و نورستانی‌ها به هیچ صورتی ازپشتون‌ها پیشرفته ترنیست. مناسبات تولیدی در بین تمام آنها یک سان بوده و از نظرتکامل خانواده همه شان مانندهم"حق پدر"و"چند همسر" میباشند.

ثالثاً، غ.م. غباربین "فئودالی"و"فئودالیزم"فرق نمیگذارد. فئودالی شکل مالکیت و همچنین مضمون شیوه تولیداست نه نظام. امافئودالیزم نظام سیاسی است نه شکل مالکیت وشیوه تولید. فئودالیزم نظام سیاسی است که برشکل مالکیت فئودالی استوار میباشد. مالکیت فئودالی هیچ زمانی در آسیاوجود نداشته چه رسد به نظام فئودالی. کسانی که مدعی وجودمالکیت فئودالی درآسیا میباشند لطفاً نشان بدهند که درکدام کشور بوده است.

و- افغان ها وخلجی ها

قبل ازامپراطوری غزنویان (۹۷۷م) غلجی‌ها، خلجی‌ها یا همان خولوخ‌ها (Khullukhs) درمنطقه تخارستان(حوالی بلخ) گوزگانان(Guzganan منطقه جنوب فاریاب، ولایت سرپل و بادغیس امروزی که شامل منطقه مرغاب، بلخاب وهریرود میشود[1]) زندگی میکردند[2]. این قبایل تاسال ۶/۱۰۰۵ مسلمان بودند واین بهانه‌ای شدبرای امپراطورمحمود غزنوی که برآنها لشکرکشیده و این مردم رامسلمان سازد. امروزغلزی یاغلزائی‌هاراهم پشتون میگویند درحالی که از نظر اتنو- جنتیک پشتون نیستند. امپراطور غزنی درسال ۱۰۰۵- ۱۰۰۶قبایل خلوخ هارا فتح و پسران جوان روسا وسایر جوانان دودمان‌های بزرگ را طبق شریعت اسلامی به بردگی برد.

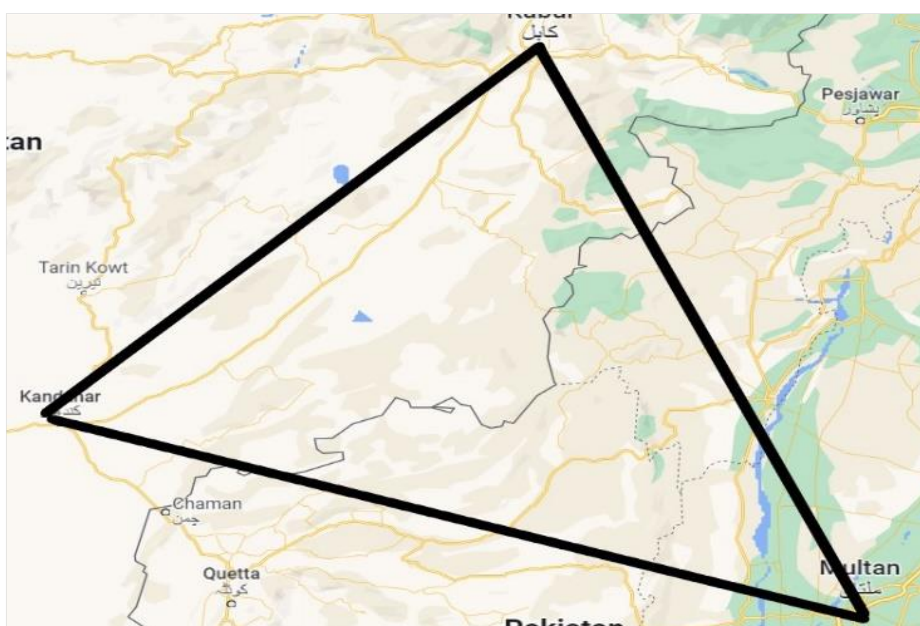
رسم تمام فرمانروایان قبایلی درآسیا، همیشه این بودکه ازجوانان قبایل فتح شده ارتشی را به وجودبیاورندکه به آن "ارتش غلامان"میگفتند. سبکتکین پدر الپتکین(امپراطور محمودغزنوی) جنرال"ارتش غلامان ترکتبار" آل سامان بود. رزمندگان غلام که تحت نظرشخص پادشاه یا ولیعهد کشور قرار داشتند، به واسطه مربیان رزمی‌مجرب ومتخصص تمرینات رزمی وجنگی تربیت می‌شدند.

---

[1]- اریخ افغانستان از قرن ۱۲تا امروز اثر جاناتان لی صفحه ۵۲

[2]- تاریخ افغانستان از قرن ۱۲تا امروز اثر جاناتان لی صفحه ۵۴

آنها با سلاح‌های مختلف کار وتمرین میکردند و فرماندهان شان با فنون مختلف وتاکتیک‌های جنگی، سیاست، جغرافیه وادبیات آشنایی پیدا میکردند. فرمانده یاجنرال آنهایکی ازمقربان دربار سلطان بود و وفاداری یامخالفت آنها خیلی اهمیت داشت. بنابه قول جاناتان‌لی، بعد از تارومارکردن ارتش قراخانیان، امپراطور محمودغزنوی بامشاهده دلیری استعداد رزمی و وفاداری دسته غلامان خلجی آنها را نوازش کرده. آنهادرحملات امپراطورغزنی برایران وهندنقش مهمی رابازی‌کردند. شاهنشاه غزنوی سران قبایل، افراد سالخورده دودمان‌ها وخانواده‌های سرداران لشکرخلجی‌ها را در بین مثلث کابل-کندهاروملتان زمین وچراگاه داد.



به اعضای قبایل خلجی نیزاجازه دادکه درصورت تمایل میتوانند به این منطقه آمده و سکونت اختیارکنند. دراین مثلث در منطقه "خیبر" دراین زمان قبایل دیگری زندگی میکردندکه دارای بنیه درشت وقدبلند بودند. این قبایل کوهستانی را مردم نواحی اطراف آنها "افغان" می‌نامیدند. محمودغزنوی‌که آدم زیرک و باهوش بودخلجی‌ها را عمداً در کنار افغان‌ها جای داد. "افغان"ها نیز خلجی‌ها را در کنار شان قبول کردند. زمانی‌که ارتش سلطان محمود به عزم هند ازغزنین به حرکت در می‌آمد ایله‌جاری‌های خلجی و افغان آماده وتیاردرمسیر راه منتظر رسیدن او می‌ایستادند. لشکر کشی به هند درحقیقت برای غارت عبادتگاه‌ها، معابد، چپاول روستاها و غارت اموال ثروت مندان

بود. این برای قبایل خلج وافغان فرصتی بود که هم ثروت‌مند شوند وهم "ثواب‌آخرت" کمائی کنند. طلا، نقره وجواهرات به‌غارت رفته از معابد هندوها در این دنیا و بهشت با۷۰ دختر باکره در دنیای دیگر، روسای قبایل امپراطور غزنین را در اتحاد نگه می‌داشت.

حوالی سال‌های ۱۱۳۰غوری‌ها به قدرت رسیدند و در سال ۱۱۵۰ شاه علاالدین غوری، غزنی ومدنیت آنرا ویران ساخت. این شعررا این پادشاه سروده است.

برآن بودم که با او باش غزنین　　　چو رود نیل جوی خون بـرانم

ولیکن گنـده پیرانند و طفـلان　　　شفاعت می‌کـند بخت جـوانم

بعد از فروپاشی سلاله غزنویان، خلجی‌ها و افغان‌ها در رکاب غوری‌ها و سپس درخدمت "تغلق شاهان یاTughlaq dynasty" شمشیر زدند. در سال ۱۱۸۶ بقایای سلاله غزنویان درشمال هندنیزازبین رفت وزمین‌های آنها به سران قبایل افغان داده شد. واژه "پتهان"یا "پتان" وبعدها "پشتان" از این تاریخ به بعد به این اهالی ازجانب باشندگان دیگر هند اطلاق شد که هیچ‌گونه تمایلی به امتزاج با اهالی بومی هندوستان نداشتند. وحتی زمانی‌که جلال الدین فیروز اولین پادشاه خلجی به قدرت رسید ازرفتن به دربار دهلی اباء ورزید و دستور دادعمارت جدیدی را در محله کیلخوری Kilokhri - محله افغان‌ها- درچندکیلومتری دربار سابق بسازند.

دیده میشودکه خلجی‌ها وافغان‌ها درفرازو فرودهای تاریخی(دوران غزنویان، غوریان وتغلق شاهان) اززندگی قبایلی درگزگانان وخیبربه سلطنت دهلی رسیدند.

ز- افغان ها وقدرت سیاسی

درسال ۱۳۲۰.م.آخرین فرمانروای خلجی-سلطان اختیارالدین- به قتل رسیده وتغلق‌ها قدرت هندرا تصرف‌کردند. تغلق شاهان‌که دراصل ترکتباربودند، افغان‌ها راهم در پله‌های بالای سیاست کشوری ودرجات بلند نظامی درشمال هندقراردادند. درسال ۱۴۵۱ بهلول خان خلجی که خان قبیله لودی بود، قدرت مرکزی هندراسرنگون و دور دوم سلطنت لودی‌ها را درهند تاسیس کردکه از ۱۴۵۱ -۱۵۲۶درشمال هند ادامه یافت. دراین زمان بود که افغان‌ها ازمناطق خیبربه ایالات شمالی پاکستان کنونی مانند مردان، دیر، سوات، باجور، ملکند وغیره رفته و این مناطق را متصرف شدند. سلاله خلجی درجنگ پانی‌پت به دست ارتش مغل تحت رهبری ظهیرالدین بابردرهم شکست وسلطنت آنها درسال ۱۵۲۶به تاریخ پیوست. امپراطوری بابر بعد ازجدش تیمور- لنگ وسیع‌ترین امپراطوری مغول به شمار میرود. افغان ها علیه بابر دست به قیام زدند. آنها درلغمان، ننگرهار، مومند، مناطق خیبر و غزنی سلاح

بر داشتند ولی به دست سربازان بابر سرکوب شدند. اما بابرآدم زیرک بود و منافع سیاسی‌اش را همیشه براحساسات شخصی‌اش رجحان می‌داد. با آن‌که افغان‌هاعلیه فرمانروائی اوبودند اوبامهارت بین سران قبایل تفرقه ایجاد میکرد و اتحاد قبایل راتضعیف مینمود. درراستای همین سیاست بودکه با دختر ی ازقبایل خیبر ازدواج کرد ودلاورخان لودی رابه مشاورت دربارمنصوب نمود. او در راستای همان سیاست به بزرگان قبایل لودی و افغان مناصب معین در رده‌های قدرت داد.

بابر در سال ۱۵۴۰درگذشت و فرزندانش (همایون وکامران میرزا) برسر فرمان روائی برقلمرو امپراطوری بزرگ بابر به جان هم افتادند. این فرصتی بودکه ازچشم تیز بین خانان قبایل لودی و افغان نمی‌توانست بی‌اهمیت تلقی شود. یکی ازافسران بلند پایه دربار به نام فریدالدین خان که ازقبیله سوری و از فراتری‌کاکر می‌آمد، فرصت را غنیمت شمرده وبر همایون فرزند بابرشورید. اوسلطنت دهلی را متصرف شد. فریدالدین خان در تاریخ معاصرافغانستان به نام"شیرشاه سوری" شهرت دارد. او حدود ۱۵ سال برتخت دهلی سلطنت کرد و سرانجام به دست همایون پسربابر شکست خورد. سلطنت شیر شاه سوری، اولین فرمانروائی افغان‌هاست.

حوالی سال‌های ۱۷۲۰ زمانی‌که صفوی‌ها درایران به قدرت رسیدند، قبایل پشتون ازنظر انکشاف تاریخی هنوزهم پیشرفت زیادی نکرده بودند. دراواسط قرن ۱۷ م بود که سدوزائی‌ها سلطان اسدالله پسرملک صالح را به حیث خان تمام پشتون انتخاب کردند. تا این زمان بازارتولیدومبادله مختص به قبایل پشتون زیاد نبود. قسمت اعظم این بازار در دست هندی‌ها و ایرانی‌ها بود. صفوی‌ها تجارت بین ایران وهند را رونق بخشیدند. کندهارکه درمسیرراه تجارتی هند و ایران قرارداشت، به زودی به یک بازار مبادله وسپس تولید و مبادله تبدیل شد. این امر درتکامل تاریخی قبایل پشتون تأثیرات بزرگ داشت. زیرا انکشاف کندهاردرمثلث- کابل-کندهاروملتان بر علاوه اهمیت سیاسی، ارزش اقتصادی نیز پیدا کرد. قبل ازآن ملتان دروازه سندوپنجاب به آسیای مرکزی وغربی بود ولی با انکشاف کندهار، ملتان این نقش را از دست داد ونقش آن تاحد مرتبط ساختن هند با کندهار تنزل پیدا کرد. صفوی‌ها اهمیت کندهار را به خوبی درک میکردند و به این دلیل سفاک‌ترین و فاسد ترین فرد را به نام گرگین خان به عنوان والی به آنجا فرستاد. سربازان گرگین بدون هیچ‌گونه رعایت ادب و اخلاق انسانی بامردم که فارسی زبان نبودند رفتار میکردند. اگرچند هر مردمی‌که درکوچه وبازارآن افراد مسلح بیگانه حضور داشته باشد حقیر و قابل تحقیراند اما سربازان گرگین تحقیرکردن را تا حد توهین انکشاف داده بودند. مردم افغانستان درطول تاریخ تحقیروتوهین کسی راتحمل نکرده واین

سر زمین را گورستان همه آنهائی ساخته‌اندکه با سلاح واردآن شده اند. صفوی‌ها به دلیل شیعه بودن شان دومولفه جدید را بر مردم تحمیل میکردند. نخست این‌که عده‌ای را به نام"سید" و"تکیه‌دار امام حسین" وارد افغانستان ساخته وبه آنها در مناطق گرشک، نوزاد، وکندهار زمین‌های وسیع زراعتی را داده بودند. ثانیاً، برعلاوه یک دهم عواید مردم‌که دراسلام زیر نام "ذکات"یا"عشر" آمده، یک پنجم آنرا به نام"خمس"وحق"ذوی‌القربی" از مردم می‌ربودند. آنها مردم را باسنت‌های مذهب شیعه غارت میکردند.

سرانجام اهل بازارعریضه‌ای به دربار صفویان نوشته وازگرگین وایادی ملکی و نظامی‌اش شکایت کردند. میرویس خان پسرزالم خان از قبیله غلجای یاغلزائی که درآنزمان معتمدمردم بازار بود نیزآنرا امضا و به اصفهان فرستاد. دربارصفوی به گرگین نامه‌ای فرستاد وازاوخواست که امضا کنندگان وخود میرویس خان را به اتهام بلوا دستگیر و به اصفهان بفرستد. میرویس خان دستگیر و در زنجیربه اصفهان فرستاده شد ولی او با استفاده از فساد حاکم بردربار رو به زوال صفوی خود و یارانش را از زندان رها ساخته وبه‌کندهار برگشت. او در راه باقبایل مختلف پشتون ملاقات واستبداد، فساد و شیعه‌گری صفوی‌ها را تبلیغ کرد. بعد ازآمدن به‌کندهار افراد زیادی را مأمور تبلیغ ضد صفوی ساخت و زمینه آزادی ازاسارت صفوی‌ها را آماده نمود.

بعد ازآزادی ازاسارت صفوی‌ها، ملاهاو پیشوایان دینی درمناطق مختلف جمع می‌شدند و در مذمت شیعه حرف میزدند. افرادی که در این نشست‌ها بودند در برگشت به روستاهای شان بعد از نمازجماعت ازبدی‌های شیعه وکافربودن صفوی‌ها حکایت‌ها و روایت‌هایی را که شنیده بودند به دیگران نقل میکردند. به این قسم اسلام در خدمت استحکام حکومت قبایل پشتون شروع به کارکرد. و شیعه به عنوان مذهب استیلا جویان و اشغالگران درمحراق تنفرمردم قرارگرفت. قبایل پشتون به این صورت ایدئولوژی سزاوار مرحله تکامل تاریخی این سر زمین را یافته و اسلام نیز پایه‌های سیاسی و تاریخی‌اش را در افغانستان پیدا کرد.

پشتون‌ها درحال حاضر از نظرتکامل تاریخی به سه دسته تقسیم میشوند: دسته نخست آنهائی اندکه اسکان‌گزیده و به‌کشاورزی ودامداری اشتغال دارند. این دسته در جنوب، شمال وشرق افغانستان زندگی میکنند و بزرگ‌ترین ملاکین افغانستان نیز از همین بخش می‌آیند. بیزاری ازاستثمار و تنفر ازستمگری ملاکین انقلابیون نام‌داری همچون زنده یاد سیدال سخندان ودیگران را در بین زحمت کشان پشتون پرورش داده است. از آنجائی‌که تمام قبایل کشاورز تاریخ به دلیل بسته بودن

سیستم زندگی مادی و وابسته بودن حیات شان به برف وباران خرافه گرا ومذهبی‌اند متعصب‌ترین افراد مذهبی و عقب‌گراترین سیاست‌بازان معاصرافغانستان نیزدر بین این دسته به ظهور رسیده‌اند. شیوه تولید ملاکی باطرز زندگی قبایلی وتحفظ سنن عقب‌مانده تاریخی باشریعت وطرزتفکراسلامی خوانائی کامل دارد. از این‌جاست‌که منافع این ملاکیت پرورشگاه گلبدین حکمتیار، ملا عمر، ملا هبت الله، خاندان حقانی ودیگران بوده وهست.

ملاکین پشتون بزرگترین زمینه سازان ظهور بورژوازی کمپرادور در افغانستان میباشند. زیرا این‌ها وملاکین ملیت‌های دیگرافغانستان مازاد ارزش تولیدشده را درکانال تجارت به‌کار انداخته و تولیدات صنعتی خارجی را دربازارافغانستان میفروشند. اینکار موجب خفه شدن صنایع ملی گردیده و از انکشاف نیروهای مولده جلوگیری میکند. ازجانب دیگرباعث بیکاری، فقر وتورم شده و نیروی کار افغانستان را مجبوربه ترک کشور میسازد. اینها عوامل درجه اول ایستائی حرکت تاریخ افغانستان بوده وانکشاف وترقی کشور را در نطفه خفه ساخته‌اند. برشالوده این مالکیت، قدرت سیاسی به وجود آمده که با اتکا بر دین و سنن قبایلی از این شیوه مالکیت دفاع میکند و ازجانب دیگرروابط موجود بین تجاران وابسته وبانک‌های ملی وبین‌المللی رامدیریت و ارتباط فروشندگان خارجی ومصرف کنندگان داخلی راقانونی میسازد. این‌هاکه باخفه ساختن صنایع ملی نقش تعیین‌کننده دارند بزرگ ترین عاملین عقب ماندگی تکامل تاریخی افغانستان به حساب میروند.درحال حاضرحامدکرزی، اشرف غنی، حمدالله محب، خاندان مسعود، عبدالله غبدالله، دادفرسپنتا، ضابط اسمعیل، غنی اتمر و امثالهم نمایندگان فکری این طبقه‌اند.

دسته دوم پشتون‌ها قبایل نیمه‌کوچی‌اند. این قبایل هم‌کوچی‌اند و هم ساکن. بخشی ازآنها بهار به افغانستان می‌آیند در ایالات زابل، ارزگان، غور، غزنی وغیره به کشاورزی می‌پردازند و زمستان ها به پاکستان میروند. خصلت اجتماعی- تاریخی آنها نیز به دلیل شرایط زندگی شان، دوگانه است. یک بخش عمده زندگی شان که ازطریق دامداری وداد و ستد با قبایل هم‌جوارتأمین میگردد روحیه تعامل را درآنها پرورانیده وتاجائیکه زبان فارسی- دری رانیزمیتوانند صحبت کنند.

دسته سوم پشتون‌ها را کوچی‌ها تشکیل میدهند. کوچی‌ها هیچ‌گونه ملکیت غیرمنقول ندارند. دره‌ها، دشت‌ها و تپه‌هائی که آنها درآنها احشام وگله‌های شان را به چرا می‌برند مال آنها نیست.

ح- ازبیک ها

قبل ازهرچیزدیگرازم است به این پرسش پاسخ داده شود که ازبیک‌ها کیستندو واژه ازبیک چه معنی دارد؟ نام"ازبیک" از دوواژه ترکیب یافته است. " اوغزOghuz"و" بیگ Beg". " آوغز "مانند"د ده قورقوت" نام یک خان افسانه‌ای ترکتاراست که درفرهنگ ترکی به نام اوچندین سرود حماسی وجود دارند. میگویند که بعضی ازقبایل ترکتبار خود را به این خان میرسانند و درگذشته برای معرفی خود درگردهمایی‌ها و جشن‌ها سرودهای او را میخواندند. حضار در صحنه می‌فهمیدند که آنها به"اوغزخان"منسوبند. این قبیله بعدها به همین نام شهرت یافتند و واژه"بیگ" در زبان ترکی به معنی"بای"،"بزرگ"و"خان"میباشد. "اوغزبیگ" یعنی قبیله‌ای که جد بزرگ شان"اوغزبیگ" بوده است. ازبیک‌ها دراصل مهاجرین غرب چین به آسیای مرکزی میباشند. طوری که قبلاً هم اشاره کردیم در زمان امپراطوری"تانک Tank (۶۱۸-۹۰۷) م." مساله امنیت امپراطوری سر را به سیاست "ایجاد مناطق محافظتیProtectorate General"کشانید. مرز غربی امپراطور تانک در منطقه Jiuquan که درآنزمان Dunhuang نامیده می‌شد و در ایالت گانسو واقع شده، میرسید. ازآنجا تا هرات نزدیک به ۷۰۰۰کیلومتردر امتداد مرزغربی"منطقه محافظتی"آن به شمار میرفت. مسافرت، مهاجرت سکونت گزینی وتجارت در این منطقه آزاد بود. مردم در منطقه محافظتی در امن و امان به سر میبردند ودر همین زمان است که زایرین چینی مانند هیونگ تسانگ ودیگران به افغانستان امروزی مسافرت میکنند. امپراطوری تانگ از اتحادتمام قبایل مخالف"خان‌ها" تشکیل شده بود که درآن چینی‌ها،مغولی"شیان بی Xianbei "وترک وجود داشتند. پایتخت تانگ شهر "چنگان"بود. بعد از شکست ترکتباران در جنگ باخلیفه عباسی در سال ۷۵۱ در منطقه تالاسان و شورش" آن بی لوشان از قبایل سغد" امپراطوری تانگ رو به اضمحلال گذاشته وسلطه آن برآسیای مرکزی منقرض شد.سر زمین‌های سغدیانا، باختریا، خراسمیا و تخارستان به تصرف قبایل ترکتبار در آمدند. به این صورت ازبیک ها ازقرن پنجم و ششم م. درآسیای مرکزی اسکان گزیده‌اند.

> Within earth's wide domains
> Are markets for men's lives;
> Their necks are galled with chains,
> Their wrists are cramped with gyves.
>
> درقلمروهای وسیع گیتی
> برای جان انسان بازارهایی فروش موجودند
> آنانی که گردن شان در زنجیر و
> دست‌های شان را درگیوه نهاده‌اند.

افسانه‌ای دربین ازبیک‌ها برسرزبان‌ها ست که میگویند ازبیک‌ها به ۹۲ قبیله تقسیم می شوند. در زمان H. Vambery (حوالی سال های ۱۸۶۰) خانیت خیوا، مرو، امارت، بخارا به ازبیک



مناطق حفاظتی امپراطوری تانک درغرب تا هرات، تخارستان، سغدیانا وبخارا میرسید. در شمال از جهیل بایکال گرفته تا انتهای صحرای گوبی امتداد داشت. مناطق محافظتی درغرب کوه های تیانشان تحت فرماندهی یک جنرال ترک تباربود. این جنرال اجازه مهجرت مغول ها، چینی ها وترکتباران به آسیای مرکزی را داد. ترکتباران قبل ازقرن هفتم میلادی درآسیای مرکزی حضور نداشتند.

ها تعلق داشتند. تمام ازبیک‌ها در این زمان حدود۳۲ قبیله بودندکه مهم‌ترین آنها مینگ، یوزی وکیرک نامیده میشد. آقای ملکوف از دانشگاه الموک (جمهوری چک) ۹۲ قبیله ازبیک را به ازبیک اصلی و پولیتونیم(کسی که در قلمرو ازبیک ها زندگی میکند) شمرده است که با ماهیت قبیله خون شریک خوانائی ندارد. در بسیاری ازاسناد اتنولوژیک ازبیک‌هادیده میشودکه قبایل قره قلپک (karakalpak)مانند "مانغیت"،"کیبچاک"، "چیمبای" و"گینیگیز"راهم درشمار قبایل ازبیک آورده اند. این‌ها ترکتبار هستند ولی ازبیک نه و منطقه زیست شان نیز از ازبیک‌ها جدا است.

آرمین وامبیری A. Vambery درخاطراتش در مورد بازار برده فروشی بخارا قسمتی از شعر"لانگ فیلو" شاعرانگلیسی را چنین نقل میکند. زیرا بزرگترین برده داران قرون۱۷، ۱۸ و ۱۹ آسیای وسطی ازبیک ها بودند. قسمت اعظمی از افراد قبایل مختلف ازبیک تایک قرن پیشتر از امروز از راه دامپروری و به ویژه پرورش اسپ زندگی شان را تأمین میکردند. برخی ازقبایل ازبیک با کشاورزی زندگی شان را میگذرانیدند. به این طریق حد اعلی تکامل تاریخی هموطنان ازبیک علیرغم پیشینه حاکمیت آنها از کشاورزی، برده‌داری و دام‌پروری پیشتر نرفته است. در زبان ازبیکی نیز واژه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که نشان بدهدآنها فئودالیزم را از سر گذرانیده‌اند، وجود ندارد و

همان‌گونه که در زبان‌های فارسی- دری و پشتو وجود ندارد. در اخلاقیات وسنت‌های اجتماعی اهالی ازبیک نیز مولفه‌ها و اجزائی اخلاقی وسنتی نظام فئودالی موجود نیست.

ط - ترکمن ها

ترکمن‌ها به شکلی ازاشکال نسب شانرابه امپراطوری سلجوقی‌ها میرسانند. سلجوقی‌ها به حکمرانان سلاله عباسی دربغدادپایان بخشیده ومتوجه شرق شدند. آنها در نبردی که درنیشاپور بین سلطان مسعودغزنوی وطغرل بیک صورت‌گرفت تمام ایران را متصرف شدند. امپراطوری وسیع سلجوقی‌ها مشتمل برترکیه، ایران، افغانستان و قسمتی از هند بود. ترکمن‌ها اگر اخلاف مستقیم این سلاله نباشند به شکلی از اشکال به آنها منسوب هستند.

ترکمن‌ها نیزمانند ازبیک‌ها به قبایل تقسیم‌گردیده و به فراتری‌های شان"اوبه oba" میگویند. چندین اوبه یک قبیله را میسازند. رئیس این قبیله را باتور یا "باطور" میگویند. قبیله بزرگ و نیرومند ترکمن قبیله تیکه یاتکه (Teke= بزنر) است که به دوشاخه فرعی" تکه" و"ماری" تقسیم میشود. به همین صورت قبایل دیگری نیز وجود دارند که از نظرکمیت کوچک‌تر ازقبیله تکه میباشند. قبیله "یاموت"، بعد از قبیله تکه بزرگ‌ترین قبیله ترکمن است. ازجائی‌که آنها دامپرور وتقریباً صحرا نشین هستند، لهجه هرقبیله ازهم‌دیگرفرق میکند. چون قبل از انقلاب اکتبر، بودوباش این قبایل جدا از یک‌دیگربودند، آنها لباس‌های مختلف وحتی نقش قالین مخصوص قبیله خود را دارند. به این صورت، زندگی وتاریخ ترکمن‌ها نیزنشان نمی‌دهدکه آنها دوره فئودالیزم را از سرگذرانیده باشند.

ی- هزاره ها

هزاره‌ها نمی‌دانندکه ازکجا آمده‌اند چرا به زبان دری صحبت میکنند. چرا ترکتباران مانند قرلوق‌ها وبخشی ازترکمن‌های افغانستان نیز خود را"هزاره"میگویند؟ چرا خوی وخواص تاریخی- اجتماعی قبایل مختلف هزاره ازهم فرق دارند؟ چرا یک پیکره عظیم آن شیعه دوازده امامی، کتله دیگرآن سنی مذهب و یک بخش آن شیعه اسماعیلیه هست؟ این‌ها وده‌ها سوالات دیگرپیش روی اکادمیک‌های هزاره وبه ویژه آنانی‌که سنگ عشق "قوم " را به سینه میزنند، قراردارند. زیادند افرادی که مدعی‌اند حقایق تاریخی را در مورد هزاره‌ها کشف کرده‌اند اما من تا هنوز به هیچ‌کدام از سوالاتی که در بالامطرح شدند پاسخ منطقی ندیده‌ام.

تاریخ مانند علوم طبیعی و ریاضیات بیان قانون‌مندی‌های ماده میباشد زیرا جامعه جزئی از

طبیعت مادی است وقوانین تکامل وتحرک آن ازقانونمندی‌های طبیعت نمی‌تواند خارج شوند. یک نویسنده یا مورخ فقط زمانی میتواند"حقایق را در مورد هزاره‌ها کشف کند که اسلوب کارش بر متدولوژی علمی استوار باشد. این‌که کسی‌مطلبی را از یک‌کتاب کاپی‌کند ومطلب دیگری را از کتاب دیگر، نمیتواند تاریخ نویس باشد. واین‌که هزاره‌ها کیانند؟ یک مسئله علمی اتنو جنتیک است تا یک مسئله تاریخی و آنهم با اتکا بر اسناد نویسندگانی که حتی نمیدانند متدولوژی علمی چه هست. آنچه تاهنوزدر مورد هزاره‌ها نوشته شده فقط‌کار سید عسکر موسوی از متدولوژی علمی برخوردار است. ولی سیدعسکرموسوی اتنو-جنیسیست نیست.کار فرددیگری به نام حسن پولادی را نیزمیتوان گفت که مهم است. اما فرد اخیر به دلیل "هزاره گرایی"مفرطش نتوانسته به تاریخ بی‌طرفانه نگاه کند. از نظرحسن پولادی هزاره‌ها اهالی هیتروجن Hetrogeneou اند. وقبیله‌های آن مانندشاخه‌های یک درخت ازیک ساقه (جدبزرگ) منشا میگیرند. این نظردر مورد یک اهالی وآن‌هم درگذرگاه فاتحین وکشورگشایان گوناگونی‌که براین سرزمین تاخته ودرهرگوشه وکنار دسته‌های مسلح شان را برای تأمین مالیات وامنیت به‌کارگذاشته‌اند نظرغیرقابل باور به چشم میخورد و از اسلوب علمی خیلی فاصله دارد. من باآن‌که خود در دامن یک خانواده زحمت‌کش هزاره به دنیا آمده‌ام، بعد ازتحقیقات DNA خود وهمسرم که اونیزهزاره است، متوجه شدم که ما هزاره‌ها ازیک جد بزرگ مشتق نشده ایم.

۵- هزاره ها، افسانه ها و تاریخ

میگویندکه واژه هزاره ازساختارارتش مغول می‌آید. سپاه مغول به دسته‌های هزاره، صده و غیره تقسیم شده بود و یک دسته هزار نفری آن درافغانستان باقی ماند وساکنین دیگراین سرزمین آنها را "هزاره" نامیدند. این گزاره که افسانه عامیانه‌ای بیش نیست، مانندافسانه‌های دیگرهزاره‌ها را مغول و درحقیقت ازیک جدبزرگ میداند. همین طور یک افسانه دیگرهم وجود دارد که به شکل دیگر میگوید هزاره‌ها همه وهمه مغول میباشند. دربین برخی ازهزاره‌ها این افسانه هم وجود دارد که میگوید هزاره‌ها اولاد جابر انصار میباشند وجابرانصارخودش نسب نامه هزاره‌ها را نوشته وتا چنگیز خان رسانیده است. تمام افسانه‌ها هزاره را اولاد یک پدر میگویند. نسب‌نامه‌ای‌که هزاره‌ها را به جابر انصار میرساند یک کتاب کوچکی است‌که کسی نمی‌داند درکجا میباشد. این افسانه که ازهمه بیشتر غیر قابل باوربه نظرمی‌آید برای اولین‌بار به واسطه عبدالله بن‌فضل‌الله نویسنده"تاریخ واصف" شکل کتبی به خودگرفته وازآن به بعد "مورخین"و"پژوهشگران"ازآن به عنوان "مدرک"استفاده کرده‌اند. اما جابر انصارکیست؟ جابر انصار یا جابرابن عبدالله انصاری در زمان رفتن محمدابن عبدالله به یثرب

جوانی بود از قبیله"خزرج" که با ورود محمد به یثرب با فراتری‌اش نزد اوآمدومسلمان شد. او بعد از مرگ محمدیکی ازطرف‌داران علی شدو دوستی‌اش را باعلی وطرف‌دارانش مانندمحمدبن ابوبکر عمار یاسر و دیگران نگه داشت. جابر مرد سلحشورنه که یک سخنران و اهل‌سخن بود. افسانه‌های شیعیان او را درردیف مقداد، ابوذر، سلمان فارسی قرارمیدهند. ازجائی‌که بسیاری ازهزاره‌ها شیعه‌اند به احتمال قوی این افسانه از روی دوست داشتن جابرساخته شده است. جابر انصار ازقبیله خزرج و قبیله خزرج یکی از قبایل"ازد" که یمنی‌الاصل بودند می‌آید. چنگیزحدود ۶۰۰ سال بعد از ظهور اسلام به افغانستان آمده است. به این لحاظ این افسانه حتی افسانه خنده دارهم نیست.

الیزابت بیکن E. Becon هم این افسانه را شنیده بود. او در سال ۱۹۳۸-۱۹۳۹ به هزاره جات سفر و در مورد هزاره‌ها پژوهش علمی وموشگافانه‌ای را گزارش میدهد. خانم بیکن میگوید که رئیس قبیله هزاره‌های "تربت جام" که درسال ۱۸۹۴ از دنیا رفته روایت زیرین را بجا گذاشته است:"*هزاره‌ها یکی از دسته‌های محوری قبایل مغول میباشند که علیه چنگیزخان قیام کردند وچنگیزخان دستور داد که آنها را از مغولستان اخراج وبه کوهستان‌های نزدیک کابل تبعید کنند. این دستور عملی شد و زمانی‌که این تبعیدی‌ها درحال عبور از دریای آمو به سوی تبعیدگاه شان بودند چنگیزخان ازدنیا رفت. یکی از بازماندگان چنگیز آنها را به کوهستان غرب کابل بردوبخشی ازآنها قادر به فرارشده و تا بادغیس رسیدند*[۱]". اما الیزابت بیکن این افسانه را فقط نقل میکند. او به پژوهایش ادامه می‌دهد و شاید تصور میکرده که این افسانه حقیقتی را درخود نهفته داشته باشد.

سند دیگری در مورد هزاره‌ها از پروفسیرکارلوس فردینانت از دانشگاه سلطنتی دنمارک و عضو هیئت علمی آن‌کشور به افغانستان است. کارلوس فردینانت درنیمه دوم ده پنجاه قرن گذشته نیز در مورد هزاره‌هانوشته است. کتاب اوکه"یادداشت‌های اولیه درباره فرهنگ هزاره‌ها" نام دارد و در سال ۱۹۵۹ به نشر رسیده میگویدکه هزاره‌ها به سه گروپ بزرگ تقسیم شده ویکی ازآنها هزاره چار ایماق است که"خود را مغول میگویند[۲]". هزاره چارایماق را الفنستون نیز گزارش میدهد که فعلا از بحث بر روی آن صرف نظر و درکتاب "امیرعبدالرحمن" برروی آن وقبایل دیگر هزاره به طور مفصل مکث خواهیم کرد.

کارلوس فردینانت که به هم‌کاری زنده یاد شاه علی اکبرشهرستانی از دانشگاه کابل به

[۱]- الیزابت بیکن. پژوهش در مورد هزاره‌های مغول افغانستان ص ۲۳۳

[۲]- پروفیسر کارلوس فردینانت ، یادداشت های اولیه در باره فرهنگ هزاره‌ها. ص. ۷

پژوهش وسیاحت پرداخته هزاره های مغول‌را درغور، نواحی هرات، میمنه، بدخشان و قطغن یافته است. اومیگویدکه مرکزعمده اینها هنوزهم غورجنوبی است ومناطق"زیرنی"، "نیلی"، و"مغول در نزدیکی آبه"را نام میگیرد. ک. فردینانت افرادی رادیده که به او گفته اند"مغول"هستند و"ریشه آنها در مغولستان است"و" اولاد مغول شاه جهان میباشند". چنین رواياتی نشان میدهند که داستان مغول بودن هزاره‌ها اگر افسانه هم باشد ارزش تحقیق را دارد وهزاره دوستان در آینده باید به این کار دست بزنند.

هزاره‌ها تانیم قرن قبل سجره کتبی نداشتند واحتمال دارد که تا هنوز هم کشف نشده باشد. بسیاری ازمورخین واهل پژوهش براین عقیده نیستندکه هزاره‌ها مغول باشند . هنری والتربیلو(.H.W Bellow۱۸۳۴-۱۸۹۲)یکی ازافرادی است که درمورد ریشه های اتنیکی اقوام افغانستان پژوهش کرده ومینویسد: "*اگربه گزارشات تاریخی مراجعه کنیم این ادعا راکه هزاره‌ها اخلاف سربازان چنگیزخان هستندکه درافغانستان بجا گذاشته بوده، بی‌اساس در می‌یابیم*"[۱].

آیابراستی چنگیزخان بخشی ازسپاهش رادرافغانستان بجا گذاشته یانه؟ دومنبع معلومات موثق داریم که الیرابت بیکن نیز بر روی آنها تأکیدمیکند. اولین سند" تاریخ پنهان مغول‌ها یا The Secret History" است که دربرگشت چنگیزخان به مغولستان نوشته شده ودر مورد چنگیز و فتوحاتش سخن میگوید. این سند درمغولستان میباشد و دسترسی به آن برای خارجی‌هامشکل است. بسیاری ازمورخین وگزارشگران اروپایی کوشیده‌اند آنرا ببینند ولی تا جائی‌که من می‌دانم موفق نشده‌اند. سنددوم"طبقات ناصری" نوشته منهاج‌الدین سراج جوزجانی است‌که خود در زمان لشکر کشی چنگیزخان درخدمت شاهان غوری و یکی از افسران سپاه آنها بوده است. بدین‌سان تنها سندی که برای پاسخ به این‌سوال باقی می‌ماند" طبقات ناصری"است و برطبق روایت این سند چنگیزخان حتی یک نفر را هم در افغانستان بجا نگذاشته است. "*درسال ۱۲۲۱م. چنگیزخان یک‌نفر را درغزنی به عنوان والی مقرر نموده وخودبا سپاهش به سوی کرانه‌های اندوس حرکت کرد. این والی افراد نظامی زیادی دراختیار نداشت. زمانی‌که چنگیز خان در کرانه‌های اندوس به جنگ مشغول بود مردم غزنی دست به شورش زدند و در سال ۱۲۲۲ چنگیز خان پسرش اوکتای را فرستاد که شهر را ویران سازد. مضاف بر این، نمونه والی هرات هم تصدیق میکند که والیان چنگیزخان در مجموع هیچ دسته منظم نظامی را در اختیار نداشتند. چنانچه والی هرات فقط چند نفر محافظ داشت و بس. و زمانی که*

[۱] – هنری وایتنی بیلیو– افغانستان وافغان‌ها. چاپ لندن سال ۱۹۷۹ ص ۲۰۴

مردم هرات والی را با تاکتیک خدعه ازحصارش بیرون آوردند، به راحتی او را کشتند[۱]."

"طبقات ناصری" گزارش میدهدکه : *زمانی که چنگیز خود در سواحل دریای سند در جنگ بود... درماه ربیع الاول سال ۶۱۸هجری (مطابق ۱۲۲۱ م.) مغول‌ها یک نیرو را به سوی خراسان، غور و غرجستان اعزام کردند*"[۲]... " *و زمانی که سال ۶۱۹ فرا رسید، نیروهای مغول از خراسان، غزنی وسیستان به نقاط مختلف غور وارد شدند*[۳]."...*در زمستان سال ۱۲۲۲-۱۲۲۳ نیروهای مغول در جنوب هندوکش مشغول جنگ بودند*"[۴].

چنگیزخان وقتی ازروحیه اطاعت ناپذیری مردم غور، غزنی، غرجستان وسیستان وشورش های آنها گزارش‌هایی را می‌شنید نیروهای بیشتر را به سوی این مناطق اعزام می‌داشت، نه این که نیروهایش را در این‌جاها بجا بگذارد و آنهم به تعدادیک"هزاره" یا"صده" . هنوزدشت وصحرا بوی گندیده اجساد انسان‌ها را متصاعد می‌ساخت که نیروی دیگری می آمد. چنگیزخان "*درفصل زمستان از منطقه جیباری Gibari نیروی دیگری را تحت فرماندهی پسرش اوکتای به غور وخراسان اعزام کرد. اوکتای دریک منطقه در بین غور و غزنی در نزدیکی فیروزه کوه (فیروزکوه کنونی) به نام " پل آهنگران" اردو زد. او از آنجا" الجی نویان" رابه سوی غور و هرات اعزام کرد... نیروهای دیگر را به نقاط مختلف غرجستان وغزنی فرستادو... درآن زمستان این نیروها به طور مفصل دست به قصابی زدند*[۵]".

با آن‌که چنگیز خان مانندکورش"کبیر" برسرکوب شورش‌گران مناطق مرکزی افغانستان کنونی ونابودی کامل آنها تأکید میکرد وسربازانش نیزدستورات او را واجب الاتباع دانسته بادقت اجرا میکردند، اما به مجرد کوچک ترین فرصت ازهرات تا بادغیس، و ازغورتاغزنی وغرجستان را آتش شورش وجنگ مسلحانه فرا میگرفت. الیزابت بیکن به مورخ وشرق شناس معروف آمریکائی ایگنیشیز.م. داسن (Ignatius Mouradgea d'Ohsson ۱۷۴۰-۱۸۰۷) مراجعه کرده ازقول او می نویسدکه:"*درتابستان سال ۱۲۲۳ اوکتای دست به تعین وتقرر" دروگاس" یاوالی‌های ملکی زد و از استقرار نیروهای نظامی حرفی در میان نمی‌آورد. به تعقیب این کار اوکتای به پدرش در قسمت بالا یی*

---

[۱]- دکتور الیزابت بیکن پژوهش در مورد هزاره های مغول افغانستان ص.۲۳۰-۲۴۰

[۲]- طبقات ناصری، جلد دوم ص. ۱۰۰۸

[۳]- همان کتاب ص. ۱۰۶۵

[۴]- همان کتاب ص. ۱۰۴۷

[۵]- الیزابت بیکن پژوهش در مورد هزاره های مغول افغانستان ص.۲۳۴

دریای سند می‌پیوندد و میکوشند که ازطریق مرز تبت به مغولستان بروند. چنگیزخان موفق نمی‌شود که از همیالیا عبورکند و لاجرم به پشاور بر میگردد. او از پشاور به سوی هندوکش میرود و به شهر ویران شده بلخ که ساکنین آنرا از دم تیغ گذرانیده بود میرسد و در آنجا برای مدت کوتاهی اتراق میکند. تاریخ بیاد ندارد که دیگرچنگیز خان در افغانستان کنونی دست به عملیات نظامی زده ویا سرباز و قطعات نظامی مغول رابجا گذاشته باشد" (تکیه درهردو جا از من است). بدین‌سان مورخین و اهل پژوهش جهان از اوایل قرن ۱۸ م تا کنون مکرراً گفته ومیگویند که هزاره‌های افغانستان اخلاف ارتش مغول نیستند.

و- واژه"دای" یا" دی"و قبایل هزاره

تعداد زیادی ازقبایل هزاره با پیشاوند"دای" مشخص میشوند. دایمیرداد، دایزنگی، دای ختای، دایمیرکشه، دای‌چوپان، دای‌پولادی، دایکندی، دای قوزی وغیره. امابخشی از قبایل این پیشاوند را ندارند، بیسوت، ترکمن، شیخ علی ناهور، چارایماق وهزاره‌های تاله و برفک وغیره. چرا؟

واژه"دای"ازهمان واژه Dahiu استنباط شده که در اویستاآمده است. طبق پژوهش‌های ایلیاگرشیویچ (۱۹۱۴-۲۰۰۱) نویسنده کتاب"تاریخ کامبریج ایران" اهالی خراسمیا در زمان اویستا رئیس منطقه یارئیس کل کشوررا" داهیوما"(dahiuma) میگفتند. در زبان باختری رئیس یا رهبر و یا صاحب اتوریته یک ساختاراجتماعی را با علاوه کردن "ما" (ma) درآخرنام آن ساختار، میساختند. مثلاً؛ قبیله را"زانتو"و رئیس آنرا"زانتوما"، رهبر مذهبی زردشت ومقام رهبرمذهبی را"زراتستراما" میگفتند[۲]. این ترکیب دراویستا به وضاحت مشهود است. دانشمندان ومورخین بزرگی مانند دیاکنوف I.M. Diaknoff (۱۹۹۹-۱۹۱۵) لیوشیتس در مورد این گونه واژه‌ها دراویستا و ساختمان اجتماعی جامعه تحقیقات عمیقی را انجام داده‌اند.

و.ا. لیوشیتس باور دارد که *"داهیو" به سر زمین ویا منطقه‌ای مربوط به یک سر زمین، یک محدوده جغرافیایی، ویا جمعیت نژادی {قبیله} به اجتماع نژادی اشاره میکند، و به معنی یک واحد اداری یک دولت نیست[۳]"*

باباجان غفوروف ازقول نایبرگ H.S. Nyberg(۱۸۸۹-۱۹۷۴)شرق شناس سویدنی می

---

[۱]- الیزابت بکین ازجلد یکم ص. ۳۱۷ -۳۲۰ کتاب داسن نقل وقول کرده است.

[۲]- اویستا- یشت ۱۰-۱۱۵

[۳]- به نقل از تاریخ تاجیک‌ها . بابا جان غفوروف ص. ۵۸

آورد: " *در مقام فرمان‌روایی "داهیو"، "داهیوپاتی" قرارداشت. مقام دیگرصاحب قدرت"ساستار Sastar" بود که امروزمی‌توان آنرا به (ملک، خان ویا شخصی که صاحب قدرت بوده و از یک مقام محصور یا دژ اتوریته اعمال میکرد، ترجمه کرد)* "[1]

در "آویستا"،مناطق متحده را"داهیوساستی" گفته است.در رأس چنین‌اتحادی" داهیوپاتی" قرارداشت. " داهیوپاتی" رئیس تمام"داهیو"هابود." قدرت تنها در دستان اونبود زیرا در کنار او" داهیونام فراتماداتو" هم بودکه به معنی شورای مناطق متحده بود[2]." پس واژه" دیهه"،"دهیه" یا "داهیو"را نمیتوان معادل "ده" یا "دهکده"فکرکرد زیرا "داهیو" هم ترکیب اجتماعی وهم ماهیت سیاسی واداری غیرازده، دیهه یا دهکده امروزی دارد.

باروی هم گذاشتن این معلومات تاریخی به این نتیجه میرسیم که"دایزنگی"به معنی بسیط"ده سنگی یاده زنگی"و"دای چوپان به معنی ده یا دهکده وقریه چوپان نیست". "دای" تنها و تنها یک واژه نیست وتاجائی‌که من میدانم تنها واحدهای قومی- منطقوی وسیاسی هزاره‌هادر جغرافیای اتنولوژیکی وتاریخ افغانستان ومنطقه با"دای"مشخص میشود ودر بین اقوام دیگرکشور این تقسیم بندی وجود ندارد. چراچنین است؟ برعلاوه این معضله، چرا آن هزاره‌هائی که واحدهای "دای" دارند درکنارهم درمناطق معینی زندگی میکنند که مرزهای غربی دولت کیداری ها بود؟ و بیسوت، ترکمن، تاله، برفک ، شیخ علی وغیره ازآنها جدا اند؟

این برای آنهائی‌که کل هزاره‌ها را مغول میدانند، میتواندیک معلومات مفیدباشدکه بدانند "دای" نام واحدهای قبیلوی- سیاسی واداری در ادبیات جغرافیای"اویستا" بود واحدهای قبایلی مغول و به ویژه درزمان چنگیزخان به "دای"تقسیم نمی‌شدند. قبایل مغول بیسوت، برجقین، مرکیت، جیرقین، قرقین، نایمان وغیره نام داشتند و واحد نظامی شان هم به همین نام یاد میشدند. آنها پیشوند "دای" نداشتند. مغول‌ها صحرا نشین بودندو"دای"برای آنها مفهوم عینی نداشت و"دای"به مدنیت کشاورزی- دامپروری جامعه قبایلی زمان اویستا تعلق داشت. زمانی‌که مغول‌ها بر غرجستان، غور، هرات، بامیان وغزنین یورش بردند، بیشتر از یک هزار وپنجصد سال از زمان اویستا میگذشت. پس این نام بامغول‌هانیامده است. اما چرابخشی ازهزاره‌ها ادبیات قومی- سیاسی و اداری باخترباستان را برای مشخص ساختن واحدهای قومی خود بکار برده اند؟ وچراآن ساختاری‌که با این اسم مسمی

---

[1]- بابا جان غفوروف -ص. ۵۸

[2]- به نقل از گرشویچ به واسطه بابا جان غفوروف. ص.۵۸

میشود عین مفهوم تقسیم بندی قبایل هزاره را میرساند؟ تقسیم بندی که دانشمندانی مانند نایبرگ، لیوشیتس، دیانوف، بیکن وغیره از واژه داهیو بیرون کشیده اند؟ وآخرالامر چرا این در بین اهالی دیگری که بعدها در این منطقه آمده‌اند(ترکتباران) این واژه را برای تقسیم بندی قبایلی شان ندارند؟ آیا این یک تصادف در تاریخ است؟ بتاریخ مراجعه کنیم.

غلام محمدغبار می‌نویسد: *"مقتدرترین پادشاه کوشانی افغانستان کنیشکا است...کنیشکا در شمال غرب کشور دولت اشکانیان را مغلوب کرد و در شمال‌شرق ترکستان چینی(کاشغر، یارکند وختن) را فتح نمود و از شهزادگان چینی* یرغمل آورد[۱] ".

کوشانیان بزرگ بعد ازآن که باختر را درجنگ به ساسانیان و"متورا(درهند)"به امپراطوری گوپتا ازدست دادند، به سلطنت نشین‌های کوچک کوشانی مبدل گردید که در تاریخ به نام کوشانیان کوچک شهرت دارند. پایتخت این‌ها در تکسیلا بود که ازسال ۲۷۰-۳۵۰ م. برایالات پنجاب تا جنوب هندوکش، دامنه کوه بابا الی مرز هلمند وکندهارکنونی حکومت کرده اند. شهزاده‌هائی راکه کنیشکا ازایالات غربی چین آورده بود در زمان حکومت امپراطور واشودیوا-۱(۲۴۷-۲۶۷م.)اعضای گاردسلطنتی ومحافظان پایتخت تابستانی کوشانیان درکاپیسا بودند. در زمان کیپونادا (۳۳۵-۳۵۰م) از سلاطین کوشانیان کوچک، آنها به مناطق غور، غزنی وکرانه‌های رود هیرمنداعزام برای مقابله با یورش‌های ساسانیان اعزام شدند. زمانی که هیونگ تسانگ زایر وسیاح چینی درسال ۶۳۰ م. از افغانستان کنونی دیدن میکند ازشهری درغرب غزنی میگذردکه"هساله" نام دارد ومورخین کنونی آنرا "هزاره" ترجمه کرده‌اند. هیونگ تسانگ شهر"هساله"را ازتوابع"سوکوچا- زمین‌داور کنونی " میگوید(به احتمال قوی ارزگان کنونی). اووقتی بدانجا میرسد میگویدکه سیمای مردم اینجا مانند ماچینی‌ها میباشد. درسال ۶۳۰ م. (امپراطوری تانگ) دراینجا هیچ ترکتباری نبودکه آدم بگوید آنها ممکن است قبایل ازبیک یاترکمن بوده باشند. پس کسانی راکه هیونگ تسانگ دیده بود، بازماندگان و اخلاف همان شهزاده‌های چینی بودندکه به فرمان کیپونادا پادشاه کوشانی برای مخافظت ازکشور به این مناطق اعزام شده بودند.

---

[۱]- افغانستان در مسیر تاریخ. غ. م. غبار ص. ۵۰

ز- بردگی هزاره ها

این قسمت را بدون هیچ مقدمه بامراجعه به‌کتاب حسن پولادی[1] شروع میکنم. از این نویسنده درباره اثرات مذهب شیعه برزندگی مردم هزاره می‌آوریم:" *تنزل دادن هزاره‌ها به برده نزد همسایه های ازبیک آنها تنها برای به دست آوردن سود فراوانی نبود که تجارت برده داشت بلکه در این مسئله یک مضمون مذهبی نیز نهفته بود. و آن این‌که همسایه‌های سنی مذهب هزاره‌ها شیعه بودن را محکوم میکردند. تعقیب و پی‌گرد پیروان مذهب شیعه نزد ازبیک‌ها به معنی متدین بودن و پیروی درست از پیامبراسلام بود. هزاره‌های شیعه‌کافر و هندو به حساب میرفتند و به اسارت گرفتن و برده ساختن آنها یک امر اخلاقی وبا ثواب شمرده می‌شد*[2] " این مطلب را جوسایا هرلان نیز تأیید میکند و می‌نویسد که:" *یک شیعه به عنوان یک کافر مانند یک هندو در نظرگرفته میشود. نزد ازبیک‌های سنی، شیعه بودن جرم و قابل مجازات میباشد و ثواب داردکه به بردگی گرفته شود*[3]".آنچه در اینجا عجیب به نظرمیرسد این‌ست‌که چرا بخشی ازقبایل هزاره شیعه شده بودند؟ روشن‌ست، وجود شیعه ها در افغانستان ضرورت استراتیژیک صفوی‌ها بود وآنها فقط در امتداد خط حمله برکابل و محاصره کندهار مردم را شیعه ساختند. هزاره‌ها درشرق، شمال وجنوب کابل که دراین رابطه مهم نبودند شیعه هم نیستند. چنانچه هزاره‌های پنجشیرسنی مذهب‌اند و قسمت زیادی ازهزاره‌های ترکمن نیز سنی می باشند. در حالی‌که درکندهار ومناطق مجاورآن حتی بلوچ‌ها وپشتون‌های شیعه وجود دارند.

اما در پاسخ به این‌سوال که چرا هزاره‌های شیعه برای دفاع وحراست ازخود اقدامات عملی لازم نکرده بودند؟ آیاآنها از نظر ذهنی درحدی نبودندکه به فکر دفاع ازخود وخانواده شان دست به اقدام جمعی بزنند؟ اهالی آفریقای غربی و به ویژه ساحل طلا، بنین وکلابار باستان درسال‌های ۱۶۷۰ درهمین مرحله از رشد ذهنی قرار داشتند.

من اسنادو مدارک مختلفی را جستجوکردم ونتوانستم سندی را پیدا کنم‌که به طور مستقیم بگویدکه دلیل این رفتار مطیعانه وپسیف منفی هزاره‌هاچه بوده است. یک اهالی به بزرگی ملیت هزاره که در این زمان تعدادنفوس آنرا بین ۵۰۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰۰ گزارش داده‌اند بی‌جهت این قدر

---

[1] - حسن پولادی نویسنده کتاب" هزاره‌ها" متولد سال ۱۹۴۴ درکویته پاکستان، می‌باشد. او نسل دوم هزاره‌های مهاجر درکویته است ومدرک لیسانس‌اش را از دانشگاه سند و ماستری اشرا از دانشگاه مانیلا در فلیپین گرفته است. شاید ازجمله چند نویسنده انگشت شمارهزاره باشد که با رجوع به منابع وماخذات نویسندگان بی‌غرض نوشته است. درکتابش به افرادی مانند موهن لال، آرمین وامبیری، میسن، الفنستون، جوسایا هرلان، کاپیتان جان وود وغیره رجوع کرده است. بااین هم حسن پولادی دربسیاری جاها ازجاده علم بیرون می‌رود وبه بیان افسانه‌ها دست می‌زند.

[2]- حسن پولادی" هزاره‌ها" صفحه ۲۴۱ – متن انگلیسی چاپ کالیفرنیا

[3]- "آسیای وسطی"- جوسایا هرلان صفحه ۶۶

ذلیل نمی شوند. دلیل آنرا من درساختارسیاسی- اقتصادی جامعه هزاره میبینم. بسیاری از نویسندگان هزاره بردگی هزاره‌ها را بر زبان نمی‌آورند. تاجائی‌که آنها این قسمت را ازکتاب حسن پولادی حتی ترجمه نکرده اند. وهیچ یک از آنها نمیگویدکه چراهزاره‌هابه این حد بیچاره بودند. حسن پولادی دلیل این بیچارگی را شیعه بودن هزاره‌ها می‌داند. بدون شک که شیعه بودن هزاره‌ها میتواند یکی از دلایل این ذلت وخواری باشداما نه کل آن. دلیل تعیین‌کننده را باید درساختارسیاسی- اقتصادی قبایل هزاره جستجوکرد.

جامعه هزاره یک جامعه قبیلوی بسته بودوتاهنوزهم هست. تمام جوامع قبیلوی جوامع درون گرا و بسته اندکه فقط ازداخل میتوان آنها را مسخرساخت. دلیل ذلیل وخوار شدن مردم هزاره در بین آنها موجود بود. درغیرآن امکان نداشت که یک‌دسته پنجاه تاصد نفر ازترکمنستان از راه بادغیس تا هزاره‌جات بیایندوراحت بدون درد سرصدها کیلومتر دیگررا دربین هزاره جات باکاروان طویل اطفال وجوانان که همه به زنجیرکشیده شده‌اند راه بپیمایند تا به منزل برسند.

برخی استدلال میکنند که این ذلت وحقارت درنظرهزاره‌ها عادی بود! این ممکن ست درست باشد اما نه عادی، زیرا مقاومت ازآگاهی منشا میگیرد ومقاومت جمعی ازآگاهی سیاسی جمعی می‌آید. زمانی که چنین آگاهی وجود نداشته باشد مقاومت در حد ابراز احساسات وتبارز عواطف انسانی محدود میگردد. بزرگترین آگاهی انسان جامعه قبیلوی دین است. برای چنین انسانی فقط لازم است خلیلی، شیخ آصف محسنی ومحقق را بخرید و ازآنها بخواهیدکه سلاح تمام هزاره‌ها را جمع‌آوری کنند. وقتی خان یا میر با ملای این جامعه درراه خیانت ملی واستقلال کشوری گام بر میدارند، افراد قبیله ها نیز به همان سمت میروند. آن روزها وضع از این بدتربود.

خوانین، میرها وملاهای هزاره باآن‌که آخرین لقمه نان توده‌ها را هم مانند گرگس‌های لاشخوار میر بودند، دربردگی رفتن هزاره‌ها نفع داشتند. زیرا؛ هرقدرخانواده‌ها جوانان شانرا از دست می‌دادند روحیه شان ضعیف‌تر می‌شدو"به خدا و ابوالفضل"پناه می‌بردند وآخرین لقمه نان شان را هم نذر وخیرات میکردند. ملاها مظلومیت را سنت علی، فاطمه و امامان شیعه میگفتند وگریستن به حال مظلوم را "راه کمایی ثواب" می‌خواندند. خوانین و میرها می‌دانستندکه هرقدرتوده‌ها درحالت مظلومیت ترس ووحشت به سر ببرند به همان اندازه به اطراف آنها جمع شده وقدرت آنها بیشترمی شود.

اواخر فصل زمستان زندگی برای اکثریت هزاره‌ها مشکل می‌شد زیرا این موقعی بود که

ذخیره غذای آنها رو به اتمام میرفت. آنها به محتکرین و"بیو" های سودخور برای قرض بر سر گندم سال نو(قرض سرسبزه) مراجعه میکردند. سودخواران به خرده مالکین قرضه به"بیع سلم" میدادند و کسانی که زمین نداشتند مجبوراً وام "سرگندم سبز" میگرفتند. یعنی اینکه وام وسود آنراهنگام بر داشت محصول آینده میپردازند. چند ماه بعدوقتی محصول را بر میداشتند بازهم معجزه‌ای رخ نمیداد و به آن شوربختان چیزی نمیرسید که سودوام را بدهند. سودخوار به کمک خان وملا می‌آمد و یکی از کودکان بدهکار را در بدل طلبش تصاحب میکرد. زمانی که اولین دسته برده فروشان ترکمن یا ازبیک ازسمت بادغیس یا فاریاب وارد هزاره‌جات میشد با این سودخواران تماس میگرفتند وبرده های شانراخریده با خود می‌بردند[۱].

درتمام جوامع قبایلی خصومت ومسایل حقوقی بامعیارهای ایدئولوژی قبایلی حل میشوند. دربین هزاره‌ها خان ومیر صاحب قدرت وپیشوایان دینی صاحب شریعت بودند. این دوترکیب برده سازخلق ستمدیده هزاره رادربردگی نگه میداشتند.

مولفه دیگر ذلت وحقارت هزاره‌ها تضاد بین قبایلی بود که اغلباً به نزاع منجر می‌شد. تا قرن نزدهم دراین نزاع‌ها وجنگ‌ها سران قبایل مردم را به جنگ می‌بردندو ملا آنها را از زیر قرآن عبور میداد وهردو طرف ازیک خدا و از یک پیغمبر ویک شریعت دلیل می‌آوردند که طرف مقابل مهدور الدم بوده وجنگ آنها مطابق با احکام آسمانی است. و اگرکسی کشته شودشهید از دنیا میرود واگر بکشد غازی است. بعدازجنگ نیزسران قبایل پیروز و ملاهای می‌نشستند امور را سروسامان می‌دادند. مثلاً؛ میگفتند که با اسیران قبیله شکست خورده چه‌کنند. ایدئولوژی حاکم بر قبیله حکم میکردکه با قبایل شکست خورده همان کاری را بکنندکه پیامبراسلام بحکم‌الله باقبایل بنی نذیر، بنی‌قریظه، و قبایل دیگرکرده است. یعنی کسانی که درجنگ کشته نشده چه مرد، چه زن چه کودک وچه پیران را به بردگی ببرند. لیکن دراینجایک مشکل وجود داشت زیرابرده‌ها را باید بین اعضای قبیله پیروز تقسیم میکردند واین یک یا چند نانخوار دیگررا بریک خانواده علاوه میکرد. اکثریت عظیم خانواده هزاره قادر نبود که برده‌ها را غذا بدهد وبرده ها بعداز چند هفته ازگرسنگی می‌مردند. این خانواده‌ها سهم شانرا میفروختند. تجاران داخلی برده که خود هزاره بودندآنها را میخریدند و در موقع آمدن برده‌گیران ترکمن وازبیک آنها را می‌فروختند. برای چنین مواردی درهرنقطه هزاره جات یک نفر نماینده ازبیک وترکمن درمجاورت خان یا ملک منطقه زندگی میکرد. این فرد کسی بودکه چنین

---

[۱]- حسن پولادی، هزاره‌ها- بردگی هزاره‌ها

معاملات را سروسامان می‌بخشید. برخی اوقات خان یکی ازجناح درگیرجنگ، درجریان جنگ پا به فرار میگذاشت و با خویشان و اقاربش به یک خان دیگرپناه می‌برد. خان پناه دهنده اگربا او خویشاوندی و خون شریکی داشت- که اغلباً چنین بود- او را پناه می‌داد ومخارج نگهداری او را بر اعضای قبیله‌اش تقسیم میکرد. اما دربرخی ازمواقع خان فاتح، خان شکست خورده و یارانش را در بدل احشام و زمین شان رها میکرد. لیکن اغلب اوقات تمام آنها رابه برده فروشان ازبیک وترکمن میفروخت. حسن پولادی می‌نویسد:"*جنگ‌های بین‌القبایلی هزاره‌ها نیزیک منبع خوب تهیه برده بودند. زمانی که خان یک قبیله ضعیف شکست می‌خورد املاکش به واسطه خان فاتح تصرف می‌شد، او و قبیله‌اش به نزدیک‌ترین قلعه ازبیک‌ها پناه می‌بردند حاکم قلعه تمام آنها را به برده فروشان میفروخت*[۱]" او به تأییدگزاره داستانی را ازجوسایا هرلان به قرار ذیل نقل میکند:"*صوفی بیگ که صاحب قلعه‌ای در دره ایسوف- (دره‌صوف امروزی) منطقه سرحدی هزاره‌ها- بود، به فروش مهمانانش در بدل اسپ به برده فروشان ازبیک شهرت به سزایی دارد. ۳۰۰ خانواده از قبیله میر محب هزاره یکاولنگ از اطاعت او سرباز زده و به سوفی بیگ پناه بردند. صوفی بیگ از تعداد آنها دچار واهمه شده نخست آنها را خلع سلاح و سپس بجرم مظنون بودن به توطئه توقیف کرد. آخرالامر همه آنها مانند گله گوسفند به برده فروشان مأورالنهر فروخته شدند*[۲] "

دردنیای برده گیری هزاره‌ها بعدازصوفی بیگ مشهور، محمدعلی بیگ سیغان مهمترین برده فروش شمرده می‌شد. دراین زمان خوانین هزاره گاهی به مرادعلی بیگ کندوز و قلیچ علی بیگ بلخ و زمانی به امیردوست محمد خان کابل بیعت میکردند. جان وود(John Wood) درسفرنامه‌اش که به نام"سفری به سرچشمه دریای آموA Journey to the Source of tghe River Oxus" که درسال ۱۸۷۰ درلندن منتشر شده گزارش می‌دهد" *ازقبایل هزاره دایکندی، دایزنگی وشیخ علی نیرومندترین همه هستند. آنها بعضی اوقات تابع کندوز و زمان دیگرتابع کابل میباشند. در حال کنونی آنها تابع کندوز بوده و مالیات سالانه شان را به برده میپردازند. برای تهیه این مالیه ضدانسانی چند خانواده با هم یکی میشوند وزمانی که قیمت یک غلام تهیه شد آنرا می‌خرند*[۳]."

جان وود، درصفحه ۱۳۲ مینویسد:"*درسیغان با مردی برخوردیم که از دایکندی یک قسمت از مالیات سالانه را به برده آورده و به کندوز انتقال می‌داد. برده‌های جوان با زنجیر به یک دیگروصل*

---

[۱]- حسن پولادی، هزاره‌ها ص.۲۴۲

[۲]- همانجا

[۳]- جان وود. سفری به سرچشمه دریای آمو. ص. ۲۳۰ چاپ انگلیسی

شده بودند، برده‌های سال‌خورده که توان راه رفتن رانداشتند بر الاغ سواربودندودر آخرآنها کودکان برده بودند. چهره‌های جوان ومعصوم آنها غم وغصه‌ای خانواده‌های‌شان راکه پشت سر گذاشته بودند، مخفی می‌ساخت. آنها نمی‌دانستند که آزادی شانرابرای ابد از دست داده‌اند[۱]". به این قسم علل ذلت وحقارت هزاره‌ها ساختارسیاسی- قبیلوی واستیلای ایدئولوژی عقب مانده بر آنها بود. اطاعت بی‌چون و چرای توده‌های هزاره از خوانین و میران شان آنها را به رمه گوسپند تبدیل کرده بود وکرده است. وفقدان آگاهی سیاسی به استیلای خرافات منجر شده وتاحدی که آنها مظلومیت و ستم‌کشی را ثواب می‌دانند.

ک- شیعه شدن هزاراه ها

شیعه به معنی همراه هست و به اعتقاد مذهبی گروهی ازمسلمانان اطلاق می‌شودکه معتقد به امامت اندوآن به این معنی‌که"امامت" ادامه بلا فصل"رسالت" است. امام بعد از پیامبر رهبرجامعه بوده و ازجانب الله تعیین شده است. آنها میگویند که علی ابن ابی‌طالب ازجانب الله جانشین محمدابن عبدالله پیامبر اسلام تعیین شده بود و محمدآن را در محلی به نام"غدیرخم"به مسلمانان ابلاغ کرد. در مورد امامت علی درقرآن هیچ اشاره‌ای نشده. ابوعبیدثقیفی معروف به"مختار"بجای امام زین‌العابدین یا امام سجادمحمد حنیفیه پسرعلی رابعد ازحسین امام می‌دانست وفرقه "کیسانیه" به این باورند که امام زمان محمدبن حنیفه میباشد.

به همین صورت ازتبارحسن ابن‌علی محمد ابن‌عبدالله ابن حسن معروف به محمد نفس ذکیه خود را امام میدانست. به تعقیب آن زید ابن علی ابن حسین ابن علی نیز مدعی امامت شده و فلسفه "امامت برمبنای روایت" را تغییرداده وامامت رامسئله"قایم بالسیف" می‌دانست. ازهمان روزهای آغازین نزاع قبایلی بین بنی‌هاشم وبنی‌امیه (علی و معاویه) همیشه مسئله این بوده که طرف‌داران هردو طرف یکی ازآنها را مسلمان خوبتر از دیگری میدانسته (به استثنای فرقه خوارج زیرا خوارج هم مخالف علی بودند وهم مخالف معاویه وتصمیم به کشتن هردوی آنها داشتند ولی درمورد معاویه ناکام ماندند).

در زمان سقوط اموی‌ها و به قدرت رسیدن عباسی‌ها باور شیعه وارد مرحله جدیدی شدکه در تاریخ شیعیان به نام دوران"صادقین"شهرت دارد. به صورت خلص : امروز ما شیعه امامیه (اثنا

---

[۱]- همانجا

عشریه) داریم و درکنارآن شیعه باطنیه یاهفت‌امامی داریم که ازفرقه‌های شیعه که اسماعیل فرزند امام جعفر صادق را امام میدانند، همچنین شیعه زیدیه داریم که به جای امام محمدباقر به امامت زید فرزند امام زین‌العابدین معتقدند. شیعیان به ۱۳ فرقه تقسیم شده‌اند که در افغانستان شیعه امامیه، شیعه اسماعیله و شیعه اخباریه وجود دارند. بحث ما دراین کتاب برسریکی از این فرقه‌هاست که همانا شیعه امامیه میباشد که اکثرهزاره‌ها به این مذهب باوردارند. شیعه شدن هزاره های امامیه، اسماعیلیه و اخباریه افغانستان هرکدام تاریخ اندک متفاوت ازدیگری دارندولی درمجموع بستر رشد و انکشاف کل آنها قبیله بوده است. درجامعه قبیلوی خان وملا تعیین‌کننده اغلب مسایل قبیله بودند(ودر برخی جاها تا هنوزهم میباشند). درتمام ممالک آسیایی قبل ازایجادیک دولت مرکزی مقتدر و قانونمند خان ومیر صاحب تازیانه وملاومولوی صاحب شریعت بودند. اتحاداین دوبه معنی اتحاد تازیانه وشریعت بود وهست.

محتوای ذهنی انسان هرجامعه بازتاب شرایطی عینی آن جامعه است وشرایط عینی چیز دیگری غیرازمناسبات تولیدی(چگونه تولید میشود وچگونه تقسیم میگردد) نیست. سیاست، فرهنگ، رسم ورواج، خوی وخاصیت، هنروموسیقی وغیره ازمناسبات تولیدی منشا میگیرند. چون مناسبات تولیدی هرجامعه درخدمت طبقات حاکم جامعه است، لذا فرهنگ طبقات حاکم، فرهنگ جامعه می شود. به عبارت دیگر؛ سلطه هرعقیده برسلطه سیاسی- اقتصادی طبقات حاکم جامعه متکی است.

باورشیعه امامیه قبل ازبانی سیاسی آن یعنی شیخ صفی‌الدین اردبیلی وجود داشت امادرمقام سیادت سیاسی نبود. شیخ دامادتاج‌الدین ابراهیم‌گیلانی معروف به"زاهد" و میباشد وبعد از زاهد جانشین وعهده‌دار امور فرقه زاهدیه شد. شیخ عرب تبار وصاحب ثروت فراوان بود و۶ ساله بودکه سلاله عباسی وآخرین خلیفه ان المعتصم باالله به دست هولاگوخان کشته شد. کشته شدن المعتصم به معنی پایان سلطه عرب برایران بود. پذیرش این حقیقت برای عرب‌ها وهمه آنانی‌که فکر میکردند سیادت وقدرت حق آسمانی عرب و قریش به طور ویژه است خیلی مشکل بود(*الا یمه من قریش- پیامبر اسلام*) قانون حرکی طبیعت برگفتار محمد خط بطلان کشیده بود. در ایران فرقه اسماعیلیه با بقایای خاندان عباسی وبرخی از سران قبایل فارس علیه سلطه مغول‌ها فعالیت میکردند. شیخ خود با آن که پیرومذهب شافعی بود لیکن فرقه زاهدیه ورقه خانقای را به طورسیستماتیک وارد فعالیت‌های سیاسی میکرد. اودرسن ۱۳۳۴ م. در سن ۸۰ سالگی مرد و دراین زمان فرقه زاهدیه درشیراز، اصفهان و تبریز نفوذ زیادی پیدا کرده بود. محمد اسمعیل صفوی (نوه یانواسه شیخ) قدرت ایران را متصرف

شد. زمانی که او به قدرت رسید اخلاف فرقه زاهدیه و فرقه خودشیخ به دسته‌های مسلح وحامی دولت ارتقا یافتند که به نام" قزلباشان" شهرت دارند. اسمعیل صفوی مذهب جدش را به دور انداخت واعلام کرد که با امام علی موسی الرضا خون شریکی دارد. قبایل فارس این ایدئولوژی را برای مبارزه باسلطه ترکتباران وحاکمیت برایران برگزیدند. به این قسم صفوی هابه قدرت رسیدند. باورخاکستر شده شیعه به آتش تبدیل شدوازآن یک مذهب ساخته شد. این لازم بتذکر است که تا این زمان ایران تحت سلطه مغول‌ها وزبان عربی قرار داشت. ملا باقر مجلسی یکی ازبنیانگذاران مذهب شیعه، ابداع کننده امام زمان و مؤلف"بحار الانوار" زمانی که دید قبایل فارسی به این مذهب گرویده نوشتن احادث وگفتاردینی را به زبان فارسی آغازکرد و این مذهب رادر پناه قبایل فارس قرارد (عنصر زبان).



قبایل فارس که در زمان سلطه مغول‌ها محکومیت خود را همان گونه که در سیاست ودادن مالیات می‌دیدند، در فرهنگ و زبان نیز احساس میکردند. ملا باقر مجلسی با نوشتن احکام و احادث به زبان فارسی مذهب شیعه را مذهب "فارسی" ساخت و فارس‌ها میگفتند که این "مذهب خود مونه". این امربه بذاق فارس‌ها بالا تر از ساز گار وشیرین‌تر ازعسل بود. شیعه یعنی نوع اسلامی که از "خودمونه"، "وبا زبان خود مون احکام الهی را میر سونه". اسلام سنی، اسلام ترک‌ها و عرب‌های سوسمار خوار است. بدینسان مذهب شیعه برای عرب‌ها، کردها، ترکمن‌ها و بلوچ‌ها نه تنها چیز جالبی نداشت، بلکه انحراف ازسنت نهادینه شده و زبان رسول‌الله هم به شمار میرفت. مذهب شیعه حاصل سیطره جوئی‌های قبایل فارس (نه آزادی خواهی)است وبه آن خدمت میکند. تاآنزمان روضه خوانی مانند شاهنامه خوانی یک رسم در بین سالخوردگان وزنان بود و آنها گاه‌گاهی جمع می‌شدند وکتاب روضه تألیف واعظ کاشفی را می‌خواندند نه سینه زنی بود نه فلسفه"شفاعت یا واسطه بازی

امامان" نه عاشورای نه خیرات وغیره اما صفوی‌ها روضه خوانی را به یک سنت دینی فراگیر مبدل ساختند.

برای تبدیل یک باورخاکستری به یک مذهب وآن‌هم کاملاًمخالف باسنت وجماعت لازم بودتا در دو جهت حساب شده حرکت‌کنند نخست این‌که تناقض‌گوئی‌های علی و امامان دیگررا ماله کشی نمایند مثلاً این‌که چرا علی با معاویه جنگید ولی حسن پسرش دربدل ۵ میلیون درهم و خراج سالانه"دارابگرد" با اوصلح کرد. حسین برای قدرت خودرا به کشتن داد و زین‌العابدین معتمد و حتی وکیل یزید در مدینه شد. امامان دیگرمخالف عباسیان بودند ولی امام موسی‌الرضا یا امام هشتم نه تنها به مامون الرشید بیعت کرد بلکه مقام ولیعهدی مامون رابرعهده گرفت وغیره. این‌ها بدون آن‌که عواقب کارخام شانرا بفهمند ۱۴ نفر رامعصوم اعلام کردند(محمد پیامبراسلام، فاطمه دخترش و۱۲ امام). معصوم یعنی این‌که صاحب"علم لَدُنّی"یا علم اعلی‌اند که ازطریق الهام به دست می‌آید و قادر به فهم و مشاهده همه چیزآینده وگذشته میباشند. چون بشر عادی چنین علمی را ندارد معهذا درک علل این تناقضات ودو پهلوئی‌های علی وحسن، حسین وسجادوغیره ازعهده درک بشرخارج است!. و این ۱۴تن مرتکب هیچ گناهی نشده وعصمت آنها به واسطه الله حفظ گردیده است. بنابه این دلایل آنها برحق‌ترین پیشوایان بشر میباشند. ابوبکر، عمر وعثمان و بعد ازآن خلفای اموی وعباسی که این حق را به رسمیت نشناختند، گنه کاراند و زمانی‌که مهدی‌آخرالزمان- امام دوازدهم- ظهور کنداین‌ها را به دلیل همین گناهان تنبیه خواهدکرد!. اولیای مذهب شیعه به این بسنده نکردند اختلافات شان را وارد فلسفه اسلامی، فقه، حدیث وتاریخ نگری نیز ساختند. برای این‌که یک دشمنی فوق آشتی پذیری ایجاد شودآنها روابط خوب علی با ابوبکر و به خصوص باعمر را مخفی ساختند. این که عمر داماد علی وشوهر ام‌گلثوم بود از زبان یک آخوند شیعه شنیده نمیشود. یک آخند شیعه نگفته که علی پسرش راعمرنام کرده بود. بلکه هزاران مرتبه شنیده‌ایم که‌گفته‌اند عمر با شمشیر به خانه علی آمد و فاطمه که آبستن محسن بود در را نگشود و عمردروازه را شکستاند و دروازه به پهلوی فاطمه خورد و او محسن راسقط کرد. چون این داستان‌ها دروغ اند این‌ها فراموش میکنندکه فلسفه شان بر اینست که علی وفاطمه هردومعصوم بوده وعلم لدنی داشتند و خبر داشتندکه چنین واقعه‌ای رخ خواهد داد. کسی‌که مطلع باشد که مورد حمله یک زورگوی قلدر قرار میگیرد و فرزندش سقط میشود وآمادگی نمیگیرد به نحوی قلدر را در اجرای کار قلدری‌اش کمک کرده است. اوحق ندارد تمام تقصیر را به گردن فاعل آن عمل بیاندازد.

به این قسم شیعه به عنوان مذهب جدیدیا اسلام قبیله‌های فارس در ایران به سیادت رسید و از طریق اشغال افغانستان وارد این سر زمین نیز شد.

با روی کارآمدن عباس بن‌محمدخدا بنده معروف به شاه عباس صفوی روش‌های گسترده تری برای گسترش مذهب شیعه روی دست گرفته شد. دربارشاه عباس روضه خوانان و واعظین وابسته را به افغانستان فرستاد و درکندهار،گرشک، نوزاد، هرات وکابل برای آنها تکیه خانه‌های بزرگی ساختند. تکیه خانه‌های مرادخانی، چنداول درکابل، کندهار وتکیه خانه درگرشک وغیره از همان زمان باقی مانده‌اند. آنها به عوامل شان دستور دادندکه دختران شانرا به صاحبان قدرت درافغانستان بدهند[۱].

دولت صفوی درامتداد خط سوق‌الجیشی حفظ منافعش در افغانستان از هرات تا کابل تکیه خانه ساخته و ایادی دربار را درآنها کار گذاشت. تکیه خانه‌های کابل در زمان امیر دوست محمدخان تحت حمایت"غلام‌خانه" که عبارت از قزلباش‌های شیعه بودند، قرار داشت. مذهب شیعه دربین هزاره‌های هزاره‌جات با اعزام قزلباشان و دوستی آنها با خوانین هزاره نفوذکرد. امروز عده زیادی از زنان خوانین جاغوری قزلباش میباشند.اما تغییر مذهب تبعات ویرانگری را باخودداشت که یکی از آنها پدید آمدن زمینه شرعی به بردگی گرفتن وکشتن هزاره‌ها بود.

ل- نتایج شیعه شدن هزاره ها

درجوامعی‌که ازنظر تاریخی انکشاف یافته داشتن یک باور ویا ترک آن جرم نیست. زیرا کم اندکسانی که فکرمیکنند باورش"حقیقت کامل و باور دیگران غلط ومضر است". در این جوامع دین داشتن درسطح جامعه نه خوبست نه بدوبیدین بودن هم عیب نیست. زیرا باور دینی یک فرد امر خصوصی او وخدای اوست. تا زمانی‌که اعتقادات دینی یک فرد ایدئولوژی سیاسی او نباشد و افراد دیگر را باآن متضرر نسازد باورهایش به خودش مربوط میشود. اما انسان دیندار، دین ومذهبش را حقیقت کامل می‌پندارد و باورهای دیگران خطا وقابل مجازات حکم میکند. این طرز تفکر در اسلام یک سنت است. محمد دایم به خدایان آن اهل مکه که اسلام نمی‌آوردند فحش می‌داد ومیگفت که پدران آنهادرآتش جهنم می‌سوزند. تاجائی‌که آنها به ابو طالب عموی محمد شکایت کردند. بنا به این دلیل اسلام قادر به تحمل هیچ باور دیگرنیست وحق آزادی انتخاب را از فرد میگیرد(قانون ارتداد

[۱]- مادر امیر شیر علی خان قزلباش و شیعه بود. او فرزندش را به تقویت شیرعلی خان جاغوری تشویق کرد و قزلباشان جاغوری از آن زمان باقی مانده اند. میرزا عبدالحکیم خان مشاورامیرعبدالرحمن خان نیز قزلباش بود.

در فقه اسلامی). زمانی که تعدادی ازقبایل هزاره به مذهب شیعه گرویدند، قبایل سنی مذهب افغانستان این حق انسانی را ازآنها گرفتند. درعقب این سنت متحجر قبایلی بدوی این منطق قرار دارد: " یا مثل ما فکرکن یا ما تورا به قتل میرسانیم وزن وفرزندت رابرده می‌سازیم!" . با این منطق صحرا نشینی و توتالیتاریزم عصر برونز درطی ۱۴۰۰ سال صدها هزار انسان به قتل رسیده‌اند. اصول متحجر و فاقد منطق انسان‌گرایانه و متعقلانه. مسلمان سنی باور داشتند و دارند که مذهب سنی برحق و مذهب شیعه بدعت گذاری (Heretics) و بدتر ازکفراست. این مذهب به خداوند"شریک"خلق کرده است. انسان دیندار ومسلمان فکرکردن را ناجایز دانسته وسلاح بر می‌دارد تا افرادی را که مثل او نمی‌اندیشد بکشد.

ج. ملکم(John Malcolm) نویسنده تاریخ ایران می‌نویسد"*آزار واذیت شیعه به واسطه سنی ها که آنها را نژاد بدعت گذار می‌خوانند و میگویند که آنها بدتر از کفار هستند وحتی آنها را مانند جانوران در بازار می‌فروشند*[۱]". حسن پولادی می‌نویسد:" *سنی‌ها به این‌دلیل که هزاره‌ها نزد شان بی‌دین بودند برآن حمله میکردند*[۲]". چون ملاها ومولوی‌ها در برده‌گیری نفع داشتند، بعد از شیعه شدن یک اقلیت اتنیکی بهانه‌ای برای تهیه برده پیدا کردند. یکی ازملاهای بزرگ ازبیک به نام ایشان خواجه‌کار و بار مسجد و پیش نماز بودن را رها کرده و تحت نام جهاد به طورمستقیم وارد کار زار برده‌گیری و برده فروشی هزاره‌ها شد. حسن پولادی مینویسد :" *یکی ازچهره‌های معروف مذهبی ازبیک‌ها احسان خواجه بود. او بعداً یکی از مقامات بلند مرتبه دستگاه تجارت برده شد. او و ملاهای اطرافش به تجارت برده رنگ مذهبی داده و پیروان‌شان را تشجیع وتشویق میکردندکه به قریه‌های هزاره‌ها یورش ببرند و ساکنان آنها را به اسارت بگیرند*[۳]." البته که ایشان خواجه به برده‌گیری رنگ مذهبی نداده است واین سنت از صدر اسلام باقی‌مانده و ویژه جوامع قبایلی اند. اما حسن پولادکه خود مسلمان شیعه است، شریعت اسلام را حمایه وفقط احسان خواجه را محکوم میکند.

زمانی که کاروان زایرین هزاره وارد بادغیس(بادخیز) می‌شد برده‌گیران ترکمن می گفتندکه موقع کار وکاسبی فرا رسیده. زیرا ملاها ومولوی‌های آنها گفته بودندکه به اسارت گرفتن هزاره‌های شیعه اجردنیوی وثواب آخرت دارد. آرمین وامبیری(Ármin Vámbéry) که خود ناظر این رهزنی‌ها بوده مینویسد:" *چندی از باتورنشین‌های ترکمن که درحاشیه وبطن صحرابه سر می‌برند*

---

[۱]- جان ملکم- تاریخ ایران جلد یکم ص. ۱۴۰

[۲]- حسن پولادی -هزاره ها- ص. ۲۴۰

[۳]- حسن پولادی- هزاره ها صفحه ۲۴۱

دزدی وآدم ربائی را امر ضروری برای امرار معاش‌شان می‌دانند. وآن همچنان که در صورت محرومیت از این کار ضد انسانی وجود خود را در تپه‌های محل زندگی شان امکان ناپذیر می‌بینند. تاجائی که به منبع درآمدآنها ربط میگیرد همان‌طور که درسایرکشورها مردم درباره دورنمای عایدات شان از بابت بر داشت محصولات صحبت میکنند، دورنمای صحبت این‌ها " شروع شدن مسافرت به ایران" میباشد. زمانی که مردم درجاهای دیگر برای شخم زدن آب‌یاری وکاشت مزارع به کار می روند آنها به آموزش اسپ‌های خود، درخشان کردن بازوها و درگیری‌های ساختگی می‌پردازند. پیشه منفورآنها به سنت فرهنگی تبدیل گردیده و به مثابه تجارت تلقی میشود. آنها شیعیان را عامل نفاق در دین نامیده و میگویندکه شیعیان ازکفار بهتر نیستند؛ لذا به اسارت گرفتن آنها جهادیا جنگ مقدس در راه خدا شناخته میشود. زمانی‌که برده‌گیران شان به قصد چپاول وآدم ربائی حرکت میکنند پیشوایان دینی شان می‌آیند و با آنها مانند قهرمانان الوداع می‌گویند، برکت را نثار راه شان میکنند. و اگر یکی از آنها جانش را در راه عمل ضد انسانی‌اش از دست بدهد (که بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد) او را شهید اعلام میکنند برگورش تپه‌ای از خاک بالا می‌آورند و آنرا با پرچم‌های رنگارنگ مزین میکنند. مردم وعابدان به زیارت گور مقدس او می‌روند، اشک می‌ریزند، توبه می کنند و از آن آدم ربای مقدس حاجت می‌طلبند[۱]." به این قسم؛ برده‌گیران ترکمن سوار بر اسپ‌های تیز تک شان بر مسافران هزاره که به زیارت امام شان به ایران میرفتند، می‌تاختند آنها را میگرفتند و دستان شان را درگیوه‌هائی که برای همین منظورساخته شده بودند قرار می‌دادند و باشلاق ونوک نیزه مجبور به حرکت می‌ساختند.

ملاهای هزاره‌ها فکر میکردندکه افغانستان همیشه تحت اشغال صفویان باقی می‌ماندونان آنها دایم‌الاوقات درروغن است. آنها و خوانین هزاره به خاطرمنافع خود مردم هزاره را شیعه ساخته و در محراق تبعیض، تحقیر و نا سزا قرار دادند. طبقات حاکمه که همیشه به دنبال بهانه برای تفتین اهالی وتحکیم قدرت خود میگردند، این امر را بهانه قرار داده و با اعزام محتسب و قاضی به ولسوالی های هزاره وشیعه نشین روزگار این مردم شریف را به شب تار مبدل می‌ساختند.

پایان فصل نهم

[۱]- وامبیری- سیمای آسیای وسطی- صفحه ۲۰۹-۲۱

فصـــل دهم

الف – درنگی برمعرفت شناختی جنبش چپ افغانستان

ما(چپ افغانستان) قبول‌داریم که موتورمتحرک تاریخ– بعدازکمون اولیه- مبارزات طبقاتی بوده است. اماهیچ‌کدام مابعدازسازمان جوانان مترقی از خود نپرسیده‌ایم که چراسازمان جوانان مترقی ملاک وملاک بیروکرات میگفتندنه" فئودال"؟ ما همچنین ازخودنپرسیده‌ایم که اگر فئودالیزم محصول مبارزات طبقاتی بود پس آن مبارزات طبقاتی درافغانستان درکجابوده که فئودالیزم طی آن به ظهور رسیده است؟ وبه همین صورت بازهم ازخودنپرسیده ایم که اگریک نظام سیاسی محصول مبارزات طبقاتی است پس کدام مبارزه طبقاتی فئودالیزم را به نیمه فئودالیزم رسانید؟

ما– بعدازسازمان جوانان مترقی– مانندجنبش چپ ایران ادبیات مارکسیستی را با شعارهای هیجان برانگیزترکیب نموده و با استفاده ابزاری از واژه‌ها وترمینلوژی‌های مارکسیستی سازمان وحزب ساخته ایم. سازمان‌ها واحزاب ما برروابط رفاقت‌های خصوصی، نسبت های خانوادگی، اشتراک سلیقه، منطقه، محل، زبان وحتی محل وازهمه مهم‌ترقوم و قبیله بنا یافته نه براشتراک ایدئولوژیک– سیاسی. زیرا بعد از سازمان جوانان مترقی تولید فکری و بر داشت از شرایط ابژکتیف و ازآن‌طریق بسیج توده‌ها و گسترش جنبش در بین ما خیلی نادر بوده است. بعد از کودتای ثور۱۳۵۷ خلق و پرچم، ما کوشیدیم موج سواری کنیم و از نفرت توده‌ها نسبت به خلق و پرچم واشغالگران اتحاد شوروی سود ببریم. همه ما درحرف قبول داریم که فهم فعال وعامل مارکسیزم– لنینیزم– مائویزم عبارت از

درک شرایط عینی وعیار ساختن مبارزه طبقاتی بر آن شالوده میباشد. اما این فارمول عام را به بهانه شرایط اشغال، بدبینی مردم نسبت به کمونیزم وخشونت مسلمانان وغیره جامه"فلسفی"پوشانیده وبه تحلیل تضاد وتضاد عمده وغیرعمده وتضاداساسی وغیره پرداخته ایم. حالانکه خوب واقف بوده ایم که در متن این تحلیل ها سیاست اصلی یعنی مبارزه طبقاتی وبسیج خلق ازآن طریق، گم وحتی محو میشویم.

اگردرست است که تاریخ محصول مبارزات طبقاتی است پس چراهیچ یک ازما در گرما گرم مبارزات مردم مااز۱۳۵۷- تاامروز۱۴۰۳ نکوشیده که حقایق این مبارزات را کشف وآنرا در خدمت بسیج توده ها بکاربگیرد؟

این که مارکس میگوید" *تاریخ کلیه جامعه‌هائی که تا کنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است*[1]" ؟ درکجای مشی "کودتا قیام مجید کلکانی" ویا" کودتای بالاحصار" داکترفیض و یا سهم گیری این "مارکسیست"ها در استحکام اشغال افغانستان وهمکاری با رژیم پوشالی کابل در ۲۰ سال اخیر متبارز است؟ این اقدامات ازیک بینش ازیک دیدگاه سیاسی، فلسفی وایدئولوژیک منشا میگیرند وتنها وتنها زاده اقدام فردی افراد سازمانی و حزبی نیستند. در اینجاست که میگوئیم باید معرفت شناختی ما را مورد بررسی قرار بدهیم. برای انتقال منظور به همین گزاره فئودالیزم ونیمه فئودالیزم مکث میکنیم.

به فرض محال فئودالیزم درافغانستان وجود داشته وسپس به نیمه فئودالیزم تبدیل شده دراین صورت باید بتوانیم علل وعوامل طبقاتی اینکار راپیدا کنیم. زیرا این نیمه فئودالیزمی که درهر سطر برنامه واساسنامه‌های ما به چشم میخورد نباید از آسمان آمده باشد. زیرا بدون دلیل علمی ومنطقی مانندمومنان مذهبی باورهای ما را روی هم چیده ایم.

تمام نحله‌های جنبش چپ افغانستان امروز برآنندکه افغانستان نیمه مستعمره- نیمه فئودالی میباشد![2]. چرا؟ هیچ یک ازماپاسخ نمیدهد زیرا معرفت ما این‌طورساخته شده که به سخن رفیق مسئول

---

[1] - مانیفست ، بورژواها وپرولتارها صفحه ۳۴

[2]- ماهم تاچندسال قبل همین‌طورفکرمی‌کردیم. زیرا معرفت وفهم مارا در مجموع وتاریخ به طور اخص هیچ زمان به زیر سوال نبرده بودیم. ما تصورمی‌کردیم که رهبران ما بعد ازسازمان جوانان مترقی برروی این موضوع پژوهش کرده و جامعه "نیمه ملاکی- نیمه بورژوازی"افغانستان را که سازمان جوانان مترقی بدان معتقد بود نادرست دریافته اند. ونیمه مستعمره- نمیه فئودالی سنتزدرستی است که ازمتن و بطن فهم عمیق‌تر و پژوهش‌های علمی به دست آمده. اما ما چهار سال قبل جرأت کردیم معرفت ودانش ما را به زیر سوال ببریم واکنون می‌بینیم که رهبران ما عاشق واژه‌های بلند بالا بوده ودر این ادعای شان هیچ‌گونه معرفت علمی وتاریخی وجود ندارد وکاملاً نادرست است.رهبران جنبش بعد از سازمان جوانان مترقی افرادی بوده اندکه با پژوهش وتحقیقات کارنمی‌کرده اند. اگرما نوشته‌های آن‌ها را ازلای جملات پیچیده و بغرنج، چند پهلو و

ما باور داشته وآنرا بجای حقیقت قبول کرده ایم. من یقین دارم که عده زیادی از رفقای ما از خود نپرسیده که این"نیمه فئودالیزم" ازفئودالیزم کامل به نیمه فئودالیزم رسیده یا این‌که به سوی فئودالیزم حرکت‌کرده و حالا به نیمه فئودالیزم رسیده است؟ زنده یادضیا رهبرحزب‌کمونیست(مائویست) افغانستان دراین مورد دربرنامه حزبش میگویدکه لشکرکشی اعراب مسلمان فئودالیزم را جانشین "تثبیت شده"بردگی ساخته است. من برای اولین باراست که می بینم یک فردکه مدعی کمونیست بودن میباشد، علل خارجی وآنهم یک لشکرکشی راعامل ایجادیک فرماسیون تاریخی میداند. ایکاش این اعراب دوهزارسال پیشتر می‌آمدند وما امروز بهرسرمایداری امپریالیستی رسیده بودیم.

به هرصورت این اولین نظریکی ازرهبران مادرموردظهورفئودالیزم است. طبق این نظر فئودالیزم ما محصول مبارزات طبقاتی نبوده ومحصول یک لشکرکشی مقدس است. ازجائی‌که این سر زمین از ۵۲۹ق.م. میدان لشکرها و قربانی اشغالگران و کشور گشایان بوده، تنها وقتی لشکراعراب مسلمانان به اینجا آمده این"معجزه" رخ داده است. این ادعا رک و راست پس تئوری مارکسیستی تاریخ را که میگوید تمام ادوارتاریخی محصول مبارزه طبقات متخاصم اند، نادرست میخواند. ما افغانستانی‌ها براین گفته مارکس باید اضافه کنیم که "*به استثنای فئودالیزم درخراسان که محصول لشکرکشی اعراب است*" به این قسم ما مارکس را سبق جانانه ای میدهیم!

ازطرف دیگراین اولین نظری است که نظرغلام محمد غبار را رد میکند. به اختمال زیاد زنده یاد ضیا تاریخ غبار را نخوانده بوده است. این خیلی جالب است که لااقل یکی از رهبران جنبش درمورد تاریخ وجامعه نظری دارد که با نظرغبارسازگارنیست در حالی‌که بقیه در این مورد حرفی نداشته وتا حالا هم ندارند.

حزب کمونیست(مائویست)افغانستان تازمانی که‌جنبش‌انقلابی بین‌المللی(ریم) وجود داشت عضو آن بود. این حزب دراعلامیه کنگره دومش گفت‌که برنامه‌اش ازجانب احزاب وسازمان‌های عضو"ریم" تأیید وتصویب شده است. این بدان معنی است‌که نظرات تئوریک و استنتاج‌های تاریخی این برنامه مورد قبول احزاب و سازمان‌های عضو"ریم" نیز بوده است. به این لحاظ ما این نظررا خیلی با اهمیت تلقی کرده ودراین فصل به طورمفصل بر روی آن مکث میکنیم.

قابل تفسیرچند جانبه بیرون بیاوریم وبا نگاه"پرسشی بیرون تشکیلاتی ولی عادلانه"بخوانیم آنوقت متوجه می‌شویم که ما ازآن‌ها توقعات بالاتر ازتوانائی شان داشته‌ایم.

اگردر بین سازمان‌های چپ وحزب های کمونیست(مائویست) افغانستان در همه جا اختلاف وجود دارد دراستنتاج نهایی شان ازتاریخ وساختارجامعه وحدت نظر بلا فاصله موجوداست. مثال‌ها را ببینیم: دربرنامه سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان(ساما) میخوانیم *"از این روست که ساختار اقتصادی کشور درگذشته نزدیک مالکیت اشتراکی قبیلوی(بر زمین مراتع وجنگلات) وبقایای مناسبات بردگی را با تولید خرده کالائی وگسترش سرمایه تجاری وربائی دربطن شیوه تولید فئودالی همزمان نشان می‌دهد.*

عوامل اساسی که بالندگی نیروهای مولده نوین و درنتیجه شگوفائی اقتصادی و فرهنگی جامعه را، به ویژه در دو سده اخیر لجام زد تسلط طبقات حاکم(فئودال) ملیت درحال تشکل پشتون و سیطره استعمار بر حیات سیاسی کشور بود که یکی به علت عقب ماندگی تاریخی و دیگری با نقش ویران ساز و سرکوب گر خود به یاری همدیگر روند تکامل طبیعی وسالم جامعه را بکندی و یا به انحراف کشاند[۱]."

برنامه نویس/نویسان"ساما"درسال ۱۳۵۸ه.ش. متوجه وجود مالکیت اشتراکی- قبیلوی بر زمین، مراتع وجنگلات نبوده وآنرا متعلق"به‌گذشته نزدیک"میدانسته‌اند. در حالی‌که تا هنوزیعنی تقریبا نیم قرن بعدازآن تمام ایلاق‌ها، جنگلات، منابع آب، تپه‌ها، هیزم زارها وتالاب‌ها در بین ایماق ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها، قرغیزها، تاجیک‌های بدخشان، نورستانی‌ها، اهالی جنوبی ومشرقی ملکیت مشترک قبیله‌هااند. جنگلات، منابع آب، آبگیرهای طبیعی، تالاب‌ها، چراگاه‌ها، للمزارهاودره‌ها وتپه های غیرمسکون به قبایلی تعلق دارندکه درمجاورت آنها به سرمی‌برند. برشالوده همین شیوه مالکیت قبایل جاجی ومنگل درسال ۱۳۵۶ بیشتر ازسه ماه باهم جنگ مسلحانه داشتند. بین قبیله "دهمرده" هزاره درجنوب هزاره جات وقبیله کاکر حتی درهمان سال۱۳۵۸برسر"دیم‌زار" چند روز جنگ مسلحانه دوام داشت. پس این‌ها مربوط به" گذشته" ولو" نزدیک" نیستند ومشخصات کنونی جامعه ما میباشند. این جملات نیز از نظر علمی وفلسفی نادرست‌اند:" یکی *به علت عقب ماندگی تاریخی* (پشتون‌ها- ازمن است) *و دیگری با نقش ویران‌ساز و سرکوب گر خود به یاری همدیگر روند تکامل طبیعی وسالم جامعه را به‌کندی ویا انحراف کشاند.*" از نظر فلسفی به این دلیل که *تکامل طبیعی و سالم* جامعه حاصل دو جزء عمده یعنی مبارزات طبقاتی و انکشاف مناسبات تولیدی است نه دراین

---

[۱]- برنامه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان(ساما)

که یک اهالی دربین اهالی دیگرعقب مانده باشد درحالی‌که این ادعای عقب ماندگی پشتون‌ها نظر به دیگران نیزیک کذب است. زیرا هیچ یک ازملیت‌های افغانستان ازنظرتاریخی ازپشتون‌هاپیشرفته‌تر نیست؟ از نظرعلمی به این لحاظ که دربین اهالی کشورهای مجاورافغانستان که درآنها پشتون‌ها وجود نداشتند، نیزروند *تکامل طبیعی وسالم* وجود نداشته. این بی‌توجهی به تاریخ و جامعه محصول احساسات است نه دانش انقلابی. این جملات نیز ازنظرعلمی وفلسفی نادرست اند:"*وبقایای مناسبات بردگی را با تولید خرده کالائی وگسترش سرمایه تجاری و ربائی در بطن شیوه تولید فئودالی همزمان نشان میدهد"*. اگربقایای مناسبات بردگی در جامعه وجود داشته باشد، معلوم است که در "گذشته نزدیک" خودمناسبات بردگی هم وجودداشته، پس فئودالیزم درکجا بوده؟ اگر *تولید خرده کالائی ، سرمایه تجاری وربائی* تاهنوز وجود دارند وهم آنها در*بطن شیوه تولید فئودالی* صورت میگیرند، پس شیوه تولیدعمده کشور"فئودالی" است که درآن تضاد عمده بین فئودال وسرف میباشد. دراینجا می‌بینیم که این جملات ازنظرفلسفی به وجود یک جانب تضاد توجه دارد و جانب دیگر آنرا ازیاد می‌برد. نویسنده یا نویسندگان برنامه ساما احتمالاً مانند غبار با همان سادگی زمین‌داری و اسکان گزینی را فئودالی و زمینن‌دار بزرگ ده بالا را فئودال میگفته اند. آنها این حقیقت را درنظرن داشته‌اند که شیوه تولیدتحت مالکیت فئودالی با شیوه تولید جامعه بردگی یکی است وتفاوت فاحش ندارد. بگفته مارکس هردوی‌آنها عمدتاً شیوه تولید بدوی کشاورزی ودامپروری است. آنچه بین شیوه تولید ملاکی وشیوه تولید فئودالی فرق ایجاد میکند "مضمون تولید ارزش اضافی وشیوه توذیع است". تحت فئودالیزم نیروی مولده عمده سرف بود و ارزش اضافی ازطریق قانون دولت مرکزی یعنی با زور تولید می‌شد. به عبارت دیگرسرف مجبور بود برای فئودال کار کند. محصول کار او طبق مقرراتی که فئودال تحمیل میکرد تقسیم میگردید. اما تحت شیوه تولید ملاکی، نیروی مولده (دهقان) طبق عرف رایج یا مرسوم درجامعه برای ملاک کار میکند ودولت مرکزی دراین میان نقش ندارد. اساس رابطه ملاک و دهقان دراین جامعه قرار داد است (قانون بازار) و تقسیم محصول نیز بر مبنای قرار داد صورت میگیرد. دهقان بعد ازختم موعد قرار داد اگرخواست بازهم بکارش ادامه میدهد واگر نخواست میرود. بنا بر این شیوه تولید فئودالی وشیوه تولید ملاکی از زمین تا آسمان فرق دارند. از این معلوم میشود که برنامه نویسان ساما شیوه تولید فئودالی را نمی‌شناخته و همچنین از شیوه تولید ملاکی هم آگاهی نداشته وفقط میتوانسته اند واژه‌های مشکل را درکنار هم بچینند (*در بطن شیوه تولید فئودالی...*).

مارکس میگوید که مالکیت فئودالی، مالکیت مطلقه و شریک ناپذیر بود. وآنچه در دوره بردگی ملکیت اشتراکی قبیله‌ها بودتحت فئودالیزم دیگربه فئودال تعلق داشت. با این وصف درهیچ جای افغانستان کوه‌ها، جنگلات، چراگاه‌ها، للمزارهاودیمزارها به طور مطلق "املاک زمین‌دار ده بالا" نیست. فئودال‌ها دو نوع ملکیت داشتند: منقول وغیرمنقول. سربازان، نیروهای امنیتی وسرف‌های مسلح با زرادخانه‌های آهنین، اسپان واحشام ازجمله ملکیت منقول فئودال بودند که" زمین دار ده بالا" باآن‌که صاحب ۲۰۰۰۰جریب زمین است، اینها را ندارد. فئودال، مقامش را درجامعه و همچنین نزد شاه یا امپراطور مدیون املاک منقول وغیر منقولش بود و قدرتش ازاین منبع منشامیگرفت و "زمین‌دار ده بالا" علیرغم ۲۰۰۰۰ جریب زمینش یا "ملاک بیروکرات است"یا"ملاک غیر بیروکرات" و قدرتش در نیرومندی قبیله اش نهفته است. فئودال درمحدوده املاکش قدرت مطلقه و فرمانده‌کل نیروهای امنیتی‌اش بود. او صاحب دیوان ودفتربود ودرملکیت اوخان، میر، بیگ وغیره وجود نداشتند، در حالی‌که هر قریه کوچک و بزرگ افغانستان ازوجوداینها مشبوع میباشد. برنامه نویسان ساما این مسایل را درجامعه شان نمیشناخته‌اند. برعلاوه اینها؛ املاک فئودالی تا آخرملکیت فئودال باقی مانده و مالکیت‌های نوین مانند مالکیت صنعتی، بازرگانی ومالی‌در بطن آن از نحله علیحده یا مجزاً از کشاورزی ظهور کرده‌اند. اما در افغانستان وتمام آسیامالکیت‌های بورژوازی از مازاد ارزش تولید شده کشاورزی ودامپروری به وجودآمده اند. ملکیت سرمایه‌داری کمپرادور درمازاد تولید ملاکی ریشه دارد. برنامه نویسان ساما این مسایل را هم نمی‌شناخته اند.

منبع این تفکرنادرست ساما تاریخ غ.م. غبار(افغانستان درمسیرتاریخ) و منابع ایرانی (جامعه شناسی احمدقاسمی) میباشد. وطبق غبارفئودالیزم همان اسکان گزینی وکشاورزی است که اهالی باختر، سغدیانا، مارگیانا وخراسمیا حوالی ۱۰۰۰قبل ازمیلاد به آن دست یافتند. اما آن اهالی از بین رفتند و هیچ‌کسی نمیتواند اثبات کند که تاجیک‌ها یا پشتون‌ها اخلاف آنهاهستند. غبار ذهنیت خودش را درست فرض کرده وبا آن پیش‌فرض میگوید که آنها اسلاف تاجیک‌های کنونی افغانستان بوده و پشتون‌ها ۱۵۰۰سال بعدتر ازآنها به کشاورزی دست یافته اند. غبار مینویسد:" *پشتو زبانان افغانستان که تا قرن دهم در نواحی جبال سلیمان میزیستند در طی دوره فئودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان به شکل نامتوازن وناهم آهنگی صورت گرفته است. این‌ها که درصدها قبیله خورد و بزرگ منقسم بودند بسیار دیرتر و آهسته‌تر قدم به مرحله فئودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر دره‌ها و وادی‌ها و شهرهای افغانستان استحکام فئودالیزم در بین آنان پسان‌تر به میان آمد. درحالی‌که رشد مناسبات*

فئودالی افغانستان از قرون اولیه م. به تدریج شکل وصورت گرفته ودر قرن‌های هفده و هژده به منت های عروج خود رسید. اما دربین مردم کوهستانی تخت سلیمان تا مدت‌های طولانی مناسبات قبیلوی پایه‌دار بوده و عمدتاً نظام اجتماعی قبایلی پشتو زبانان افغانستان مشخصات دوگانه ذیل داشت: یکی طریق زندگی قبایلی ودیگری جنبه انکشاف مناسبات فئودالی.[۱]"

حقیقت این‌ست که پشتون‌ها وتمام اهالی دیگرافغانستان به استثنای تاجیک‌ها همه "*مناسبات قبیلوی پایدار*" داشته وتاهنوزهم دارند. اماهیچ‌کدام آنها"*جنبه انکشاف مناسبات فئودالی*" نداشته و ندارند. ومناسبات تولیدی(شیوه تولید وشیوه توذیع) تاجیک‌ها به هیچصورتی ازپشتونه ودیگران پیشرفته‌ترنبوده ونیستند. زنده یاد غبارتولیدکشاورزی را"فئودالیزم"میگوید ولی برنامه نویسان"ساما" نیم قرن بعدتر مانند او شیوه تولید کشاورزی رامثل اوفئودالیزم میگویند. آنها یا میدانستندکه زمین‌دار ده بالافئودال نیست ومیخواستند واژه بالابلند "فئودال"را درجمله استعمال کنندویا نمی‌دانستند. اما واقعیت اینست که پیدایش یا ظهور"زمین‌دارهای ده بالا" تاریخ، شیوه مالکیت وساختاراجتماعی- سیاسی فئودال را نداشته و ندارد. او همچنان قلعه ومینور، نیوی مسلح مختص به خود وسرف وبرده در اختیار ندارد در حالی‌که یک فئودال همه این چیزها را داشت. مهمتر ازهمه این‌ست که درافغانستان و یا یک کشور دیگر آسیایی و شمال آفریقا قانون وحتی رسم و رواجی وجود ندارد که دهقان به زمین های"زمین‌دار ده بالا" وابسته بوده وبا زمین‌های او یکجا به فروش برود. درحالی‌که تحت فئودالیزم این ازجمله قانون اساسی نظام فئودالی به شمارمیرفت. برنامه نویسان ساما این موضوع را نمی‌دانسته اند. تحت فئودالیزم طبق قانون دولت مرکزی سرف مجبور بود برای فئودالش کار کند (تولید ارزش اضافی ازطریق قهر) درحالی‌که درآسیا وشمال در هیچ کشوری دهقانان مجبور نیستند برای زمین‌داران ده بالا کارکنند(استخدام ازطریفق قانون مارکیت). برنامه نویسان ساما این را هم نمی‌دانسته اند. می بینیم که در معرفت شناختی این افراد عوامل تاریخی پیدایش آن(مبارزه طبقاتی) ساختارسیاسی-اجتماعی (قدرت مطلقه بودن فئودال دراملاکش) و شیوه مالکیت (چیزی که مارکس در مانیفست برروی آن تاکید میکند) مهم نبوده اند وآنها به این چیزها توجهی نمیکرده اند. امروز هلمند، کندهار، کندوز، بغلان وتخار"ده بالا"ی افغانستان میباشند. اما تمام زمین‌داران بزرگ "این ده بالا" افراد قبایلی اند. وبیرون ازاملاک خصوصی آنها و دیگران همه چیز یا ملکیت‌های اشتراکی

---

[۱]- افغانستان درمسیرتاریخ صفحه ۳۱۰ چاپ پیام مهاجر در ایران.(برنامه"ساما"دربرخوردش باتاریخ پشتون‌ها در افغانستان همین سخنان غ.م. غبار را با عبارات دیگر بیان می‌کند. برنامه حزب‌کمونیست(مائویست) افغانستان نیز همین گفتار را با عبارات دیگر می‌آورد که درفصل‌های آینده به آنها برخورد خواهیم کرد.

قبیله‌هااند ویاملکیت مشاع. تاجیک هاهم درافغانستان وهم درجاهای دیگرعلیرغم نداشتن ساختار قبیله وی ازپشتون‌ها، هزاره‌ها ودیگران درعین سطح انکشاف تاریخی قراردارند. آنها درگذشته نزدیک نیز شیوه تولید و مراودات اجتماعی پیشرفته‌تر ازسایراهالی این سر زمین نداشته‌اند. اینست شمه‌ای ازمعرفت بنیان گذاران سازمان آزادیبخش مردم افغانستان ساما.

زنده یادفیض احمد رهبرجریان اکونومیزم و بنیان‌گذار" گروه انقلابی افغانستان" در سند انشعابش ازسازمان جوانان مترقی (*باطرداپورتونیزم ...*) با استناد به شرایط عینی افغانستان حرف نمیزند. در صحبت‌های اومناسبات تولیدی، شیوه مالکیت، تقسیم کار وسایرمسایل اساسی وتعیین کننده مطرح نیست. او ازتاریخ این سرزمین نیزسخنی ندارد. وباکینه گوئی و جملات رکیک که باب طعم روشن فکر نیمه آگاه افغانستان است مینویسد. زنده یادفیض احمد بعدها براستخوان دیدگاهی وسمت وسوی حرکی اولی‌اش "سازمان رهائی افغانستان"راتأسیس کرد. اودر"مشعل رهائی" در مورد زیرساخت- کشور میگوید: *" پس ازجنگ جهانی دوم وتثبیت موقعیت امپریالیست‌ها بورژوازی نوخاسته‌ی ملی، به خصوص درساحات تجاری باتشدید نفوذ سرمایه‌های غرب رو به رو میگردد. اشرافیت فیودالی، که گرداننده‌ی دولت بود، قشر فوقانی بورژوازی ملی را به سوی خودکشانده، باسرمایه‌های غرب هم آغوش شده وطبقه‌ی انگل دلال وابسته (بورژوازی کمپرادور) را پرورش می‌دهد و بورژوازی ملی تحت فشارآنها قرار میگیرد*[۱]." لازم نمیدانیم تمام این پیکره رابه گفتگو بگیریم وفقط به آن نکته اکتفا میکنیم که با فئودالیزم مرتبط است.

این "اشرافیت فئودالی"راکه اودرجمله می‌آورد،چگونه درک کنیم؟ یعنی این‌که "اشرافیت فئودالی" که هابودند؟ به‌گمان غالب زنده یادفیض احمد از این جمله آل‌یحیی و اطرافیان را در نظر دارد. اما آل‌یحیی و وابستگان آنها فئودال نبودند. آنها بخشی ازسران قبایل پشتون بودند ودرگیرودار ها و زدو بندهای قبایلی منطقه بقدرت رسیده واطرافیانش را نیز دست چین کرده بودند. همه میدانند که از زمان تاسیس دولت مستقل در افغانستان یعنی ۱۷۴۷م. تا ریاست جمهوری داود خان تمام حاکمان این کشور سران قبایل بوده اند. آل‌یحیی با برانداختن حکومت حبیب الله کلکانی(بچه سقاو) به دست قبایل وزیری وومند به قدرت رسیذند. محمد نادرخان به تاریخ ۲۳میزان ۱۳۰۸ مطابق ۱۵اکتبر ۱۹۲۹وارد کابل شد ویکراست به سلام خانه رفت و در آنجا در برابرسران قبایل جنوبی وارکان دولت امان الله خان بیانیه‌ای داد وگفت که لویه جرگه را فرا میخواند تا سرنوشت کشور را تعیین کنند."

[۱]- مشعل رهائی شماره اول. صفحه ۱۲ نشرالکترونیکی

قبایلی‌ها جواب دادند به انعقاد لویه جرگه نیازی نیست. زیرا خود او پادشاه است وهمه با او موافقت دارند. ازجمله ارکان دولت سابق فیض محمد خان قدم پیش گذاشته با این ادعا که اکثر اعضای لویه جرگه امانی در همین محفل حاضرند وبر قبولی پادشاهی ازجانب او اصراردارند"[1]. غلام محمد غبار همین مطلب را باعبارات دیگردرجلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۳۶ مینویسد. مورخین خارجی باتفصیل ازسران قبال نام میبرند که طرف‌دار پادشاهی نادرخان بودند. معهذا، این اشرافیت فئودالی را درکجا می بینیم؟ درعلم منطق دربخش استدلال مبحثی به نام مغالطه" تناقض ذات با صفات" وجود دارد وآن این‌که ذات یک شی با صفتی که از اوصورت میگیرد در تناقض قرارداتشه باشد. اگر قرار باشد که با ارتکاب به مغالطه کارشود درآن صورت الاغ بالدار،کش کردن طناب های زمین، رفتن دریک چشم زدن به آسمان هفتم همه وهمه درست میباشند. تمام عناصرمیتولوژیک یونان باستان هم دراین صورت به کرکترهای زنده جهان واقعی مبدل میشوند. واگر قرار باشد با معیار علمی ومنطقی سخن بگوئیم مسئله از این قرار است‌که اشرافیت فئودال"سوزارین‌ها"،"کنیازها"، "سینورها "،" کاونت ها"،" هرتوخ ها" ،"بارون‌ها" وغیره بودندکه درداربارشاه یا امپراطوراز فئودالان متوسط وکوچک نمایندگی میکردند. اینها هرکدام در محدوده املاک شان خود پادشاه بودند ودر همین آلمان امروزی بیشتراز۳۰۰ چنین پادشاهی وجود داشتند. دلیل اتحاد آنها با یک دیگر شان سرکوبی شورش برده هاوسرف های شورشگر بودکه آنها به تنهایی قادر به انجام نبودند. این ها در دربار شاه یا امپراطور از فئودال های متوسط وکوچک (واسال‌های شان) نمایندگی میکردند. درحالی‌که در افغانستان شرایط بگونه دیگربود و ماهیت دیگرداشت.

آل‌یحیی نه از جانب فئودال‌های دیگرانتخاب شده بودندونه حلقه‌ای از اشراف فئودال را به اطراف شان داشتند. به اطراف این خاندان هم اشراف هایی بودندولی آنها اشراف قبایل و روحانیون بودندنه فئودال. دربین آنها ممکن ست زمین‌داران بزرگ"ده بالا" هم بوده باشند، اما تمام شان با آنچه"ذات وصفات "اشراف فئودال بوده از زمین تا آسمان فرق دارند. یکی از ۱۹ تن از اعضای مجلس اعیان ظاهرشاه نادرعلی خان جاغوری بود. تمام زمین‌های این سناتور هزاره به ۴۰ جریب نمیرسد. اگرظاهرشاه نادرعلی‌خان جاغوری را سناتور ساخته بود به دلیل جلب همسوئی قبایل هزاره بودنه به خاطرسرکوبی شورش برده‌ها وسرف‌ها درجاغوری. آیا مشاهده این تفاوت مشکل است؟ نه.

---

[1]- صدیق فرهنگ- افغانستان در پنج قرن اخیر . صفحه ۴۰۴

مشکل اینست که زنده یاد فیض احمد مانند مجید کلکانی ودیگران ایدئولوژی و بینش مشاهده واقعیت ها را نداشت. این از جمله تبارزایده آلیزم درمل است، زیراتمام ایده آلیست‌ها برآنند که آنچه را که من فکر میکنم درست است نه"آنچه که به طور ابژکتیف و مستقل ازذهن من وجود دارد".

درسند دیگری که سازمان رهائی درسال۲۰۱۸منتشرساخته گفته میشود:"*این‌که بسیاری از فئودال‌ها در طول تاریخ درکشور ما وسایر ا نقلابات آزادی‌بخش شرکت نموده‌اند" با واقعیات تاریخی منطبق نیست. فئودال‌ها در پارلمان‌ها، جرگه‌ها وشوراهای متنوع با دشمن ساختند یا این‌که راهی غرب شدند؛ درجریان جنگ مقاومت، پایگاه اجتماعی اخوان وشرکا به شمار میرفتند؛ از۲۰۰۱ به این سوحامی بنیادگرایان وتابع اوامر آمریکا بوده‌اند؛ و بالاخره اگر امپریالیزم خواستار رهائی یک کشور از نمایندگان واپس گراترین طبقات نبوده و باآن‌ها هم‌دست می‌شوند؛ آنگاه ازشرکت عده کمی ونه "بسیاری" از فئودال‌ها در مقاومت باید سخن گفت*[1]". معلوم میشود که سازمان رهائی از سال ۱۹۷۹ تاسال ۲۰۱۸ — تقریباً چهار دهه - به این اعتقاد بوده که فئودال‌ها و فئودالیزم دراین کشور وجود داشته و دارند که آنها یا در *پارلمان‌ها، جرگه‌ها و شوراهای متنوع بادشمن ساخته‌اند یا این‌که راهی غرب شده‌اند.* سخن این سازمان که تحت فئودالیزم هم پارلمان وشورا وجود دارد تعجب آور است. زیرا؛ تاریخ هیچ کشوری تاکنون فئودالیزم وپارلمان را یکجا ندیده است، فئودالیزم برمالکیت مطلقه ایستاد بودوفئودال حاکم مطلق به حساب میرفت. تحت شاهان فئودال پارلمان وشورا وجود نداشتند. پارلمان وشورا رو بنای سیاسی مالکیت غیر فئودالی‌اند. به عبارت دیگر فئودالیزم تنهاشاهی مطلقه را می‌شناخت وبس.

"سازمان پیکاربرای نجات افغانستان"معتقدبوده که"*رژیم سلطنت مطلقه‌که حافظ منافع امپریالیزم، فئودالیزم و بورژوازی کمپرادور درکشور بود خلق ما را ازکوچک‌ترین حق آزادی بیان و عقیده محروم و در بدترین شرایط عقب‌ماندگی قرون وسطائی نگه‌داشت*[2]." این جملات نشان می دهد که این سازمان نیزدید بهتری ازساما و سازمان رهایی نسبت به جامعه وتاریخ این سرزمین نداشته است. "*امپریالیزم، فئودالیزم وبورژوازی کمپرادور*"سه دشمن خلق را که به نظرمیرسدحزب کمونیست پیرواختراع کرده بوده، درجمله استعمال میکرده. چنین شعاری حتی درموردپیرونادرست بود چه رسد به نیپال وافغانستان. نیم کره غربی به شمول آمریکای لاتین در زمان هجوم اروپائی‌ها در مرحله بربریت

---

[1]- سازمان رهائی " با درس‌گیری ازاشتباهات راهمان راجانبازانه ادامه دهیم" صفحه ۱۹(نقش فئودال)"

[2]- اعلامیه سازمان پیکار- سازش و توطئه ابرقدرت های امپریالیستی وارتجاع علیه جنگ مقاومت خلق وانقلاب کشورما

به سرمی‌بردند. انگلس مینویسد:"*سرخ پوستان زمانی که کشف شدند درمرحله پائینی بربریت بودند و مکزیکی‌ها، بومیان آمریکای مرکزی و پیرو هنگام فتح (آمریکا) در مرحله میانی بربریت به سر می بردند...آنها حتی تعدادی از حیوانات را اهلی ساخته بودند مکزیکی‌ها بوقلمون و سایر پرندگان و پیروئی هالامارا. به علاوه آنها با کارکردن با فلزات آشنا بودند- به جز با آهن؛ وبه همین علت بود که هنوز نمی‌توانستند از استفاده از سلاح و ابزارهای سنگی صرف نظرکنند فتح آمریکا توسط اسپانیا تکامل مستقل بیشتر رامتوقف‌کرد*"[1] لویزمورگان وسایر مورخین گفتار انگلس را تأیید میکنند. پیرو درسال ۱۴۹۲م. که کرستوفرکلمبوس به آنجا رسید درمرحله بربریت بسرمیبرد و زمانی‌که درگیوه بردگی وبهرکشی بورژوازی اسپانیا قرارگرفت مسلما به فئودالیزم تکامل نیافت.

ازطرف دیگر شناخت این سازمان امپریالیزم حیرت آوراست. این‌که امپریالیزم دشمن خلق های جهان است حرفی وجودنداردااماچراآنها باید به نوکران"*مطلقه* "شان بگویندکه خلق را *دربدترین شرایط عقب ماندگی قرون وسطائی نگه دارند*؟ این چه سودی برای امپریالیزم دارد؟ منافع امپریالیست ها دراینست که بخشی ازمردم کشورهای عقب‌مانده را اندکی سواد بیاموزند وازبین خودآنها سر کاتب وحساب‌دار، منشی وباشی، جمعدار و تحویلدارداشته باشند. آنهاهم چنین می‌خواهندکه مردم این کشورهاباوسایط حمل ونقل مدرن مانند اتومبیل لاری، کشتی باربری و وسایط خانگی مدرن مثل یخچال، تلویزیون، ماشین لباس‌شوئی، اتوی برقی، موی‌خشک کن، ماشین‌ریش‌تراشی و... امثالهم‌کار کنند واین‌ها را از امپریالیست‌ها بخرند و بازارتولید ومبادله سرمایه‌داری جهانی را توسعه بخشیده و به دوران پول‌کمک کنند. به همین دلیل آنها نمی‌خواهند اهالی کشورهای عقب مانده در وضعیت قرون وسطائی نگه‌داشته شوند. چیزی‌که آنها نمیخواهند مردم کشورهای رو به رشد انکشاف دهندصنایع سنگین ملی است. بین گفتارسازمان پیکاردر مورد امپریالیزم وآنچه امپریالیزم انجام می‌دهد از زمین تا آسمان فرق وجود دارد. این مثال خوبترگفتار سازمان پیکار را غلط ثابت میکند: هرکشور امپریالیستی یک وزارت و برخی یک ریاست پرشاخ وبرگ برای بیرون کشیدن اهالی کشورهای رو به رشد از حالت قرون وسطائی دارند و این وزارت در هالند Ontwikkelingssamenwerking یاهم‌کاری برای انکشاف نام دارد. در آمریکا که آن را United States Agency for International Development (USAID) می‌نامند وسازمان پرقدرتی است که فقط افرادی مانند دونالدرامسفیلد، جرج بوش دوم وغیره میتوانندریاست آنرا بر عهده بگیرند. هزاران انجو به طورمستقیم و غیرمستقیم

---

[1]- فردریک انگلس. منشاء خانواده مالکیت خصوصی و دولت.. عنوان فرعی دوره بربریت. ص. ۴۰ و۴۱

از طرف همین وزارت و ریاست تمویل میشوندتا *بدترین شرایط عقب ماندگی قرون وسطائی* را بشکنند و جامعه را در جهت تولید ومبادله کالای امپریالیست‌ها سمت وسو بدهند. درحالی که زندگی قرون وسطائی تحت"فئودالیزم"حمل ونقل باالاغ، شتروگاری‌های چوبی بودومردم تلویزیون و یخچال وغیره را نمی‌شناختند. پس "*نگه داشتن مردم در بدترین شرایط عقب ماندگی قرون وسطائی*" انعکاس معرفت شناختی نادرست این سازمان میباشد. دراسناد دیگراین سازمان نیزاصطلاح فئودالیزم بکار رفته وحتی از" *ستم واستثمار فئودالیزم*" صحبت شده است! رهبران این سازمان چه زمانی که در سازمان پیکار بودندوچه بعد ازآن نظرشانرا درمورد تاریخ این سر زمین تغییر نداده‌اند. ما بعداً مسایلی را در رابطه با برنامه‌ای که این سازمان وحزب کمونیست افغانستان به تصویب رسانیده به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

زنده یاد داکترهادی محمودی رهبر و بنیان گذار سازمان وطن‌پرستان واقعی (ساوو) در کتابی که درکانادا نوشته و بعد ازمرگش منتشرشده، می‌نویسد:"*کشور ما که درچنگال استبدادآسیائی قرون وسطائی یا استبداد شرقی گرفتار و در رأس سلسله مراتب فئودالی، خانوادۀ شاهی به مثابه یک سنیور شاهی مطلقه خودکامه را به رعایای بی‌سواد و جاهل عملی می‌ساخت، قبل ازجنگ جهانی دوم و در زمان)جنگ(در انزوای سیاسی- اجتماعی قرار داشته و مقدرات مردم ما را میز مدور امپریالیسم بریتانیا تعیین میکرد*[۱]." می‌بینیم که زنده یاد محمودی نیز درکی غیر از سازمان‌های نام‌برده ده بالا نداشته و زمین‌دار"ده بالا"را فئودال میگفته است. او از"استبداد آسیائی "میگوید درحالی که استبدادآسیائی برشیوه مالکیت مشاع واشتراکی قبیلوی استوار بود نه بر مالکیت فئودالی. مارکس باور نداردکه این مستبدین یاdespots درشرق فئودال بوده باشند. *وطبقات حاکمه درشرق بر زمینه امتیازات اقتصادی به قدرت نرسیده‌اند.* درحالی که قدرت یک سینیور یایک فئودال بردارایی منقول و غیرمنقول اوبه ویژه تعداد نیروهای مسلحش متکی بود. و در مالکیت او بر زمین، قلعه، مینور، جنگلات، چراگاه‌ها، منابع آب وامثالهم شرط و شریکی وجودنداشت. به عبارت دیگر فئودال‌ها مطلقه بودند. قدرت یک سینیوریایک کنیاز برخلاف قدرت چنگیزخان، اسمعیل صفوی، سعود الفیصل وغیره برقدرت قبیله استوار نبود. باآن که زنده یادمحمودی یکی از رهبران سازمان جوانان مترقی بود ولی از این جملات او این ظن درمغزآدم ایجاد میشود که مقالات"شعله جاوید" که درآنها فئودال وفئودالیزم درجمله استعمال شده ازمحفل محمودی‌ها میباشند. به طور خلص: نظرمحمودی

---

[۱]- جنبش انقلابی پرولتاریا وبوالهوسیهای روشنفکران خرده بورژوا- صفحه ۹.

مانند نظرسایر بخش‌های جنبش چپ افغانستان با نظرات مارکس وانگلس ولنین و واقعیت های تاریخی اختلاف بنیادی دارد.

در نوشته‌های تعیین‌کننده‌ای که ازسازمان جوانان مترقی باقیمانده و نشریه شعله جاوید- ارگان جنبش دموکراتیک نوین افغانستان- دیده میشودکه این سازمان درک وفهم دقیق ودرست ازتاریخ وجامعه داشته است. برخی ازرهبران این تشکل مارکسیزم را درست درک کرده بوده اند. چنانچه درشماره اول شعله جاوید (۱۴حمل۱۳۴۷ ه.ش.) در مقاله "*تحلیل مناسبات طبقاتی جامعه* "میخوانیم" *تفکرعلمی‌مترقی میخواهد تا برای بررسی هر پدیده نه از تعاریف ذهنی، بلکه باید از تحلیل عینی و مشخص واقعیت‌های موجودآغاز نمود. در بررسی اجتماعی اول‌تر از همه درک نوعیت شیوه تولید ضروریست. شیوه تولید فعلی درمملکت ما به طوراساسی شیوه ملاکی است. زمین بزرگ‌-ترین وسیله تولید و دهقان عمده ترین طبقه مولد و زمین‌دار بارزترین طبقه استثمارگراست.*[۱](تکیه ازماست)" دیده میشود که این سازمان برآن بوده که"*شیوه تولید فعلی درمملکت ما به طور اساسی شیوه ملاکی است*" نه فئودالی. نویسنده برای جلوگیری ازدرک نادرست بلافاصله"*عمده‌ترین استثمارگر*"و"*عمده‌ترین استثمار شونده*"را مشخص می‌سازد و استثمارگر عمده را " فئودال" نمی گوید.

درشماره دوم شعله جاوید در مقاله" *بیکاری زاده تقویه سکتور دولتی است*" *میخوانیم "چرخ نظام اقتصادی موجوده ملاک بروکرات و تاجر بروکرات صرف منافع خودشان را بارآورده و بار سنگینی به دوش طبقات رنجبر و نیمه رنجبر و دهقانان تحمیل میکند*[۲]*"*. پس سران نظام حاکم بر افغانستان"*ملاک بروکرات وتاجر بروکرات*" بوده نه *نیمه فئودال* و یا *اشراف فئودال.*

درشماره سوم شعله جاوید مقاله‌ای است به نام"پیکار با فرهنگ ملاکی و نیمه استعماری". دراین‌جا حتی از فرهنگ" فئودالی(که ورد زبان جنبش چپ کنونی است)" سخنی درمیان نیست. به این‌صورت دیده میشودکه سازمان جوانان مترقی با معرفت درست ازماتریالیزم تاریخی و اسلوب بینش مارکسیستی کار میکرده وشناخت ومعرفتش ازتاریخ وجامعه مخالف شناخت ومعرفت جنبش چپ کنونی افغانستان بوده است. این احتلاف محصول دوبینش ودو دیدگاه مختلف به جهان میباشد و انعکاس دوایدئولوژی مختلف است که یکی ماتریالیسم ودیگری ایده آلیزم میباشد. اولی حقایق را

---

[۱]- تحلیلی ازوضع کنونی مناسبات طبقاتی جامعه ما- شماره اول شعله جاوید ارگان نشراتی جنبش دموکراتیک نوین

[۲]- شماره دوم شعله جاوید منتشره ۲۲ ام حمل ۱۳۴۷

از واقعیت های عهینی وتاریخی در قالب الفاظ ومفاهیم درآورده وبیان میکند و دومی الفاظ ومفاهیم را بجای واقعیت‌های عینی وتاریخی می‌نشاند. اولی واقعیت های جامه‌اش را تعریف میکند ودومی تعریف های راکه درکتاب ها خوانده بجای واقعیت عینی جامعه اش میگذارد. مارکس میگوید " *نه از آنچه انسان‌ها میگویند و میکنند، بلکه با آغاز از زندگی و فرایند حیات انسان‌های ذیجسد و مراودات فیمابین آن‌هاست که درستی و نادرستی یک ایدئولوژی را میتوان فهمید. با چنین طرز بینش است که ایدئولوژی استقلالش را در قبال واقعیت‌های عینی از دست میدهد*[1]. "سازمان جوانان مترقی از این تئوری پیروی می‌کرده و ایدئولوژی‌اش راتابع اوضاع عینی-تاریخی افغانستان می‌دانسته نه مستقل ازآن. ایدئولوژی که مستقل ازشرایط عینی باشد مذهب وایمان است که ازقوانین طبیعت پیروی نمیکند. به این طریق می‌بینیم که جنبش چپ افغانستان بعدازس.ج.م. به طورکل معرفت شناسی مارکسیستی را زیرپا گذاشته وبا اسلوب بینش بورژوازی(ایده آلیزم) کارمیکرده است. یکی از مصداق های انحراف بینشی این جنبش باورداشتن به افغانستان نیمه فئودالی- نیمه مستعمره می‌باشد.

گفتیم‌که زنده یادضیا در مورد تاریخ فئودالیزم در برنامه حزب‌کمونیست(مائویست) افغانستان نظر غیر از غبار دارد و"فئودالیزمش" را به هجوم اعراب مسلمان مربوط میسازد. در اینجا این گزاره را از اساس به ارزیابی میگیریم.

ب – هجوم اعراب و"آوردن فئودالیزم درخراسان"

در ایران قبل ازانقلاب اسلامی(۱۳۵۷ه.ش.) تلاش‌هائی برای سرخاب وسفیدآب زدن اسلام به عمل آمد تا از رهبران وسرداران صدر اسلام پیکره‌های مرمرین بسازند، این دین را بامعیارهای فکری عصر حاضر ویرایش داده ودرردیف ایدئولوژی مترقی قرار بدهند. مهدی بازرگان، علی شریعتی، جلال الدین فارسی، ابوالحسن بنی‌صدر وغیره طراحان و عاملین این پیکرتراشی بودند. افرادی مانندمحمدحنیف نژاد، سعیدمحسن ، عبدالرضا نیک بین، بیژن جزنی وامثالهم این پیکره‌ها را رنگ وروغن زده و"سازمان مجاهدین خلق ایران"را ازآن به وجود آوردند.

یکی ازاین الوان تبلیغاتی تقسیم اسلام به اسلام"علوی" واسلام"اموی" بود. این ادعا بر این شالوده بن یافته که اسلام دین پیشرو ومترقی ومخالف بردگی با ماهیئت سوسیالیزم وبرابری انسان می باشد و اموی‌ها اسلام را ازاین ماهیت تهی کردند و نسخه غلط ونادرست را بجای اسلام حقیقی معرفی نمودند. اسلام کنونی اسلام علوی یاحقیقی نیست.

[1]- مقدمه کاپیتال جلد اول- صفحه ۴ چاپ الکترونیکی

ملا رمضان علی رضوانی یک تن از اهالی قره‌باغ غزنی در زمان درس‌های ملایی‌اش درایران (احتمالاً در قم) با این افکار "آرایش داده شده" آشنا شده بود. او به افغانستان آمد و درقره باغ غزنی به به ملائی پرداخت و یک عده ازجوانان ملیت هزاره را با این افکار متشکل ساخت ودر نتیجه موسس و بنیانگذار "*سازمان مجاهدین خلق افغانستان*" شد. این تشکل چند نفری بعدها تحت تأثیرانشعاب مجاهدین خلق ایران انشعاب کرده و برخی ازآنها"مارکسیست"شدند، اما افکار واعتقادات دوآلیزم شان را نتوانستند تا آخرازذهن شان بزدایند. "مارکسیست شده"های این تشکل بعداً در"ساما" جذب شدند و بعدها از آن انشعاب کردند. آنها یا فرصت نیافتند یا نخواستندکه تصورات"پینه کاری" شده و اوهامات شان را در باره اسلام و سوسیالیزم به دور اندازند. این احتمال نیزوجود دارد که آنها تصور میکردند مارکسیزم همان است که ما میدانیم وفکرمیکنیم.

یکی ازاین توهمات این بود که لشکر اعراب مسلمان بردگی را در خراسان بر انداخته و فئودالیزم راجای‌گزین آن ساخته است! توهمی به این بزرگی از یک طرف ویرانگری وجنایات اعراب مهاجم را درخراسان استتار میکرد و از طرف دیگراسلام را دین پیشرو وآورنده تغییرات بنیادی در جامعه می‌ساخت. به این صورت یک استخوان مومیایی شده تاریخ به یک مجسمه مرمرین مبدل میگردید. این توهمات در ایجاد زمینه به قدرت رسیدن خمینی کمک کرد.

زنده یاد ضیا بنیانگذار و رهبرحزب کمونیست (مائویست) افغانستان دربرنامه حزبش درباره انکشاف خراسان به فئودالیزم و واژگونی نظام بردگی دراینجا مینویسد:"*باآغاز سلطه مهاجمین عرب که جای‌گزینی تثبیت شده برده داری به فئودالیزم را در پی‌داشت، اسم خراسان برقسمت اعظم این خطه اطلاق گردید*[۱]".

اگرچند ما در بحث"تاریخ تاجیک‌ها"صحبت کردیم که لشکراعراب درخراسان جنایاتی را مرتکب شدکه با جنایات ومدنیت براندازی هخامنشی‌ها ومغول‌ها همرکابی دارد اما دراینجا تاریخ را مجدداً ورق می‌زنیم تا ببینیم که زنده یادضیا چقدر برحق است.

ازنگاه علمی(نه نگاه درون دینی والتقاطی) به اسلام دیده میشودکه اسلام یک تشکل قبیلوی بوده است. این تشکل از اتحاد دو قبیله قحطانی(یمنی) الاصل به نام"اوس" و"خزرج" به وجود آمده. اشاره کردیم که اتحاد قبایل تازمانی میتواند وجودداشته باشد که قبایل به جنگ، غارت و برده‌گیری مشغول باشند. زمانی‌که این اتحاد نتواند به این‌طریق نزاع داخلی را به بیرون صادرکند، از بین می‌رود

[۱]- برنامه حزب کمونیست(مائویست) افغانستان مصوبه کنگره وحدت، بخش انقلاب دموکراتیک نوین – عنوان فرعی پیشینه تاریخی افغانستان

ومتلاشی می‌شود. وهمچنین گفتیم که هرنوع سیاست ازیک ایدئولوژی می‌آید. سیاست های قبایلی از دین (ایدئولوژی قبایلی) منشا و رهنمود میگیرد. بنابراین؛ اعراب- اگرهم میخواستند- بنا به حکم ایدئولوژیک هرگز و درهیچ جا نمی‌توانستند بردگی را ملغی قرار دهند. ازجانب دیگراسلام متأخر ترین حامی آسمانی مالکیت خصوصی است وبرده ملکیت خصوصی ارباب برده داربود و الغای آن به معنی مخالفت با مالکیت خصوصی به حساب میرود. معهذا؛ لشکراعراب عامل برانداختن بردگی نبوده وهیچ‌گونه موجبات جهش تاریخی به فئودالیزم را مهیا نکرده است.

بیلیایف وپتروشفسکی دو مورخ متخصص تاریخ شرق درمورد تعداد برده‌های خلیفه المعتصم مینویسند :" *ازسی هزارتن برده ستورگاه خلیفه المعتصم که کارشان نگه‌داری چهل هزار اسپ وبیست هزار استر بوده است...*[1]." این خلیفه عباسی تنها برای نگه‌داری احشامش سی‌هزاربرده داشته است. نویسندگان"سه مقاله درباره بردگی"در مورد تعداد برده‌های معاویه بن ابی‌سفیان می نویسند:" *خلیفه معاویه تنها در حجاز در زمین‌های خود چهار هزار برده را به‌کارگمارده بود و ازکار آنها سالانه یک‌صدو پنجاه هزار سبد خرما وصد هزار کیسه غله در آمد داشت*[2]" همین دو پیکره یک نیم سطری کافی است که متقاعد شویم اسلام بردگی را درتاریخ آسیابه اوج آن رسانیده است نه این که ملغی قرار دهد. درجای دیگرمیخوانیم:"*درمنابع چنان شماری ازبردگان متعلق به افرادگوناگون می بینیم که می‌توانستند مایه رشک وحسد هر برده‌دار بزرگ دوران امپراطوری روم باشند. چنان‌که خلیفه معاویه اول تنها درحجاز ویمن هشتاد هزار برده داشت. زبیر ابن عوام یکی ازصحابه پیغمبراسلام هزار برده داشت. عبدالرحمن ابن عوف یکی دیگر از نزدیکان پیامبر اسلام که ثروت افسانه آمیز داشت، به هنگام مرگ سی‌هزار برده را آزاد کرد. خلیفه معتصم پیش ازمرگ هشت هزار از بردگان شخصی‌اش را آزاد کرد و سی‌هزار برده ستورگاه خویش را برای بازماندگانش به میراث گذاشت*[3]" این اسناد نشان میدهندکه حقیقت از چه قرار بوده وهست. حقیقت این‌ست که در اسلام هیچ آیه و حدیثی که علیه برده‌داری ودرحمایت بنیادی اززحمت‌کشان وجود ندارد. آزاد ساختن برده ویا ترحم براوبااوضاع واحوال روانی وفردی ارباب بستگی داشت نه قانون. طبق شریعت اسلامی ارباب میتواند برده راهرزمانی که بخواهد مجازات کند وحتی با زجر وعذاب بکشد. مؤلفه مترقی وپیشرو نه دراسلام و نه درادیان دیگرکه بتواند یک دوره تاریخی را بر اندازد و رابطه نوین اجتماعی را به صورت یک

---

[1]- سه مقاله درباره بردگی صفحه ۳۲

[2]- همان سند صفحه ۲۹

[3]- همانجا صفحه ۲۵-۲۶

جهش ایجادکند وجود ندارد. تاریخ این ادعا راکه زنده یاد ضیا ادعا میکند(*فئودالیزم را جانشین تثبیت شده برده‌داری ساخته)* به عنوان یک گزاره کاذب رد میکند: این گزارش تاریخی نشان میدهد که این ادعا کاملا غلط ودروغ است" *در پیمان‌های تسلیمی که میان سران لشکر اسلام وشهرهای خراسان منعقد گردیده ، شرایط ارسال بردگان به طور مستقیم تذکریافته است. چنان‌که شاه سیستان در سال ۶۵۰ به‌گردن گرفت که سالانه یک میلیون درهم بپردازد و درهمان سال یک هزار برده جوان بفرستد. درسال ۷۱۲ م. قتیبه ابن مسلم با خوارزمشاه که سالانه باید زر وسیم وده هزار برده بدهد، پیمان منعقد ساخت. درسال ۷۱۲ بین قتیبه وگورک شاه سغدیان پیمان منعقد شد که گورک سالانه یک میلیون ودویست هزار درهم پول نقد و دو هزار قوار پارچه حریر دیبا به ارزش دوصد هزار درهم و سی‌هزار برده تندرست جوان (ارزش هریک دویست درهم) ورو‌ی هم رفته دو میلیون درهم به خلیفه بدهد*[۱]"

این ادعا درمورد نام خراسان هم‌کذب است. هردوتس، تیزیوس وسایر مورخین یونان باستان در قرن۶ م ق.م.(حدود ۱۲۰۰ سال پیش ازاسلام) خراسان را"خراسیم، خراسمیا وخوارسم یا خوارزم" گفته‌اند. نام خراسمیا و خوارزم حتی در ۸۰۰ قبل از میلاد به پادشاهی سکاها اطلاق میشد ومعنی آن" اهالی‌که خوراک شان ماهی است"میباشد. ساسانیان این منطقه را خراسان گفتند و اعراب آنراکاپی کردند. پس گزاره حزب‌کمونیست (مائویست)افغانستان‌که میگوید نام خراسان دربین سال های ۶۵۰ -۶۶۰ م. براین منطقه اطلاق شد، یک گزارش دروغ است.

این منطقه حداقل ۶۰۰ سال قبل ازآن‌که اسلام به وجودبیاید نام های بالا را حمل میکرد. باباجان غفوروف مورخ تاجیک‌الاصل می‌نویسد:" *زمانی که خود"مانی" - بنیان‌گذار دین مانی- زنده بود(بین ۳۱۶- ۳۷۴ م.) پیامبری را به نام مار آمو به سوی شرق فرستاد. اوپس ازعبور از خراسان، به مرزهای کوشانی‌ها رسید؛ بعدها اودرزامبا(شهر زمّ، در نزدیکی دریای آمودرمنطقه‌ای که امروز کارکی یا کرکی نامیده میشود)اشاره کرد {رسید} . شاید آخرین مقصد سفر مارآمو، شهر و اروخان (درمنطقه بلخ) بوده باشدکه تحت حکومت پادشاهان کوشانی قرارداشت*[۲]. طبق معلوماتی‌که طبری ارائه میکند، اردشیربابکان مؤسس خاندان ساسانی توانسته بودفقط تامرو وخیوارا فتح کند و آوازه

---

[۱]- سه مقاله درباره بردگی صفحه ۲۳-۲۴

[۲] - TAJIKS PRE-ANCIENT, ANCIENT AND MEDIEVAL HISTORY Volumes ۱ & ۲ نسخه ۱۵۸صفحه انگلیسی -

انداخته بودکه تمام خراسان و کـوشـان شهـر را فتـح کرده است. یعنی در زمان اردشیر بابکان حوالی ۳۲۴ م. نام خراسان وجود داشت وبراین منطقه اطلاق می‌شد. ایرانی‌ها مدعی‌اندکه ساسانی‌ها سمت مشرق حکومت شان را"خراسان"می‌نامیدند. با این گزارشات تاریخی بایدپرسیدکه: آیا رهبران کنونی حزب‌های کمونیست (مائویست) افغانستان می‌تـوانند نشان بدهنـدکه رهبر بزرگ و بنیانگذارحزب های آنها برمبنای چه سند و مدرکی گفته که اعراب مسلمان این سرزمین را خراسان نامیدند؟

ج- گزارش تاریخی ازتصرف خراسان

اشاره شدکه اعراب بردگی رادرخراسان از بین نبردند زیرا؛ برده داری باحکم الله وسنت پیامبر اسلام در مخالفت قرارنداشته ومغایر با شرع اسلام نبود. برعکس این توهم، برده گیری یکی ازمشوق عمده این لشکرکشی‌هاوغارت بود. نویسندگان وتاریخ نویسان اسلامی متقدم ومتأخر نیز وقوع چنین امری را رد کرده‌اند. عبدالله ابن عامر سردار لشکرمجاهدین اسلام هنوزبه هراه {هرات} نرسیده بودکه ابن خازم یزید بن سالم را به سرخس فرستاد. خازم مناطق کیف، بینه و اطراف آن را گرفت. کنازتک والی طوس باشنیدن این خبر وارخطا شد و نزد عبدالله بن عامر آمد و با او در برابر پرداخت ششصد هزار درهم درسال صلح کرد. عبدالله بن عامر بعد ازآن لشکری را به فرماندهی اوس بن ثعلبه به هراه فرستاد. بزرگان هرات نزد عبدالله بن عامرآمدند و با او بر سر هرات، پوشنج و بادغیس ولی بدون طاغون و باغون مصالحه‌کردند. ابن عامرفرمانی نوشت به این مضمون: *بسم الله الرحمن الرحیم: این‌ست آنچه عبدالله بن عامر بزرگ هراه، پوشنج و بادغیس را به آن حکم همی کند: او را به ترس از پروردگار و راهنمائی مسلمانان و اصلاح کار سر زمین‌های تحت امرش فرمان می‌دهد و نسبت به کوه ودشت هراه با وی مصالحه میکند بر این قرارکه جزیه مورد صلح را بپردازد و آن را به عدالت میان سر زمین‌ها قسمت کند. هرکه سرپیچد وی را عهد و ذمه‌ای نخواهد بود. ربیع بن نهثل بنوشت و ابن عامر مهر کرد[۱]."*

بعدازفتح خراسان غربی، عبدالله ابن عامر، احنف ابن قیس رابه فرماندهی لشکر گماشته وبه سوی تخارستان فرستاد. اهالی تخارستان برای مقابله بامجاهدین گردآمدند. مردم جوزجان، طالقان، فاریاب واطراف ونواحی آن در برابر مجاهدین ایستادند. بلاذری از قول ابوعبیده گزارش میدهد: *"احنف طالقان را به صلح بگشودو فاریاب را فتح کرد... آنگاه احنف به بلخ رفت که مدینه طخارستان است و با اهالی آن درعوض چارصد هزار و به قول دیگر هفتصد هزاردرهم صلح کرد. وی اسید بن*

---

[۱]- فتوح البلدان صفحه ۵۶۵ بلاذری

متشمس را بر بلخ بگمارد وخود بخارزم رفت که تمام به نهرآبیاری میشود و مدینه آن شرقی است. ولی کاری نتوانست از پیش ببرد و به بلخ بازگشت. در آن زمان اسید مال الصلح آن بلد را گرد آورده بود[۱]." محمدابن جریرطبری مینویسد:" *احنف خبر فتح خراسان را برای عمرنوشت که گفت" ای کاش میان ما وآنهادریای ازآتش بود". علی ابن ابیطالب باشنیدن آن ازجا برخاست وگفت "چرا؟ ای امیرمؤمنان!؟عمرگفت:" برای آن که مردمش سه باراز آنجا پراگنده شدندو بار سوم درهم کوفته میشوند وخوش‌تردارم که این بر مردم آن‌جا رخ دهد نه بر مردم ما*[۲]""

احنف باشدت و ویرانگری غیرقابل وصفی با مردم بلخ، تخارستان، طالقان، مرو، مروروذ برخورد میکرد. برخی برخورداورا با خشونت‌های حجاج ابن یوسف ثقیفی مقایسه کرده‌اند. او زمانی که به یک قریه میرسید آن قریه ازمردان، زنان و دختران وحتی کودکان تهی می‌شد. این خبربه خلیفه دوم مسلمین عمرابن‌الخطاب رسید. عمردرباره اوگفت:" *بله، او احنف است و سرور مردم مشرق است و نام او را به خطا احنف کرده اند*"(احنف به معنی نرم خو ومهربان میباشد). تا این‌جا می‌بینیم که در لشکرکشی مجاهدین مسلمان عرب چند چیز در دستور کار قرار داشته؛ نخست این که با طبقات حاکمه هر ایالت در بدل جزیه صلح نمایند. دوم این که درصورت مقاومت مردان را از تیغ بگذرانند و زنان، دختران، نوجوانان وکودکان را به سوی بازارهای برده فروشی ببرند. سوم این که زمینه تغییر شیوه تولید نابودگشته و به دلیل برده گیری گسترده اعراب نیروی کار به خارج ازخراسان انتقال یافته و ظرفیت تغییرکمی نیز درجامعه نابود میشود. نیم قرن بعد ازفتح خراسان قتیبه ابن مسلم گزارش میدهد که دربین سال ۹۰-۹۱ ه.ش. تنها ازخوارزم یک‌صدهزار (۱۰۰۰۰۰) تن را به بردگی بردند[۳]. درسال های ۹۹-۱۰۴ه.ش. از اهالی سغدیان خراسان هر سال به طور اوسط ۴۰۰۰۰ تن به بردگی برده شده‌اند[۴] به این‌قسم اسناد ومدارک‌تاریخی‌نشان‌می‌دهند‌که لشکرمجاهدین بنا به حکم ایدئولوژی شان خراسان را ازجوانان، زنان و دختران تهی کرده وآنها را به بردگی بردند، نه این که بردگی را بر اندازند. وبه همین صورت آنها ظرفیت وپتنسیال انکشاف خراسان را نابود ساختند نه این که آنرا از نظرتاریخی انکشاف بدهند ویک فرماسیون نوین تاریخی را درآن به وجودبیاورندکه" *جای‌گزین تثبیت شده*" بردگی باشد!

۱- فتوح البلدان صفحه ۵۶۸

۲- تاریخ طبری(دیجیتال) جلد ۵ ام صفحه ۲۲۱

۳- ابن الاثیر جلد چهارم صفحه ۴۵۴

۴- بلیایف وپتروشفسکی- آمار بردگان درسرزمین خلافت صفحه ۲۲

به نظرمیرسد که برنامه نویس یانویسان حزب کمونیست(مائویست) افغانستان در این نظر تنها هستند و بقیه جنبش چپ افغانستان نه آن را تأیید میکنند نه رد.

تا اینجا به روئیت فاکت‌های تاریخی استدلال شد که گزاره برنامه حزب کمونیست (مائویست) افغانستان در مورد الغای بردگی، آوردن فئودالیزم ونام خراسان بی پایه وکذب است. اکنون احکام اسلامی را مرور میکنیم تاببینیم که آیا این احکام الغای بردگی را در جامعه اجازه میدهند یا نه؟

د- برده داری و احکام اسلام

مجموع احکام اسلامی ازنظرماهیت کلی وتاریخی بردو نوع‌اند: احکام تأسیسی و احکام امضائی. احکام تأسیسی آن احکامی‌اندکه قبل ازاسلام درجامعه وجود نداشته و پیامبر اسلام برای پیشبردکارهایش آنها را انشاء نموده است؛ مانند روزه گرفتن، منع الکهول، منع خوردن گوشت خوک، جهادوغیره. احکامی امضائی: احکامی‌اندکه قبلاً در جامعه ویا نزد ادیان وباورهای متقدم وسنتی وجود داشته واز جانب الله وپیامبرش مجدداً تصویب شده‌اند. مثلاً؛ برده داری، کودک همسری، چندهمسری، دیه وغیره. برده داری یکی از احکام امضائی دراسلام است که قبل ازاسلام نیز وجود داشت ولی با آمدن دین اسلام الله آنرا منع نکرد و پیغمبرش حتی آنرا ناپسندیده و یا حداقل مکروه اعلام نگفت. والله به پیامبرش گفت که بردگی درواقع اراده"من"است. چنانچه درآیه ۷۱ سوره نحل آمده:" *و الله رزق بعضی از شما را بر بعضی دیگر فزونی داده، آنان که رزق‌شان افزون شده رزق‌شان را به زیر دستان و غلامان نمی‌دهند تا باهم مساوی شوندآیا نعمت ایمان به الله را باید انکار کنند؟* [1].

الله به این شکل می‌فرماید که من رزق انسان‌ها را مساوی قرار نداده‌ام و بردگان در نزد من قدر و منزلتی ندارند، اما اربابان برده دار مقام بالاتر از آنها دارند ومن رزق و روزی آنها را فروان ساخته‌ام وآنها نزد من صاحب قدر و منزلت بیشتر می‌باشند.

الله میگوید:"*آیا بنده مملوکی که قادر برهیچ چیز(حتی برنفس خود)نیست با مردی آزاد که ما به او رزقی نیکو عطا کردیم که پنهان وآشکار هرچه خواهد ازآن انفاق میکند، این دو یک‌سانند؟*

[1]- وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ. قرآن. سوره نحل آیه ۷۵

(هرگزیک‌سان نیستند).ستایش مخصوص الله است ولیکن اکثرمردم آگاه نیستند[۱] " دراینجا الله به صراحت میگویدکه بردگان و اربابان شان ازطرف من برابر نیستند و بردگان مالک هیچ چیز و حتی مالک نفس خودشان نیستند. معلوم نیست چرا؟ آن کودکانی که در بردگی تولد می‌شدندچه تقصیری داشتند که الله سرنوشت آنها را به آن سیه روزی رقم زده بود؟

میبینیم که اسلام بردگی را در ذات برده میبیند (نظریه ایسنشیالیزم افلاطون[۲]) وآن را اراده خدا وتقدیر ازلی برده می‌داند. این شریعت برای لشکرکشی و برده گیری مشوق‌های بزرگی را درنظردارد مثلا، به مردم میگوید که:"*زنان شوهردار بر شما حرام شده است مگر زنانی که به سبب جنگ باشوهران کافرشان از راه اسارت مالک شده‌اید؛ این مقرّر شده خدابرشماست. وزنان دیگر غیراز این {زنان} برای شما حلال است، که آنان را با [هزینه کردن] اموال‌تان بخواهید درحالی که پاک دامن باشید نه زناکار. و از هرکدام از زنان بهره مندشدید، مهریه او را به عنوان واجب مالی بپردازید، و در آنچه پس ازتعیین مهریه با یکدیگرت وافق کردید بر شما گناهی نیست، یقیناً خدا همواره دانا و حکیم است*[۳]". آن مرد عرب وبعدهامسلمان عرب وغیرعرب زمانیکه ایمان می‌آورد و باور پیدا میکند که اگردر جنگ کشته شودبه بهشت میروم ودختران باکره درآنجا منتظرش هستند واگرزنده برگردد بایک یا چندکنیزوشاید مقدارطلا و نقره و یا اسپ وشتری بخانه برگردد، بدون هیچ درنگی شمشیرش رابرمیدارد وبه جنگ میرود. اگربرده گیری راممنوع قرارمیداد وبه عرب‌ها میگفتندکه به دختران سیاه چشم وطنازخراسانی غرض نگیرید، بدون شک انگیزه جهادرا در ذهن بسیاری از لشکر یان اسلام کم می‌ساخت. به این صورت می‌بینیم‌که سعی برنامه نویس یانویسان حزب‌کمونیست (مائویست) افغانستان برای مرمرین ساختن این پیکره گلی، بااحکام اساسی آن درتناقض واقع شده و نکام باقی می‌ماند.

قبل ازاسلام هم دربین عرب‌ها تجاوزبرزنان اسیرقبایل شکست خورده مرسوم بود امااسلام آن رابه این قسم مهرآسمانی کوبید(حلال محمدحلالٌ إلی یوم القیامۀ وحرامه حرامٌ إلی یوم القیامۀ)

---

۱ – ضَرَبَ اللَّهُ مثلا؛ عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ – همانجا

۲–ایسنشیالیزم (ذات گرایی)مکتب فکری است که ریشه در فلسفه باستان دارد و به ویژه در آثار افلاطون و ارسطو مشاهده میشود. افلاطون معتقد بود که هر شیء در جهان مادی، بازتابی از ایده‌ها یا مثل‌های غیرمادی و تغییرناپذیر است که در جهانی فراتر از تجربه حسی وجود دارند. ارسطو نیز بر این باور بود که هر موجودی دارای جوهری است که ماهیت و هویت آن را تعریف میکند.

۳– وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا. قرآن آیه ۲۴ سوره نساء

وبرمبنای همین حلال بودن زنان ودختران مردم تا روز قیامت بودکه داعش زنان ایزدی را به اسارت گرفته وبر آنها تجاوز میکرد. قبل ازاسلام عرب‌ها تامدت زمانی که دربین شان مروج بود(یک سال عده) با زنان اهالی شکست خورده همبسترنمی‌شدند (تا عده شان پوره نمی‌شد). اما دین اسلام این کار را لازم ندانست وبه مسلمین اجازه دادکه با زنان اسیرهر زمانی‌که خواستند میتوانند به بستر بروند. چنانچه خودپیامبر اسلام صفیه دخترحیی بن‌اخطب رئیس قبیله یهودان بنی نضیرمدینه و زن کنانه را درحالی‌که ازکشته شدن شوهر و پدر و برادران وخویشاوندانش یک شبانه روز نمیگذشت باخود به بستر برد. علی ابن ابوطالب درسال دهم هجری زمانی‌که مأمورفتح قبیله "قبا" در یمن شد بعد از پیروزی بادختر رئیس آن به بسترفت. خالد ابن ولیدیکی ازسرداران بزرگ اسلام بعد از فتح "رده" مالک بن نویره راکشته وهمان شب بازنش به بستر رفت وصدها نمونه دیگر را می‌توان نقل کرد.

یک انسان معقول قبول نمیکندکه با این اجازه الله وپیمبرش وآن اشتها برای تصرف زنان و دختران مردم مغلوب لشکراعراب مسلمان بردگی را درخراسان یاجای دیگرلغوکرده باشد.

ه - برده ازنظر شرع اسلامی مال بیت المال است

درخطبه ۴۴ نهج البلاغه ازقرضداری فردی به نام"مصقله ابن هبیره شیبانی" سخن میرود. مصقله"یکی ازحکام علی بن‌ابیطالب درایران امروزی بود، بعدازشکست شورش"خریت بن راشد"، معقل بن‌قیس ازسرداران علی باتعدادی ازبردگان (برخی تعداد آنها را۵۰۰ و برخی ۱۰۰۰ و برخی هم تعدادشان را۸۰۰ تن گفته‌اند) در راه به سوی بازار برده فروشی کوفه بود. او زمانی‌که به مقرمصقله (اردشیرخره آنروزی)رسیددرآنجا برای ساعتی توقف کرد ومصقله‌گریه وماتم زنان وکودکان، حال بدو اوضاع دلخراش برده‌هاوبرخورد غیر وحشیانه مجاهدین را دید، دلش سوخت وهمه آنها را خرید وآزادکرد. مصقله نیمی ازقیمت برده‌ها را پرداخت وگفت نیم دیگر را بعداً میدهم، اما نتوانست پول باقیمانده راپرداخت کندوعلی ابن ابیطالب آن قدر بر او فشارآوردکه او مجبور شدکار و بار وخانه و زندگی‌اش را رهاکرده به شام برود و به معاویه پناه ببرد.

ازگفتاراعثم کوفی ازکتاب"الفتوح" چنین درک میشودکه خریت بن راشد فرماندار علی در اهوازکنونی بعد ازقضیه"حکمیت" که درآن ابوموسی اشعری نماینده علی وعمرو ابن‌العاص نماینده معاویه بود ازعلی دلسرد شد. علی هنگامی‌که درتدارک جنگ صفین برآمد به مردم اعلام کرد که جنگ بامعاویه درحکم جنگ باکفار وصلح با معاویه حرام و به معنی صلح باکفاراست. شکی در دل مسلمین باقی نماندکه جنگ با معاویه امر الله است زیرا؛ به علی باور داشتند و پیامبراسلام هم

بارها گفته بودکه علی ابن ابی‌طالب شریعت را بهترازهرکسی دیگرمیداند. وعمرخلیفه دوم نیز در موارد شرعی وقضایی به دنبال علی- پدر زنش- می‌فرستاد و از او نظر میخواست.

طرفداران علی یقین داشتندکه علی جنگیدن را براساس شریعت انتخاب‌کرده و این یگانه راه سعادت است و بلاشک رضای خدا و پیمبرش نیز درآن میباشد. روشن است‌که یکعده دیگر از طرف‌دارن اوبه دنبال غارت وتصاحب زنان و دختران شکست خورده ها بودند. اما بعد ازآن‌که در این جنگ بیشتر از ۷۰۰۰۰ مسلمان به قتل رسید و بخش عمده سپاهیان علی‌که به دنبال غارت بودند نا امیدگردیده بودند کم کم راه فرار را در پیش میگرفتند. علی با مشاهده اوضاع جنگ راکنارگذاشته و حکمیت را پذیرفت. این فرصت طلبی علی آن عده ازمومنان مسلمان ومعتقد را که باورکرده بودند جنگ بامعاویه حکم الله ومطابق دستور پیامبراسلام است به مخالفین او مبدل شدند.که عمده‌ترین آنها فرقه خوارج میباشد. خریت بن راشد نیز از جمله کسانی بودکه ازعلی رو برگرفته و دراهوازدست به شورش زد. مصقله که ازاین موضوع اطلاع داشت، تنها کاری راکه انجام داده میتوانست این بودکه یاران خریت راکه اسیر شده بودند در بدل تمام دارائی‌اش بخرد و آزادکند. البلاذری، طبری و دیگر مورخین تأییدکرده‌اندکه اسرا ازجمله شورش‌گران اهواز بودند.

آیت‌الله ناصرمکارم شیرازی یکی ازمعتبرترین مراجع تقلیدی اهل‌تشیع در"پیام امام" در شرح نهج البلاغه میگوید که:" *در این‌جا این‌سوال پیش می‌آید که چرا امام در مقابل این کار انسانی مصقله ابن هبیره شیبانی باقی مانده بدهکاری او را نبخشید؟ به یقین مصقله این بدهکاری را بخاطر منافع شخصی خودتحمل نکرده بود، بلکه برای کار انسانی بود. پاسخ این سوال با توجه به یک نکته روشن میشود : که اگر امام این‌کار را میکرد سنتی برای آینده می‌شد و هر فرماندار یا فرمانده لشکر به خود اجازه می‌داد که اسیران را آزاد کند. و این امر قطع نظر از جنبه‌های مادی در بسیاری ازموارد برای جامعه اسلامی خطرآفرین بود. اضافه بر این این‌گونه بذل و بخشش از بیت‌المال پایه‌های بیت المال را سست میکرد*"[۱]. ایدئولوژی هرنظام دراین‌گونه جاها درمحک قرارمیگیرد. دریک ایدئولوژی انسانی‌که به سوی امحای تمام امتیازات طبقاتی جامعه بشری سیر میکند، انسان وحیات سایر موجودات طبیعت ارزش تعیین‌کننده دارند. اما درایدئولوژی آقای مکارم شیرازی" بیت المال"مهم است نه انسان وکرامت بشری او.

امام اول شیعیان وخلیفه چهارم مسلمین که آخندها این‌همه ازعدالت اوحرف میزنند وقتی

[۱]- جلد دوم صفحه ۴۹۱ پاورقی

شنیدکه مصقله بن هبیره شیبانی ازدسترسش خارج شده دستورداد که بروند و منزل او را ویران‌کنند و اموالش رابه غارت ببرند. رهبرحزب کمونیست (مائویست) افغانستان سعی کرده به اعضای حزبش بقبولاندکه چنین ایدئولوژی را پیشرو جابزند وآنراواژگون سازنده نظام برده داری وارتقا دهنده خراسان به نظام فئودالی بقبولاند.

حقیقت مسلم این‌ست که برده داری از ابتدای تاریخ مدون خراسان تا ربع آخرقرن ۱۹ یعنی برای تقریباً ۳۰۰۰هزارسال درخراسان هیچ زمانی از بین نرفت و در این منطقه وحتی‌کل آسیای غربی و شمال آفریقا تا قرن نزدهم پا برجا باقی ماند. به همین‌دلیل فئودالیزم هیچ زمانی هم به ظهور نرسید.

برای آن که تداوم برده داری را در اواخرقرن ۱۹ م درآسیای وسطی، افغانستان و ایران نشان بدهیم یک حقیقت تاریخی را ازجیف ایدن نویسنده کتاب دراینجا می‌آوریم :" *برده‌داری و امپراطوری در آسیای وسطی*" جلب میکنم:"*فتح خیوا به دست روسیه در بهارسال ۱۸۷۳ با انتظارات بالا یی در میان طرف‌داران الغای برده‌داری امپراتوری‌های رقیب همراه بود. "اولین قدم‌ها برداشته شده اند"، افسری بریتانیایی به نام هربرت وود به زودی پس ازآن نوشت، "برای گسترش نور در این مکان‌های تاریک زمین، بشریت مدیون روسیه است که غارت وبرده‌داری که از دوران‌های تاریخی اولیه بلای کشورهای اکسوس بوده، پایان یافته است." هنگامی‌که رهایی مورد انتظار به شکل فرمانی که به دستور ژنرال کافمن توسط خان تدوین شده بود، تحقق یافت، احتمالاً تعدادکمی تعجب کردند... رهایی بردگان خوارزم توسط روسیه کاملاً اجتناب ناپذیر نبوده است؛ که آن توسط کافمن یا مافوق‌هایش ازقبل برنامه‌ریزی نشده بود؛ که الغای برده‌داری، برخلاف باور عمومی، نقشی اساسی در انگیزه‌ی فتح منطقه توسط روس‌ها نداشته است و این‌که اعتبار رهایی جمعی بردگان یکی از انقلابی‌ترین اقدامات در تاریخ آسیای مرکزی- باید به حق متعلق به خود بردگان باشد[۱]."* ماهمه می‌دانیم که برده‌داری درتاریخ نظام ماقبل فئودالی است وآسیای وسطی وغربی به شمول خراسان تا اواسط قرن ۱۹ م تحت نظام برده‌داری قرار داشتند. برده‌داری در این منطقه یک کالای تجارتی بود و در سال ۱۸۶۰ مکه بزرگ‌ترین بازار برده فروشی آسیا و آفریقابه شمار میرفت. درمنطقه خراسان تاریخی تجارت برده یکی ازمهم‌ترین رشته تجارت به حساب میرفت و هر ایلخانیت مالیات خود را از این تجاران میگرفت. توجه شما را به گزارش وامبیری در پائین جلب میکنم.

---

[۱]-برده داری و امپراطوری در آسیای وسطی اثر جیف ایدن صفحه ۱۸۳

مالیه به تنگه واحد پول ترکستان آنروزی

نام خان نشین ها	کالا	شتر	اسپ	قاطر	برده
کرکی Kerki	۲۰	۵	۳	۱	۲۲
اندخوی Andkhuy	۲۶	۵	۳	۲	۲۰
میمنه Maymene	۲۸	۵	۳	۱	۲۵
آلمار Almar	--	۳	۲		
فهمگذار Fehmguzar	۱	۳	۲	۱	۱
قلای ولی Kalè Veli	--	۵	۳	۱	۵
مرغاب Murgab	۳۰	۵	۳	۲	۱۵
قلای نو Kalè-No	--	۵	۳	۲	
کمرخ Kerrukh	--	۱۵	۱۰	۵	
مجموعه Total	۱۰۵	۵۱	۳۲	۱۵	۸۸

درسال ۱۸۶۲ مالیه یک برده دراندخوی ۲۰ تنگه درمیمنه ۲۵ ودرمرغاب ۱۵تنگه بوده است. برای مشاهده برده‌داری درآسیای وسطی به شمول ایران شما را به‌گزارش "میرزا محمدتقی آشتیانی" کاردارسفارت ایران که از راه ربوده شده وده سال را در بردگی به سر برده بود مرجع میدهم.

و- برده گیری شغل سرداران اسلام

باآغازخلافت عمر، با سرازیرشدن کاروان‌های طویل دختران و زنان جوان و زیبا ازگوشه وکنار اروپا، آسیا وآفریقا به بازارهای برده فروشی مکه، مدینه، طایف،کوفه، شام وحجاز طول وعرض حرمخانه اعراب نیز افزایش یافتند. ارباب زاده‌های جدید به دنیا می‌آمدند ونفوس عرب به طور سرسام آوری تزاید می‌یافت. نیروی کار برده در بازار برده فروشی تقاضای بزرگی داشت. قیمت بهای برده ها هر روز بالاتر میرفت وبرده فروشی به یک شغل پر درآمدی مبدل شده بود.

وقتی خبر به خالد ابن ولید رسیدکه قلعه عین‌الطیر در عراق خیلی ثروت‌مند بوده و دختران و پسران جوان و رشید درآن زیادند، خالد بایک حمله این دژ را تصرف‌کرد، اموال واهالی آن را به بردگی برد. نظیر ابن ضیثم باشنیدن این خبر به محل زندگی تغلبیان حمله‌کرد وتمام برده و اسیران را به تصرف خود درآورد. او بعد از فروش اسیران تغلبیی‌ها و برده‌های آنها فی‌الفور به محله بنی رابعه

حمله برد وهمه اسیران و برده‌های آنجا را تصرف کرده و در بازار برده فروشی فروخت[1] ابن حارث که از دست آوردهای خالد ابن ولید و نظیرابن ضیثم مطلع شد در منطقه عنبرمثنی گروه عظیمی ازمردم را اسیر کرده در بازار فروخت. زمانی که عرب‌ها به عقب دیوارهای تیسفون پای‌تخت شاهان ساسانی رسیدند، اهالی شهر بدون هیچ‌گونه اگر و مگری تسلیم شدند. عرب‌ها تیسفون را غارت و اهالی را به بردگی بردند[2]. بازار برده‌گیری بین مسلمانان به اندازه‌ای بود که هرکس به هرجائی که میتوانست حمله می‌کرد و مردم را اسیر و به بازار برده فروشی میفروخت[3]. ن.ا. مدنیکف ازقول اسقف سعیدابن البطریق اسکندرانی می‌آورد که در منطقه‌ای به نام "هوت" در نزدیکی دمشق امروزی مجاهدین مسلمان در کلیسائی درآمدند، مردان و زنان را اسیرکردند و خانواده‌ها را نزد خالد ابن ولید بردند. به‌گفته ابومحنف هنگام تسخیرمجدد دمشق در سال ۶۳۶ خالد خواستارآن شد که همه مردم آنجا را برده کند، اما ابوعبید ابن‌جراح که فرمانده عالی مجاهدین بود، باخواست خالد مخالفت کرد[4]. البلاذری از قول ایوب ابن ابوالعالی گزارش میدهد "*عمرو ابن‌العاص می‌خواهد اسیران را بفروشد، زیرا با قبطییان پیمانی بسته نشده بود. سپس خلیفه عمرابن الخطاب اموالی راکه عمروابن العاص بیش ازاندازه گردآوری کرده بودضبط کرد: اموال او عبارت بودند از اشیای گرانبها، برده‌ها، کشتی‌ها و دام‌های بسیار زیاد*[5]".

عمر نه به این دلیل که عمرو بن‌العاص مردم رابه بردگی کشانیده، اموال و دارائی آنها را ضبط کرده بلکه به این دلیل که بیش از حد برای خودش ثروت اندوخته بود، اموال او را ضبط کرد. در اینجاحرف از ترحم، احترام به هم‌نوع و ارزش دادن به انسان درمیان نیست بلکه سخن از رقابت برسرمال اندوزی است. تا این‌جا دیدیم که برداشت‌های جنبش چپ افغانستان- در مجموع- ازتاریخ فاصله دارد و این خیلی بد است زیرا معرفت شناسی مارکسیستی اولین شرط کمونیست بودن است. زیرا بدون داشتن اسلوب دید علمی به مسایل نمیتوان در موازات مارکسیزم قرارگرفت.

پایان فصل دهم

---

[1] -فتوح البلدان البلاذری صفحه ۲۴۷-۲۴۸

[2] - تاریخ طبری – متن ترجمه شده به انگلیسی از عربی صفحه ۲۴۴۴

[3] - بیلیایف وپتروشفسکی – سه مقاله درباره بردگی- بردگیر خلفا.

[4] - تاریخ یعقوبی صفحه ۱۵۹

[5] - فتوح البلدان .صفحه ۲۱۷-۲۱۹

فصل یازدهم

انتقاد برجنبش چپ افغانستان

درکنفرانس‌دوم بخش‌غرجستان سامایکی‌ازبحث‌های مطرح‌شده این‌بودکه: دین ایدئولوژی کدام جامعه هست؟عبدالقیوم رهبرپاسخ نهایی را داد:" *دین ایدئولوژی جامعه فئودالی هست*". درآنجاهیچ کس با او مخالف نبود. دریک فرصت غیررسمی من این سوال را مجددا مطرح کردم و زنده یادضیا باتمسخر خطاب به من گفت:"پاسخ به این سوال کارحضرت فیل است". این سوال ازآن به بعد درهیچ جامطرح نشد ومن بدلیل نداشتن دلیل علمی کماکان به اینکه دین ایدئولوژی جامعه فئودالی است معتقد باقی ماندم. اما اکنون دلایل موثق وغیر قابل انکاردارم‌که بگویم" نه! دین ایدئولوژی جامعه فئودالی نیست."

اگردرست است‌که زندگی مادی انسان‌هاتعیین کننده افکار وعقایدآنهاست پس باید به آن جوامعی نگاه کردکه ادیان به طورکل وادیان ابراهیمی بطورخاص درآنها به ظهور رسیده اند. آیا دین یهود ومسحییت دربطن جوامع فئودالی به وجودآمدند؟ نه. آیا اسلام درجامعه قبیلوی عرب به ظهور نرسیده است؟ چطور میتوان افکار، قواعد واصول‌های راکه برای شرایط جامعه برده داری- قبیلوی مهندسی شده درجایگاه ایدئولوژی جامعه فئودالی(یک جامعه پیشرفته‌تر) قرارداد؟ آیا این معرفت شناختی وبرداشت با این قاعده علمی- فلسفی‌که" زندگی مادی انسان تعیین کننده اشعوراجتماعی اوست" درتخالف وتناقض قرار ندارد؟ بلی! دارد. زیرا این ساخته و پرداخته دماغ ما افغانستانی‌ها و ایرانی‌ها میباشدنه حقیقت. حقیقت اینست که اسلام فئودالیزم را نمی‌شناخت ودراصول وشرایع آن نیز چیزی دردفاع ازمالکیت مطلقه فئودال، وسرکوب سرف وجودندارد. اسلام برده را می‌شناسد ودر قرآن نیز درمورد آن آیاتی وجود دارد، اماسرف رانه. این نشان میدهدکه این دین درجامعه برده داری

ظهور کرده است. اسلام قبیله را می‌شناسدودرموردقبیله درقرآن آیاتی وجوددارد درحالی‌که جامعه فئودالی قبیله رانمی‌شناخت. این نشان میدهدکه اسلام ابزارفکری اداره برده‌ها وامورقبایل میباشدنه ابزارفکری دولت مرکزی واملاک فئودال‌ها. پس اسلام به طورخاص وادیان به طور عام ایدئولوژی فئودالیزم نبوده وایدئولوژی جامعه برده‌داری- قبیلوی میباشند. این‌که کلیساها تحت فئودالیزم در برخی ازممالک اروپایی قدرت سیاسی را دراختیارداشته، یک بحث علیحده است.

مارکس به تاریخ ۲ ام ماه جون ۱۸۵۳ ازلندن به انگلس درمنچستر مینویسد:*"در رابطه باعبری‌ها و اعراب نامه تو برای من بسیارجالب توجه بود. ضمناً :*

۱) *وجودیک رابطه کلی رامیان تمام قبایل شرقی میتوان به اثبات رسانید وآن رابطهٔ است بین اسکان بخشی از این قبایل با ادامه زندگی بدوی بخش دیگر از آنها، ازآغاز این فرایند.*

۲) *در زمان محمد راه تجارت از اروپا به آسیا به طور قابل توجهی تغییرکرده بود و شهرهای عربستان که {تا آن‌زمان[1]} باهندوستان وغیره بسیار قابل توجه بوده است، در یک حالت زوال تجاری به سر میبردند. این تغییر مسیر تجاری یکی ازعوامل موثر بوده است.*

۳) *در مورد مذهب؛ مسئله به این سوال کلی که بنا براین میتوان پاسخ‌اش را به سادگی داد منتهی میشود، که چرا تاریخ شرق به صورت تاریخ مذهب خود را آشکار می‌سازد[2]؟".*

این نامه بخش چارم هم داردکه درآن پیکره مفصلی ازکتاب فرانسوابرنیه (داکتر اورنگ زیب امپراطور مغول در هند) آورده شده. در آخر پاراگراف مارکس نتیجه میگیرد که: *"برنیه به درستی این واقعیت را که در شرق مالکیت خصوصی بر زمین اساس تمام پدیده‌ها نیست مورد توجه قرار داده و به عنوان مثال ترکیه، ایران وهندوستان را متذکرمیشود. این نکته کلید واقعی حتی برای بهشت شرق است"* (تکیه برروی جملات درهردو صفحه ازمنست). طبق مارکس وانگلس درشرق مالکیت خصوصی برزمین *اساس تمام پدیده‌ها نیست*. درحالی‌که درغرب این طورنبود. نخستین نتیجه‌ای‌که ازاین گزاره گرفته میشوداینست که دین برشالوده مالکیت خصوصی برزمین استوارنیست. نتیجه دومی اینست که : قدرت پادشاهان وفرمانروایان شرق برمالکیت برزمین بنا نیافته بود، زیرا تمام شاهان و حاکمان شرقی نماینده قبایل بوده اند. چرا؟ زیرا که در شرق قسمت عظیم "مالکیت خصوصی بر زمین"استقلال خود را ندارد وبامتمم (مالکیت جمعی مشاع یا مالکیت یک یاچند قبیله

---

[1]- درمتن اصلی" تا آنزمان" وجود ندارد

[2]- نامه مارکس به انگلس مورخه ۲ جون ۱۸۵۳

برنهر آبیاری، حوض‌ها، قنات‌ها، حوضچه‌ها، ساختمان انتقال آب، آبگیروبندها) تکمیل میشود. به عبارت دیگر؛ زمین ملکیت خصوصی فرداست ولی منبع آب وضمایم آن ملکیت مشاع میباشد. در حالی‌که در اروپای فئودالی این طور نبود..

ازنظرتاریخی شیوه تولید در شرق برای هزاران سال به همین شکل بوده وکسی به آن دست نزده است. زمانی‌که سلطنت یک قبیله واژگون شده، قبیله دیگرآمده ومسایل اجتماعی راطبق ایدئولوژی خودعیارساخته است.

اما در اروپا قضیه ازاین قرارنبود. درآنجا فئودال‌ها وکلیسا مالک قسمت اعظم زمین‌های کشاورزی، چراگاه‌ها، جنگلات، رودخانه‌ها، شکارگاه‌ها و اسکله‌ها بودند وعلیرغم رقابت وتضاد داخلی شان پادشاه تاج وتازیانه را دراختیارداشت وکلیسا "آسمان وبهشت"را. این سلاح‌ها در همکاری با یک دیگر درسرکوب سرف‌ها و اقشار مختلف زحمتکش مورد استفاده قرار میگرفتند نه این که "آسمان وبهشت" کلیسا ایدئولوژی تاج وتخت باشد. تا زمانی‌که کلیسا ازخط قرمز فئودال‌ها فراتر نمیرقت آنهامشترکا گوشت را ازاستخوان سرف‌ها وسایر زحمت‌کشان مانند لاشخواران بامنقار شان میکندند. اما زمانی‌که کلیساجرائت میکردعلیه پادشاه حرف بزنند، بلا استثنا مجازات میشد. هنری هشتم درانگلستان حتی کلیسای انگلستان را از کلیسای کاتولیسیزم روم مجزاساخت وکشیش معروف دربار توماس بکت Thomas Bbecket را به تاریخ ۲۹ دسمبر ۱۱۷۰ بدست جلاد سپرد و درملاعام سرش را ازتن جدا ساخت. به این قسم دین ایدئولوژؤی جامعه قبلیوی بوده و درفسادفئودالیزم سهم دارد وهمان‌گونه‌که جمهوری اسلامی وطالبان درجنایت سرمایه‌داری امپریالیستی وبورژوازی بیروکراتیک ایران وافغانستان سهیم اند.

چپ افغانستان‌که مدعی‌استند این ایدئولوژی فئودالیزم میباشد. اینهایک ثانیه هم به این فکر نمیکندکه فئودالیزم در۱۳۱۲ق.م. یعنی ظهورموسی درمصر(حدود۳۳۳۸سال قبل) درکجابود؟ در کتاب سنن ابی‌ماجه وهمچنین درکتاب"الکافی" ازشیخ کلینی آمده است‌که محمد پیمبراسلام روزی ابزارکشاورزی را درخانه یکی ازانصار دیده وگفت: " *این ابزار وارد خانه هیچ قومی نشده مگرآنکه ذلت نیز وارد شده است*[۱]" این چگونه ایدئولوژی است که" زیربنا"و"شالوده مادی" اش را مایه ذلت و خواری حساب میکند؟ بدینسان معرفت شناسی جنبش چپ افغانستان ترکیب خنده آوری ازیک سلسله توهمات بی‌اساس و اخطلاط آنها با واژه‌های مارکسیستی میباشد. برمبنای همین معرفت

[۱]- الکافی اثر شیخ کلینی جلد ۵، صفحه ۸۳

شناختی غلط بودکه آنها احزاب اسلامی افغانستان را به طور ذهنی ازشالوده اصلی آن جداساخته و بجای آنکه آنها را نمایندگان قبایل مختلف کشور بدانندنماینده فئودالیزم نامیدند.

الف - انحراف از مارکسیزم

ازنظرمارکسیزم جامعه بردگی پیشرفته ترازکمونیزم اولیه وجامعه فئودالی تکامل یافته تر از جامعه بردگی است. به عبارت دیگر؛ مناسبات تولیدی درجامعه بردگی انکشاف یافته‌تر ازمناسبات انسان‌ها درجامعه کمونیزم اولی(جمع گروشکاری) بود. تقسیم کار، اشکال مالکیت وگستره مراودات فی‌مابین انسان‌ها درجـامعه فئودالی به مراتب پیچـیده وپیشرفته‌تراز جامعه بردگی بود. اگرکسی می گوید که لشکرکشی اعراب برخراسان فئودالیزم راجانشین بردگی ساخته، اوباید بتواند نشان بدهدکه بعد از این لشکرکشی درخراسان تقسیم‌کار، اشکال مالکیت ومراودات فی‌مابین انسان‌ها تکامل بیشتریافته و جامعه گام جهشی را برداشته است.

مثلاً، درتقسیم کاربرده به سرف تبدیل شده ودرشیوه مالکیت، املاک اشتراکی قبیله‌ها و املاک مشاع آنهابه املاک خصوصی تبدیل گردیده اند، در مناسبات فی‌مابین انسان‌ها مانند اخلاق، قانون، قضاء وغیره تغییرات ماهوی به وجود آمده، درسیاست رئیس قبیله دیگر نقش نداشته وبجای آن بزرگترین ملاک صاحب قدرت شده است. این ملاک یک پایه ازنظام سیاسی پادشاهی مطلقه به حساب میرود. ودراین نظام یک قانون عمومی به وجود آمده که طبق آن فئودال مالک تمام آن املاکی حساب میشود که او ادعا مکند ودر ضمن سرف‌ها به املاک او وابسته میباشند. زیرا تاریخ نشان می‌دهدکه فئودالیزم این‌طور بوده. اگر خراسان بعد از لشکراعراب مسلمان به فئودالیزم رسیده، او نیز باید چنین مشخصاتی رادرتاریخ ازخود بجاگذاشته باشد. درغیرآن کسی‌که میگوید لشکر اعراب "فئودالیزم راجایگزین تثبیت شده بردگی ساخته" یا نمیداند چه میگوید ویا فئودالیزم را نمی شناخته است.

ماتریالیزم دیالکتیک میگوید که تغییرات کیفی بعد از اکمال پروسه تغییرات کمی به وجود می‌آید. درحـالیکه یک لشکرکـشی یایک کـودتا یایک تـهاجم نـظامی واشـغال یک کـشورمیتواند موجب تغییرات صوری و میکانیکی شود اما نه تغییرات کیفی.

درتاریخ معاصرافغانستان وبسیاری ازکشورهای رو به رشد نمونه‌های این‌گونه تغییرات صوری زیادند."خلق"و پرچم باکودتا آمدند و سپس ارتش اتحاد شوروی را نیز دعوت وآنها آمدند این سر زمین را اشغال کردند. کودتا به اضافه اشغال باآن همه‌کشتار وآواره ساختن مردم این سر زمین

تنها نتیجه منفی به بارآورد نه تغییرات "تثبیتشده" !. به تعقیب جنگ‌های مجاهدین اتحاد نظامی ناتو به رهبری آمریکا آمد و افغانستان را اشغال کرد و فضای دروغینی رنگین وعوام فریبی را به وجود آوردند. دسته‌های فرمایش نویس ومبلغ، انجوباز ومدافع حقوق بشر را ایجاد کردند. لشکرمسلح ناتو، شورای علما و جمعداران وتحویلداران افغانستانی شان نتوانستند تغییر "تثبیت شده" رابه وجود بیاورند. آنچه آنها به وجودآوردند فسادگسترده درافغانستان بود. تنها همین تجربه چند دهه اخیر افغانستان نشان میدهد که برانداختن نظام بردگی وآوردن فئودالیزم به عنوان "جایگزین تثبیت شده" آن در خراسان به واسطه لشکراعراب مسلمان یک شوخی بیمزه هست.

اما گوینده این "شوخی بیمزه" یک کاباره چی یایک افسانه پردازسیارنیست بلکه رهبر و بنیانگذارحزب کمونیست(مائویست) افغانستان میباشد. بنا به تبلیغات پرسروصدایش این برنامه ازطرف جنبش کمونیستی جهانی نیزتأییدشده است. این خیلی دردناک است، زیرا این ادعا شناخت شناسی مارکسیستی ومتدولوژی علمی را به پرتگاهی مرگبار و تاریکی می اندازد که درزیر این برج قراردارد. مرگبار و تاریکی این پرتگاه دراین نیست که این رهبران یک حقیقت را درک نکرده بلکه در اینست که این‌ها حرف‌های مارکس ودیگر رهبران را یادگرفته‌اند نه این‌که به کنه اندیشه آنها پی ببرند. فئودالیزم یکی از زینه‌ای است که از آن برج بلند به دره مرگبار منتهی میشود. این مطلب را بیشتر توضح میدهم.

ب- فئودالیزم

درفصل‌های‌که گذشت مکرراً گفتیم که شرق وبه ویژه آسیای مرکزی وجنوبی دوره فئودالیزم را ازسرنگذرانیده‌اند. وبه این دلیل به‌کار بردن اصطلاح فئودال ونیمه فئودال در ادبیات سازمان مارکسیستی بامعرفت شناسی واسلوب علمی نگرش به پدیده های تاریخی خوانایی ندارد. ازنظر سیاسی، این گونه نام ها که وجود ابژکتیف درتاریخ سرزمین ما ندارند بجای کمک به انقلاب وروشن ساختن مسایل اساسی، ذهنیت‌کاذب ایجاد میکند وتحت هرنام که باشد درست نیست.

تاریخ نیم قرن کشورمامصداق های عملی- تاریخی بسیارروشنی ازنبودفئودالیزم دارد. زمانی که جنگ علیه رژیم خلق وپرچم(۱۳۵۸)آغازشد، سران قبایل،خوانین وملاها (طبق سنت جامعه قبیلوی) درمناطق رهاشده به طوراتوماتیک به رهبران جامعه تبدیل شدند. ازسال ۱۳۵۸به این‌طرف ما شاهد بوده‌ایم که هیچ یک ازرهبران جهادی فئودال نبوده است وساحه نفوذآنها نیزعمدتاً قبیله‌های شان بوده است. درحالی‌که تحت فئودالیزم درغیاب دولت مرکزی فئودال و ولیعهدش نماینده بلا

منازع قدرت سیاسی- مرکزی بود. درآغازدهه ۶۰ ه.ش. زمانی که ارتباط با ارتجاع منطقه و امپریالیزم در دستور روز قرار گرفت، اخوانی‌ها، ملاهاوسران قبایل بودندکه این ارتباط را بر قرار ساختند نه فئودال‌ها. درتاریخ فئودالیزم اروپا بارها شرایطی جنگی به وجودآمده اما درهرکدام آن فئودال‌ها نقش تعیین‌کننده رابازی‌کرده اند. ماتنها به این دلایل تاریخی ازکشورما بسنده میکنیم ومصداق‌های تاریخی ازتاریخ اروپارا به عهده خواننده میگذاریم ودرعوض بودیا نبود فئودالیزم رابا معیارهای علمی و فلسفی مورد آزمایش قرارمیدهیم.

۱- نقد بر وجود فئودالیزم با معیارعلوم طبیعی

تمام اجسام درطبیعت یاخودداتم‌های مستقل‌اند(عنصر) ویا ازتعامل آنها به وجود آمده اند (ماده). سودیم کلوراید (NaCl) یانمک طعام را در نظربگیریم. این ماده ازتعامل ناتوریم (سودیم Na) وکلورین(Cl) به وجودآمده، رنگ، مزه ودیگرخصایل فیزیکی وکیمیاوی آن محصول تعامل این دوعنصر متضاد میباشند. اگربه جای سودیم Na مگنیزیم Mg یا پتاسیم K را بگذارند، نمکی که به دست می‌آید در مشخصات فیزیکی وکیمیاوی اش ازسودیم کلوراید فرق میکند. این استنتاج ساده یک حقیقت مهم فلسفه علمی را درخود نهفته داردکه فردریک انگلس آنرا با این جملات بیان میکند: " *اضداد درونی یک شیی تعیین کننده تمام خصایل اوست*[۱]". ماعینا می‌بینیم‌که پتاسیم کلوراید نیز مانند سودیم کلوراید یک نمک است ولی طعم سودیم کلوراید وپوتاسیم کلوراید به دلیل تفاوت سودیم وپتاسیم از هم فرق میکند. پس اگریک جانب تضادرادریک رابطه طبیعی تعویض کنیم یک شی جدید به دست می‌آید که باشی قبلی تفاوت دارد. دراین‌جا تنهایک جانب تضاد تعویض شده معهذا؛ تمام خواص شی جدید از شی اول فرق دارد و دو شی مختلف میباشند. این قانون تضاد برتمام موجودات طبیعی به شمول جامعه حاکم میباشدیعنی جهان شمول است. باهمین معیارعلمی وجود فئودالیزم را در تاریخ افغانستان، آسیا وشمال آفریقا بررسی میکنیم.

درجامعه فئودالی، فئودال‌ها وسرف‌هاتضادعمده جامعه بودند. تضادهای دیگرعبارت بودند از تضادبین کلیساوفئودالیزم، خرده مالکین و فئودال‌ها وکلیسا، دهقانان کم زمین و فئودال‌ها وسرانجام دهقانان بیزمین، پیشه‌وران، صاحبان مانوفکتور وصنایع وفئودال‌ها وکلیسا. این تضادها تعیین گر یا سرشت ساز خصایل تاریخی جامعه نبودند ونیستند. در فیزیک به این نوع پدیده‌ها Mass quantity

---

[۱]- دیالکتیک طبیعت.

میگویند. این کتله‌هایا پیکره های میانی که بزرگترین قسمت جامعه راتشکیل میدهند و در وسط دو قطب تعیین‌کننده قراردارند"مقدار"دارند ولی فاقد"جهت" حرکی- ویکتوری میباشند. لیکن پیکره ها یا کتله هائی‌که در قطب قراردارندهم دارای "مقدار quantity "میباشند و دارای"جهت حرکی- ویکتوری". سمت وسوی حرکت آنهاتعیین کننده تاریخ جامعه میباشد. سمت وسوی حرکت این قطب‌ها درمبارزه طبقاتی آنها متبارز میگردد. این کمیت‌های جهت داررادرفیزیک Vector quantity میگویند. مبارزه این دوقطب کتله های وسطی یا پیکره‌های غیرتعیین کننده را سمت و سوی حرکی میدهد.

سرف‌ها وفئودال ها دوقطب تعیین کننده سمت وسوی حرکی جامعه فئودالی بودند وتمام خصایل جامعه فئودالی محصله مبارزات این دو قطب میباشد. اگریکی ازآنها درجامعه موجود نباشد، نمیتوان آن جامعه را فئودالی نامید.

۲- نقد بر وجود فئودالیزم با معیارعلم منطق

منطق علم استدلال است وبه مایاد میدهدکه چگونه میتوان استدلال درست ونادرست را از یک دیگرتفکیک کنیم. وجودفئودالیزم درتاریخ وموجودیت"نیمه فئودالیزم"درحال حاضر در افغانستان (به ادعای جنبش چپ) گزاره ای است که بایدصحت وسقم آنرا معیارعلم منطق تائید یا تکذیب کرد. مدافعین این‌گزاره میگویندکه این ساختارتاریخی به صورت"نیمه فئودالی"درافغانستان وجود ابژکتیف ومادی دارد. اما برای اثبات آن اسدلال نمیکنند وبقیه هم آنرابه حیث یک"بدیهه" پذیرفته اند. اگرکسی بگویدکه حاصل جمع طول دوضلع یک مثلث همیشه بزرگترازوترآنست، ما میگوئیم این حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد. درعلم هندسه به آن postulate " یا"قیاس منطقی "میگویند. وقتی سخن از فئودالیزم(درتاریخ) وموجودیت نیمه فئودالیزم (درحال حاضر) به بحث گرفته میشود، مدافعین آن باید با استدلال آنرا به اثبات برسانند نه این‌که از آن یک postulate بسازند. ما استدلال میکنیم که فئودالیزم در آسیا وشمال آفریقا هرگز وجود نداشته است. زیرا درهیچ کشور آسیایی تقسیم‌کار، شیوه توزیع اشکال مالکیت فئودالی وجود نداشته است. وتاریخ نشان میدهد که مالکیت اشتراکی قبایل، مالکیت مشاع که درسراسرآسیا وشمال آفریقا وجود دارند نشان های جامعه قبیلوی هستند نه فئودالی. اگر چنین نیست پس طبقه سرف را نشان بدهید! اگر وجود عینی این طبقه را نمیتوانید نشان بدهید، وجود ذهنی آنرا در فرهنگ، ادبیات، واژه نامه رسوم و زبان‌های آسیایی و شمال آفریقا نشان بدهید. و اگر خود آنرا نمیتوانید نشان بدهید معادل آنرا درتاریخ شرق یا در زبان

های آلتائی، عربی، فارسی، چینی، مغولی وهندی نشان بدهید. ویا این‌که نشان بدهند فئودالیزم درافغانستان، ایران، ترکیه، مصر، وغیره درفلان زمان بنا به مبارزات طبقاتی برده‌ها به وجود آمد وفلان سلسله‌ها از شاهان این سر زمین‌ها به واسطه فئودال‌ها در راستای مبارزات طبقاتی به قدرت رسیده‌اند. اگر مدافعین این گزاره نتوانند چنین استدلال‌کنند، از نظرعلم منطق استدلال آنها "کذب" و"مغلطه کاری" خوانده میشود. اگرکسی قادر نباشدکه بااستدلال عقلی(= قیاس منطقی) ونقلی(= اسناد و مدارک تاریخی) نشان بدهد که درفلان کشورآسیایی فئودالیزم وجود داشته، پس براساس چه دلیلی میتواند از فئودالیزم و نیمه فئودالیزم نام ببرد؟

اگریک ادعانه برقیاس عقلی استوار باشد ونه سند ومدرک تاریخی آنرا تائیدکند روشن است که آن ادعا کذب است. به عبارت دیگر؛ ادعا ازمعرفت وآگاهی علمی و منطقی برخوردار نیست. اگرادعا کننده نتواند مبارزات طبقاتی طولانی برده‌ها را با اربابان برده‌دار درتاریخ یک کشور نشان بدهد که منتج به ظهور فئودالیزم شده، ادعای اودرباره فئودالیزم فاقد استدلال منطقی میباشد.

منطق دانان ادعایی راکه مطابق باعلم ومتکی براستدلال سالم ومنطقی نباشد، گزاره کاذب یا مغالطه نامیده اند. مغالطه ادعای نادرستی است که درآن یک یا بیشتر قوانین طبیعت یاگزاره تاریخی نقض میشود یا شده است. اگر عده ای ازمردم یک گزاره مبتنی بر مغاطه را بپذیرند، آن گزاره کماکان نادرست باقی می‌ماند. امامغالطه گرباسوء استفاده از باورآن عده میتواند ساختارهای جدیدی را بناکند. یک مثال ازجنبش چپ افغانستان: " *فیودال کسی است که صاحب زمین است ولی خودش درآن کارنمیکند و زندگی خود را ازطریق استثماردهقانان تأمین می‌نماید، فیودال‌هابرپایه مناسبات نیمه فیودالی مسلط برافغانستان به استثماردهقانان می پردازند، شکل عمده استثمار دهقانان توسط فیودالان، تحمیل بهره مالکانه بر دهقانان است، ولی علاوه برآن فیودال‌ها به ربا خواری، استخدام مزدور و فعالیت‌های تجارتی نیز میپردازند*[۱]." دراینجا می بینیم که وجود فئودالیزم یک مغالطه است. اماچون عده‌ای آنرا قبول دارند، مغالطه گر با ارتکاب به مغالطه (تناقض ذات باصفات) ومغالطه (مرجع کاذب) ساختارهای دیگر را بنا میکند. این جملات درحقیقت امر از مائوتسه دون است و او آنرا در تعریف"ملاکین ارضی" در چین گفته، اما نویسنده برنامه حزب کمونیست(مائویست) افغانستان آنها را کاپی وبجای "مالکان ارضی"فئودال مینویسد. "فئودال"واژه شیک است و روشن‌فکران جوان را که عاشق این

---

[۱]- برنامه حزب کمونیست(مائویست)افغانستان- طبقه فئودال.

گونه واژه های شیک هستند، بسمت خود جلب میکند. اما نویسنده متوجه این نقص نوده که فقدان وجود تاریخی فئودال درافغانستان در دراز مدت سخنان او را از اعتبار بر می‌اندازد. "فئودال" حزب کمونیست (مائویست) افغانستان همان "فئودال"غلام محمد غبارو"ساما"میباشد یعنی زمین‌دار ده بالا که ما در مورد آن صحبت کرده ایم. اما دراینجا این فئودال را ا نظرعلم منطق یا علم استدلال بررسی میکنیم.

بکاربردن این اصطلاح ارتکاب به مغالطه‌ای"تناقض ذات وصفات" است. "تناقض ذات و صفات یا تناقض کنه و وجه" مغالطه‌ای است که درآن ذات یک شیی با صفات آن در تناقض قرار دارد. مثلا، شخصی می به بازار میرود تا برایش یک جاکت گرم ومحکم بخرد.

دکاندار میگوید که: آری چیزی را که تو میخواهی دارم *ببینید! تولید کننده نوشته که گرم و محکم است!* اوآنرا میخرد وبه خانه میبرد ووقتی می‌پوشد می‌بیندکه گرم نیست وچندروزبعد میبیندکه پاره شده. اومیرود و به دکان‌دار میگوید: این لباس نه گرم بود و نه محکم. و دکاندار پاسخ میدهد: آقا، *ما به همین صفاتی‌که تولیدکننده توصیف‌کرده آنرا واردکرده ومیفروشیم.* مشتری میگوید: این جاکت نه گرم بودونه محکم وصفاتی که تولید کننده به او اطلاق کرده باذات آن سازگاری ندارد. دراین مصداق تناقض ذات وصفات مشاهده میشود.

ذات فئودال مالکیت مطلقه برزمین، چراگاه، شکارگاه، منابع آب، نظام واسباب آبیاری و حاکمیت سیاسی درمحدوده املاکش بود. صفات او ازنظرسیاسی خشونت وسرکوب مطلق سرف ها و برده‌ها و بیرون گرایی واتحاد بافئودال‌های دیگر برای جرای این کاربود. از نظر اجتماعی درحیطه قدرت یک فئودال هیچ خان، ملک ومیرموجود نبوده وقبیله درآن هیچ‌گونه نقشی سیاسی واجتماعی نداشت. آیا این صفات درمورد زمین‌دار ده بالا هم موجوداند که بتوان او را"فئودال" نامید؟ جنبش چپ افغانستان بعد ازسازمان جوانان مترقی با استدلال علمی فاصله گرفته وبه ارتکاب به این‌گونه مغالطات کار میکند. مادامی که این جنبش از"فئودال"حرف میزند وجامعه رانیمه فئودالی میداند هنوز متوجه نیست که جامعه فئودالی به دلیل وجود فئودال وسرف جامعه فئودالی گفته میشد وطبق قانون تضاد اگریکی ازآنها نباشدآنجامعه دیگر فئودالی یا نیمه فئودالی نیست(مثال نمک طعام دربالا).

۳- نقد بر وجود فئودالیزم از نظرسیاسی

احزاب وسازمان‌های جنبش چپ افغانستان وقتی"نیمه فئودالیزم"میگویند بدون شک در نظر دارندکه درانقلاب دموکراتیک نوین به مثابه تضادی که بایدحل شود به مصاف آن بروند. یعنی

برنامه‌ای طرح کنند تا نفوذ فئودال‌ها رادرسیاست واقتصاد کشور نابود سازند. در این صورت "نیمه فئودالیزم" از نظرفلسفی درساختمان سوسیالیسم یکی ازتضادهای عمده به حساب میرود. ازنظرسیاسی نابودی نیمه فئودالیزم یکی از اهداف استراتیژیک سیاسی هست و از نظر اقتصادی بخش عمدهٔ از نیروهای مولده (نیمه سرف) که درساختار نیمه فئودالیزم در بند قراردارند، آزاد میشوند. تمام این تشکل ها نابودی بقایای فئودالیزم را در برنامه شان تأکید کرده‌اند ولی ما می‌پرسیم که این فئودال‌ها را در کجای افغانستان میتوان پیدا کرد؟ نیازی نیست که درجستجوی آنها به هزاره جات، نورستان، بدخشان، پنجشیر وغور برویم. اگر کسی بگوید که آنها درهلمند، کندهار، کندوز، فاریاب، مزار، بغلان و سمنگان به تعداد صدها خانواده وجود دارند باید به از او پرسید که آیا شما یقین دارید آنها فئودال اند نه ملاک؟ اوخواهد گفت چه فرقی میکند؟ فرق آنها خیلی زیاداست ولی اگرفئودال باشند درآن صورت سربازان، نیروهای امنیتی وسازوبرگ بروکراسی اومتلاشی شده وافرادآنها باسرف‌های که از بندرها شده رفته کارگرمیشوند. ملکیت غیرمنقول وبه خصوص منبع آب که ازجمله ملکیت خصوصی او است در اختیار دهقانان وکمون های کشاورزی ودامپروری قرار میگیرد. واگرملاک باشد در آن صورت هیچ سرفی رادر اختیار ندارد که آزاد شود. ازجمله تمام املاک غیرمنقول او تنها زمین‌هایش به دهقانان میرسد ومنبع اب آن زمین‌ها ازجمله املاک مشاع قبیله میباشد که ملکیت خصوصی او حساب نمی‌شد و نمی‌شود. اودستگاه امنیتی و بروکراسی ندارد و درآن زمینه هیچ نیروی کار قابل توجهی موجود نیست. به این صورت دیده میشود که فئودال و ملاک دو چیز مختلف در دو جامعه مختلف میباشند و از هم فرق دارند. استراتژیی که برای برانداختن نظام ملاکی طرح میشود با استراتیژیی که بایدفئودالیزم یانیمه فئودالیزم را براندازد ازهم فرق میکند.

ازجانب دیگر، مسئله عاجل ومحوری شناخت زیربنای دولت حاکم است وآن به این معنی که چه نیرویی درافغانستان دولت‌ها را تشکیل میداده ومیدهند؟ آیا این نیرو فئودال یا نیمه فئودال- نیمه بورژوازی بوده اند وهستند؟ جنبش چپ افغانستان بنابه موضعگیری برنامه وی اش مجبورا "بلی" بگوید زیرا هر پاسخ دیگرتمام برنامه آنهارا ردود میسازد.

اما مارکس نظرخلاف این ادعای جنبش چپ افغانستان دارد" *برنیه به درستی این واقعیت را که در شرق مالکیت خصوصی بر زمین اساس تمام پدیده‌ها نیست مورد توجه قرار داده وبعنوان مثال ترکیه، ایران وهندوستان را متذکرمیشود*[۱] " آیا حق با مارکس است یا با جنبش چپ افغانستان؟

---

[۱]- نامه مارکس به انگلس مورخه ۲ جون ۱۸۵۳

در اینجا این که جنبش چپ افغانستان مارکس را نمی‌شناسد، آشکارا میشود، اما باید اثبات کرد که این یکی از آنها برحق است. برای اینکار فقط یک آزمایشگاه وجود دارد که عبارت از تاریخ این سر زمین میباشد. به اعضای دولت افغانستان در زمان احمد شاه ابدالی (۱۷۴۷) نظر میکنیم:"*در راس اداره عده‌ای خانان وسران قبایل درانی مخصوصا پوپلزایی واقع بودند که با عناوین اشرف الوزرا، مشیر ومختار، دیوان بیگی، وکیل الدوله، قاضی القضات، خان خانان، ایشیک آقاسی باشی وامثال اینها وظایف مهم دولتی را برعهده داشتند. گرچه وظایف اشخاص مذکور به طور دقیق معین نبود وشاه بر حسب ضرورت و اقتضای زمان ومکان" مخصوصا درموقع جنگ ولکشر کشی" کارهای مختلف را برعهده آنها میگذاشت. اما روی همرفته میتوان وظایف زیر را با عهده داران آن مبناء اداره مرکزی دولت ابدالی در عهد احمد شاه شمرد:*

شاه ولیخان (بیگی خان پوپلزای)- اشرف الوزرا. سردار جانخان پوگلزای- وزیر جنگ یا سپه سالار. عبدالله خان پوپلزای- دیوان بیگی، ایشیک آقاسی باشی و وکیل الدوله، یاقوت خان و یوسف علی خان- خواجه سرای باشی. نصرالله خان بارکزای- قاضی القضات، سعادت خان پوپلزای- منشی باشی. کریم داد خان پوپلزای- عرض بیگی باشی. میرزا خان پوپلزایی- جهری باشی. دلدار خان اسحق زای- میراخور باش. سردارمرادخان پوپلزای- مختار کل تعمیرات. فاضل خان- نسقچی باشی....وغیره [۱]" همین گزارش را جاناتن لی درکتابش ازصفحه ۱۰۵-۱۰۷ با عبارات دیگر تصدیق وتائید میکند.[۲]

غلام محمدغبار مینویسد:"*.. در قندهارکه مرکزبین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به خان های غلجایی و ازبیک وابدالی وهزاره وبلوچ وتاجیک پیشنهادکرد که جرگه یی تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه دراکتبرسال ۱۷۴۷ درعمارت" مزارشیرسرخ" درداخل قلعه نظامی نادرآباد منعقدگردید ونُه روز دوام کرد. درطی این جلسات اتفاق آراء ممکن نمی‌شد زیرا موضوع مهم وهرخان مقتدر طالب سلطنت بود. درحالی‌که خان رقیب (ازقبیل نورمحمدخان غلجایی، محبت خان پوپلزایی، موسی خان اسحق زایی، نصرالله خان نورزایی وغیره) همدیگر را رد میکردند. تنها کسی که در این جرگه راجع به خود حرف نمی‌زد احمد خان ابدالی بود زیرا عشیره او- سدوزای – از حیث کمیت خوردتر از سایر عشایربود... پس در روز نهم جرگه... یک مرد روحانی که به هیچ*

۱- افغانستان در پنج قرن اخیر- محمد صدیق فرهنگ – صفحه ۹۴

۲ –- J. Lee. Afghanistan A history from ۱۲۶۰ to the present .page ۱۰۵-۱۰۷.

قبیله قندهار تعلق نداشت- همایون صابرشاه پسرمتصوف استاد"لا یخوار" از اهل کابل-... برخاست و احمد خان ابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد[۱]". مشاهده میشود که اولین دولت مستقل افغانستان معاصر به واسطه روسای قبایل یاخوانین پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک ودیگران به وجود آمده نه به واسطه "فئودال ها" از اینجا دیده میشود که حق با مارکس است نه باجنبش چپ افغانستان.

به قدرت رسیدن آل‌یحیی را لازم به تذکر نمیدانم وهمه ازآن آگاه میباشند که به واسطه قبایل جنوبی ومشرقی حاکمیت سیاسی افغانستان راتصرف کرده و رئیس خاندان مجددی تاج سلطنتی را برسرنادرخان گذاشته است. پس این فئودالان یا نیمه فئودالان جنبش چپ افغانستان درکجا بوده و درکجای قدرت سیاسی وتحولات تاریخی کشور نقش داشته اند؟ لذا می‌بینیم که فئودالیزم ونیمه فئودالیزم جزدر ذهن رهبران ومقاله نویسان جنبش چپ افغانستان نه درتاریخ وجود داشته و نه در جامعه حضور عینی ونه چیزی با این ماهیت درتعیین سیاست کشورنقش داشته است. بدینسان حق کاملا با مارکس و انگلس است که به ما می‌آموزند در شرق حاکمیت سیاسی هیچ زمانی شالوده مالکیت بر زمین نداشته است.

ج- دگماتیزم جنبش چپ افغانستان در مورد مسله ملی

قبل‌ازهرچیزمیخواهم توجه خواننده را به‌سخن داهیانه لنین دعوت‌کنم: "*تئوری مارکسیستی بی‌چون و چرا خواستار است به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله بدواً در چهار چوب تاریخی معینی مطرح گردید و سپس چنانچه سخن بر سر یک کشور (مثلا؛ بر سر بر نامهٔ ملی برای یک کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دورهٔ معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود*[۲]. (تکیه ازماست)".

گفته آمدیم که تاریخ تکامل آسیا با اروپا فرق دارد و برای آسیا باید مناسبات تولیدی و اشکال مالکیت آسیائی و تاریخ تکامل این جوامع را در نظربگیریم.

تاریخ مناسبات تولیدی واشکال مالکیت اروپائی چگونه بودکه به ظهور ملت فرصت داد؟ و درآسیاچگونه هست‌که ظهور ملت رامشکل ساخته؟ چرا درچین حتی بعد از دموکراسی نوین، دست زدن به ساختمان سوسیالیزم وانقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی هنوزهم از یک ملت وحد خبری

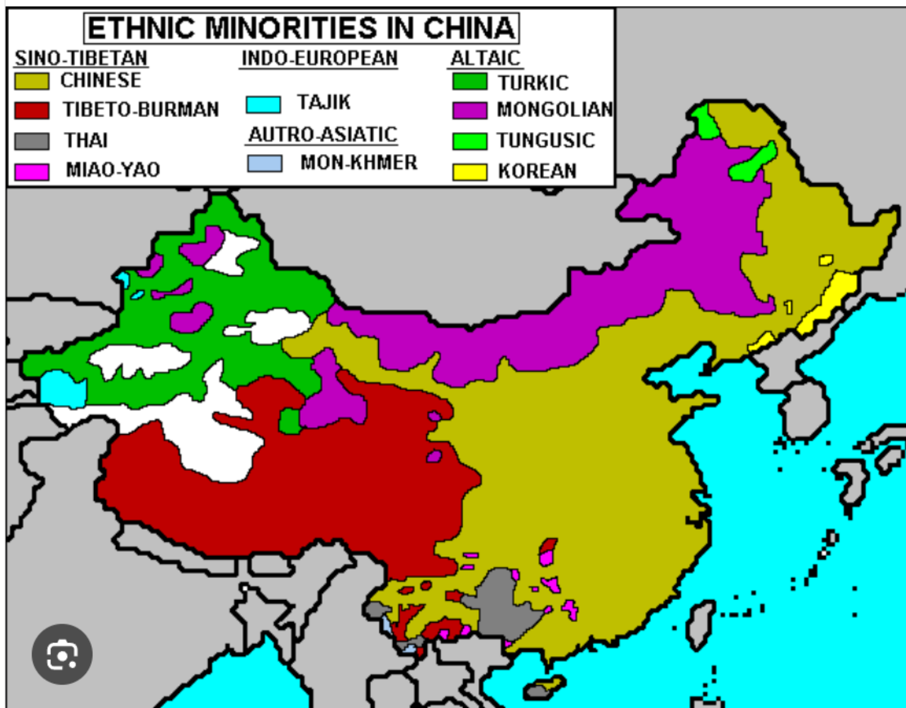
---

[۱]- غلام محمد غبار- افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول. صفحه۳۵-۳۵۵

[۲]- حق ملل درتعیین سرنوشت بدست خویش. لنین

نیست؟ نقشه اتنوگرافی چین دراین صفحه نشان میدهد که چین تا هنوز یک ملت نیست. حقیقتی که ناسیونالیست‌های چینی آنرا به مشکل میتوانند بپذیرند.

چرا چینی‌هانتوانستندیک ملت واحدبه وجود بیاورند؟ وحتی امروزکه چین به یک سوسیال - امپریالیزم تبدیل شده هنوزهم یک ملت واحدنیست؟ وهمین حقیقت درتمام شرق صدق میکند،



زیراهمه آنها جوامع قبایلی بوده و قبایل دارای مالکیت اشتراکی ومشاع میباشد. درحالی‌که اروپا این طور نبود. در اروپا تحت فئودالیزم، وسیله عمده تولید تنها زمین وآن‌هم به شکل مالکیت مطلقه، میراثی- حق پدری بود. فئودال و بعد ازمرگ او ولیعهدش صاحب املاک و محصول کار سرف‌ها بود. صنف صنعت‌گر که مالک کارخودبودآهسته آهسته انکشاف یافت. جنگ‌های صلیبی باعث رونق بیشترکسب وکار آنهاشد. وسایط کار،کارگاه‌ها وحرفه هرکس جدا بود، افراد این صنف یک مالکیت مجزا ازمالکیت مطلقه فئودال را به وجود آوردند. این ملکیت بر زمین متکی نبود و صنعتگر به زمین وابستگی نداشت. او در اول خود فروشنده تولیداتش بود و زمانی فرارسیدکه افراد دیگری تولیدات آنها را میخریدند ودرداخل و خارج میفروختند. اینها را بازرگان یاMerchant میگفتند. این‌ها نه به زمین وابسته بودندو نه به حرفه صنعتگری. مفادآنها به سفرهای شان بستگی داشت. این

یک مالکیت دیگربودورشداین قشربه معنی رشدسفرهای دریایی ودریا نوردی بودکه موجب توسعه صنعت کشتی سازی، انکشاف بنادر، اسکله‌ها، دیپوها وغیره میشد. به این قسم در بطن همان نظام فئودالی و موازی به مالکیت فئودالی دونوع مالکیت نطفه بسته وانکشاف یافت. پس ازجدائی صنایع از بازرگانی، این‌ها به مالکیت‌های مستقل تبدیل شدند. این دو نوع مالکیت به همان اندازه‌که هر روز انکشاف می‌یافتند به همان تناسب اهمیت زمین وسلطه نظام فئودالی را به اضمحلال میبردند. خانم و دختر جوان فئودال که سابق لباس جدید میخواستندبه بافنده‌های محلی پنبه وپشم فرمایش می‌دادند ولی دیگر بازرگانان ابریشم وکتان نفیس را به بازار آورده بودند و آنها میرفتند و از بازرگان پارچه های ابریشمی می‌خریدند و به لباس سازان صنعتگردر بازارصنعت‌گران می‌سپردندکه برای شان لباس بسازند.

در اوایل قرن ۱۶ دو بانک یکی در هالند و دیگری در ایتالیا به وجود آمدند" *نخستین ملت سرمایه‌داری ایتالیا بود*[۱]". بانک‌ها داد وگرفت بین صنایع و بازرگانی را راحت ومطمئن‌تر از پیش ساختند. پول به‌گفته مارکس عبارت‌ست از ارزش متراکم شده و بانک نیز محل انباشت این ارزش متراکم[۲]شد. تحت ملکیت فئودالی محل انباشت و تمرکز ارزش نداشت. تمرکز بیشتر ثروت در بانک هاکه از همه اول‌تر حاصل انباشت ارزش اضافی نیروی کارکارگران در فعالیت‌های بازرگانی و دریا- نوردی بود مقام اقتصادی فئودال را بیشتر پائین میکشید. نقش تاریخی بانک‌ها از نظراشکال مالکیت عبارت بود ازمالکیت فینانس یا مالی که در نوع خود نوین بود و مستقل از زمین، صنعت وتجارت وجود داشت. انکشاف فینانس ضربه دیگری بود بر پیکر پیر و برلبه گور ایستاده فئودالیزم.

این سه نوع مالکیت(صنعتی، بازرگانی و مالی)که در بطن جامعه فئودالی انکشاف یافته بودند سر انجام فئودال‌ها را به واکنش‌های شدید سیاسی ونظامی وادار ساختند. بورژوازی برای دفاع از خود متشکل شده و جمعیت‌های مسلح را درشهرها به وجودآورد:" *به این ترتیب مشاهده میکنیم که بورژوازی نوین خود محصول یک جریان تکامل طولانی ویک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است. هریک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوطه ایرا از پی‌داشت. بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فئودال صنف ستمکش بود درکمون به صورت جمعیت مسلح و حاکم برخویش در آمد، در اینجا جمهوری مستقل شهری بود و درآنجا صنف سومی که به سلطنت*

---

[۱]- پیشگفتار چاپ ایتالیائی مانیفست

[۲]- مارکس وانگلس — مانیفست کمونیست. صفحه ۲۷-۲۸ چاپ پکن

مالیات می‌پرداخت[۱] .." در شهرها و بنادر بورژوازی صاحب قدرت بود زیرا اهالی آنها برای بورژوازی کار میکردند.

این اهالی تقریباً همه فاقد ملکیت بودند که نه قبیله را می‌شناختند و نه خبر داشتند که جد بزرگ شان که بوده است. تضاد قبایلی در بین آنها وجود نداشت. آنها به راحتی به اطراف شعارهای بورژوازی متحد می‌شدند. به این قسم بازار تولید و مبادله یا اقتصاد، تمام اهالی را که دارای زبان، منطقه زیست وخوی وخواص مشترک بودند متحد ساخته و ملت‌های بورژوازی را به وجود آوردند.

اما تاریخ شرق این طور نیست. درچین اهالی حان، منچوری، میائو، فا، کوریا، مغول، حوی، ایغور، ای، تبتی، جوانگ، جونگ جیا وغیره زندگی میکنند وهرکدام تاهنوز در منطقه زیست علیحده مربوط به اجدادشان زندگی میکنند. گرداننده اقتصاد عمده وسیاست تعیین کننده حان‌ها میباشند. به همین صورت درایران عرب‌ها، کردها، بلوچ‌ها و ترک‌ها درمناطق مختص به خود به سر می‌برند. در افغانستان،پاکستان، ترکیه، هند، بنگلدیش، ویتنام کمبود یا و سرانجام کشورهای شمال آفریقا هر قبیله محل زیست معین خود را دارد. زنده یاد رفیق اکرم یاری همیشه میگفت که هیچ الگو و نمونهٔ برای ساختن سوسیالیزم در افغانستان وجود ندارد. حرف اوکاملاً درست هست وهمان‌طور که برای چین وجود نداشت. ساختار اقتصادی-تاریخی افغانستان راتحت رژیم دموکراتیک توده‌ای طی چندین نسل میتوان شکست داد.

تحت یک رژیم دینی یایک رژیم دموکراتیک آمریکایی تمایز طلبی قبایلی و قبیله‌گرائی اوج میگیرد واستحکام می‌یابد. فارس‌ها را در ایران مد نظر بگیریم: این‌ها تعین کنندگان اصلی سر نوشت اقتصاد وسیاست ایران میباشند. فارسی زبان آنهاست وسنن و عنعنات فارس‌ها وخوی خواص آنهارا خوی وخواص تمام ایرانی‌ها می‌دانند. آنها به این امتیازات اکتفا نمیکنند و حکمرانی بر اهالی غیر فارس راحق خودمیدانند ومخالفت به آنرا معادل "تجزیه طلبی"و"نابودی ایران" حساب میکنند. آنها مضاف برتمام این‌ها بالون" کورش"را نیز بادکرده وبه هوا انداخته‌اند و با inculcation سیستماتیک درتعلیم وتربیه اهالی غیرفارس درچشم شان خیلی کمتر ازفارس‌ها به نظر می‌آیند.

ازجائی که بازار تولیدو مبادله ایران در دست فارس‌هاست احساس برتری طلبی قبایلی فارس‌ها به شوونیزم غلیظ انکشاف یافته است. همین ادعا در مورد اهالی حان در چین، پشتون در افغانستان، ترک‌ها در ترکیه، عرب‌ها در سوریه، عراق، مصر، مراکش وغیره نیزصدق میکند. حالانکه

---

[۱]-مارکس و انگلس- مانیفست

تحت نظام دموکراتیک توده‌ای آنچه مهم است خود فرد وتوانائی‌های علمی، فنی، تولیدی وافکارش میباشد نه این‌که به کدام زبان تکلم میکندیاچه رنگ پوست دارد و ازکدام قبیله می‌آید وجد بزرگش کدام قبایل پراگنده وضعیف را از تیغ کشیده یا برده ساخته است.

بنا به این گونه تفاوت‌ها، جمع‌بندی رفیق استالین از تاریخ وظهور ملت فقط برای اروپا صادق است و برای آسیاصدق نمیکند. اما تعیین اجزا و تعریف او از ملت برای تمام جهان صادق میباشد. جوامع آسیایی که فئودالیزم را از سر نگذرانیده و پیشینه تاریخی ظهور بورژوازی آزاد ملی را ندارند نمی‌توانندکورکورانه تحلیل رفیق استالین را برای شان کاپی نمایند. لنین می‌آموزد" *چنانچه سخن بر سر یک کشور(مثلاً؛ بر سر برنامهٔ ملی برای یک کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دورهٔ معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود*[1]."

جنبش چپ افغانستان بدون آنکه مسئله ملی را ازتحلیل شرایط عینی وتاریخی افغانستان استخراج کنداز"مارکسیزم ومسئله ملی رفیق استالین"استخراج میکنند.

د - ستمگری ملی دراروپا وآسیا

مسئله دوم موضوع ستم‌گری ملی است که در اروپا عبارت بود ازتسلط ملت ستمگر بر بازار ملی ملت‌های تحت ستم. مثلاً؛ سلطه ولیکاروس‌ها بر بازار تولید و مبادله ملت‌های پولند، فنلند، اکراین ... الی آخر. امااین برحه ویژه تاریخ بورژوازی با خصلت ملی بود. دراین برحه سرمایداری هنوزجهانی نشده وتقسیم بندی ستمگر وستمکش‌عبارت بود ازکشورهای استعمارگروکشورهای مستعمره. اما زمانی‌که سرمایداری به امپریالیزم رسید، امکان رشد وانکشاف را ازبورژوازی ملی درکشورهای رو به رشدگرفت.

درآسیا؛ درطول تاریخ قدرت سیاسی در دست اعیان قبایل نیرومند بوده است. آنها با استفاده از قدرت سیاسی زمین‌های کشاورزی، منابع مطمئن آب، چراگاه‌ها وجنگلات را تصاحب کرده و به قبایل خود یا متحدینش داده اند. لذا اکثریت ملاک بیروکرات غیر بیروکرات وتاجر بیروکراتد و غیر بیروکرات ازقبایل نیرومندومتحدینش می‌آیند. بورژوازی بیروکراتیک این کشورها که معمولا از قبایل نیرومند می‌آیند درعمل پیشکار و چمچه بردارعارتگری امپریالیزم وسوسیال- امپریالیزم در کشورشان هستند. دراین زد و بند ضد خلق ستمگری قبیله نیرومند باستمگری امپریالیزم گره می‌خورد.

[1]- حق ملل درتعیین سرنوشت به دست خویش لنین.

ازجائی‌که امپریالیزم وسوسیال امپریالیزم به واسطه دولت یانظام بروکراتیک ملاکین بیروکرات وتاجران بیروکرات رادرجهت منافع خود لنگ ولجام میدهد در زیر بنا مانع انکشاف بورژوازی ملی، نیروهای مولده ودرنتیجه تکامل تاریخی افغانستان میگردد، ملاکین بیروکرات و تاجران بیروکرات عامل عقب ماندگی، فقر، بیکاری وتحقیرشدن مردم افغانستان درجهان میباشند. به این دلیل درافغانستان از ستمگری امپریالیزم و چمچه دار باشی آن (ملاکین بیروکرات وتاجران بیروکرات) برکل خلق واقلیت های قومی سخن درمیان است.

امپـریالیزم وسوسـیال- امـپریالیزم ازطریق دولتی‌که ازمنافع این دو طبقه خاین (ملاک بروکرات وتاجربروکرات) نمایندگی میکند منابع طبیعی وثروت‌های تاریخی- فرهنگی کشور را چپاول وآنها را درانکـشاف پروژه‌های دولتی کمک میکند. این پروژه‌ها درگام اول درانکشاف منطقه زیست قبایل حاکم به راه می‌افتد، چنانچه دیده میشود که پروژه‌های انکشافی درمناطق زندگی اهالی پشتون اعمارگردیده اند (چک وردک، سراب غزنی، دهله، کجکی، بغرا، وغیره). به همین صورت در ایران مناطق زندگی فارس‌ها وبلوچ‌ها یا فارس‌های کردها را مقایسه کنید. درچین منطقه زیست حان هاها وسایراقلیت‌های ملی چین را باهم مقایسه کنید.

قبایل حاکم همچنین امکانات طبیعی وجغرافیایی کشور رادراختیارامپریالیزم و سوسیال- امپریالیزم گذاشته و ازاین مدرک اسلحه ومهمات خریداری میکنند تا آنها را سرکوب نمایند. به پاکستان ببینید، آنها گازبلوچستان را نخست در منطقه اهالی پنجاب انتقال داده بودند وتقریبا۳ دهه بعد تراهالی بلوچ–آنهم در برخی ازمناطق–آن از این نعمت برخوردار شدند. به همین صورت به‌گاز شبرغان، کودبرق مزار، نفت وذغال سنگ شمال کشور، مس وآهن مناطق مرکزی وغیره نگاه کنید. ستم امپریالیستی با غارت کشور وستمگری قبایل حاکم بامهیا ساختن زمینه غارت اهالی غیرپشتون پیوند میخورد. اینست ستم ملی امپریالیستی وستمگری قبایل حاکم کـشورهای‌آسیایی. رفیـق اسـتالین، این شـرایط راندیـده بودودر کتابش نیز ازآن صحبت نمیکند وآنرا برعهده کمونیست‌های هرکشور گذارده که با تحلیل درست ازشرایط عینی سرزمین شان ستمگری را شناسایی کرده ودرتیر رس انقلاب دموکراتیک نوین قراردهند. مارکس میگوید: *"نه ازآنچه انسان‌ها میگویند، می‌پندارند و تصور میکنند، بلکه با آغاز از زندگی و فرایند حیات انسان‌های ذیجسد و مراودات فی‌مابین آنهاست که درستی ونادرستی یک ایدئولوژی را می‌توان فهمید. باچنین طرز بینش است که ایدئولوژی استقلالش*

را در قبال واقعیت‌های عینی از دست می‌دهد[۱]" کسانی که به مارکسیزم به عنوان ایدئولوژی علمی نگاه میکنند، بایددرک کنندکه مسئله ملی درآسیا مشکل انقلاب دموکراتیک نوین است در حالی که در اروپا مشکل انقلاب بورژوازی بود.

۵ - نقد بر "قیچی وچسپ" مومنانه

بسیاری از واعظین دین برای اثبات گفتارشان به آیات واحادث پناه میبرند. وهنگامی هم که این کار را میکنند قبل ازآن "قال الله تعالی" و یا "قال" فلانی میگویند، یعنی سخن آنها را بدون "قال" بر زبان نمی‌آورند. اگریک نویسنده مطلبی را مینویسد حق دارد نوشته دیگران را خوانده ونتیجه گیری هایش را برکاغذ بیاورد. ولی حق ندارد عین جملات او را به نام خود برکاغذ بیاورد زیرا این "قیچی کردن " و "چسپاندن" است.

نورمحمد تره کی کتابی نوشته بودبه نام "زندگی نوین". در دانشگاه کابل یکی از استادان گفته بودکه برخی ازکتاب‌ها اثرگفته نمیشود. باآن‌که درکتاب نورمحمدتره‌کی هیچ نقل وقولی بدون ذکرنام نبودولی آن کتاب همه نقل وقول‌های مارکس، انگلس، لنین وبرخی دیگر از رهبران طبقه کارگربود وسخن خودش تنها این بود که" مارکس میگوید". آن استادگفته بودکه این اثرنیست. اگر چندخلقی‌ها آن استاد را (استاد نظرمحمد نظری) را برده وکشتند ولی حرف آن زنده یاد درست است.

صدر مائو دراثرش تحت عنوان "چگونگی تعیین تعلق طبقاتی در روستا" مالکان ارضی را این گونه تعریف میکند: *" مالک ارضی کسی را میگویند که صاحب زمین است ولی خودش کار نمی کند، یا آن‌که خیلی کم کار میکند و زندگی خود را از طریق استثمار دهقانان تأمین می‌نماید. در یافت بهره مالکانه شکل عمده استثمار دهقانان توسط مالکان ارضی است علاوه براین مالک ارضی یا رباخواری میکند یا مزدور میگیرد ویا به امور صنعتی وتجارتی می‌پردازد. لیکن شکل عمده استثمار دهقانان توسط مالک ارضی تحمیل بهره مالکانه است"*

برنامه حزب‌کمونیست(مائویست)افغانستان همین جملات صدرمائوراکاپی وبجای جمله "مالکان بزرگ ارضی" اصطلاح "فئودال" را میگذارد" *فیودال کسی است که صاحب زمین است ولی خودش درآن کار نمیکند و زندگی خود را از طریق استثمار دهقانان*

[۱]- مقدمه کاپیتال جلد اول- صفحه ۴ چاپ الکترونیکی

تـأمین مـی‌نمایـد، فیـودال‌هـابـرپایـه مناسـبات نیمـه فیـودالی مسـلط بـر افغانسـتان بـه اسـتثمار دهقانـان مـی‌پردازنـد، شـکل عمـده اسـتثمار دهقانـان توسـط فیـودالان، تحمیـل بهـره مالکانـه بـردهقانـان اسـت، ولـی عـلاوه بـرآن فیـودال‌هـا بـه ربـاخواری استخدام مزدور و فعالیت‌های تجارتی نیز می‌پردازند[۱]."

صدرمائودرسال۱۹۳۳(تقریباًیک قرن پیش ازامروز) این جملات را در مورد مالکان بزرگ ارضی نوشته است. وحزب کمونیست (مائویست) آنرا برای امروز(یک‌قرن بعدتر) وبرای افغانستان نوشته. آنچه برای مائو و چین"مالکان بزرگ ارضی" بود برای افغانستان و برنامه نویس حزب "فئودال" میشود! معلوم نیست که چرا چنین است؟ نتیجه‌ای که به دست می‌آید این‌ست که شرایط سال‌های ۱۹۳۳چین با شرایط سال‌های ۲۰۰۴ افغانستان یکی است. اگر"فئودال"را در جمله استعمال نکنیم و مالکان بزرگ ارضی را"ملاکین"بگویم چه مشکلی پیش می‌آید؟ هیچ. و اگر"مالکین ارضی را " فئودال بگویم، چه مشکلی واقع میشود؟ یک مشکل بزرگ؛ زیرا، چه کسانی را باید به جای "سرف" بگذاریم؟ سرف که در برابر فئودال قرار داشت، معادل ومساوی به "دهقان" نیست.

و -"نیمه مستعمره- نیمه فئودالی" زیرساخت خیالی شیک

اصطلاح"نیمه مستعمره"ازمائوتسه دون است او این اصطلاح را از واقعیت عینی چین استخراج کرده بود. درآن زمان هونکنگ مستعمره انگلستان وماکائومستعمره پرتگال بود.شمال چین درتصرف جاپان بودودهانه دریای زرد یا شاه رگ تجارتی چین دراختیار آمریکائی‌ها قرارداشت. مائو به این لحاظ چین را"نیمه مستعمره"میگفت.

از نظرتاریخی؛ مستعمره[۲] به سر زمینی‌اطلاق میشودکه ملت اشغال کننده به طور مستقیم برآن حکومت‌کند. نیمه مستعمره به‌آن‌کشورهائی اطلاق می‌شدکه بخشی از مردمش‌تحت سیادت مستعمراتی بوده وهمچنین قسمتی ازسرزمینش به طورمستقیم دردست استعمار-گران باشد.

اما وابسته بودن به امپریالیزم و یاحاکمیت امپریالیزم بر بازار تولید ومبادله یک کشور به معنی نیمه مستعمره بودن آن نیست، بلکه اصطلاح"تحت سلطه"بیشتر بیانگرحقیقت آنست. به عبارت دیگر؛ سلطه امپریالیزم بربازارتولیدومبادله ونفوذ آن دردستگاه قدرت یک سر زمین آنراتحت سلطه میسازد

۱- برنامه حزب کمونیست(مائویست) افغانستان- طبقه فئودال

۲ - domination of a people or area by a foreign state or nation **:** the practice of extending and maintaining a nation's political and economic control over another people or area

نه نیمه مستعمره. برخی از کشورهای امپریالیستی مانند انگلستان، هالند، فرانسه، آمریکا تاکنون یک قسمت و یا به طور کلی مستعمرات شان را در جهان در زنجیرنگه داشته اند. اما درعصرسرمایه‌داری جهانی امپریالیستی تمام کشورهای رو به رشد آسیا، آفریقا وآمریکای لاتین ازطریق صدور سرمایه و سرمایه گذاری در سکتور تولیدی وتجارتی آنها تحت سلطه قرار دارند نه اینکه نیمه مستعمره باشند.

"نیمه فئودالی"چیست؟ این اصطلاح را مائوتسه دون تا سال‌های ۱۹۳۳ نمی‌شناخت. او در سال ۱۹۲۶ "تحلیل طبقات جامعه چین"را مینویسد و در یک‌جا چنین میگوید" *از آنچه درفوق گذشت، نتیجه میشودکه کلیه همدستان امپریالیسم - دیکتاتورهای نظامی، بوروکرات‌ها، بورژوازی کمپرادور و طبقه مالکان بزرگ ارضی و آن بخش مرتجع از روشنفکران وابسته به آنها ـ دشمنان ما هستند. پرولتاریای صنعتی نیروی رهبری کننده انقلاب ماست. تمام نیمه پرولتاریا و خرده بورژوازی نزدیکترین دوستان ما میباشند. در مورد بورژوازی متوسط متزلزل جناح راست آن ممکن است به دشمنان ما و جناح چپ آن ممکن است به دوستان ما بدل گردد ، لیکن ما باید در برابر این طبقه دائما هشیار و مراقب باشیم و نگذاریم که در صفوف ما اغتشاشی بر پا کنند*[۱]" دراینجا می‌بینیم که مائوتسه دون زمانی که" همدستان امپریالیزم" را نام میگیرد" فئودال" نمیگوید. یافئودال وجودنداشته یا این که مائوآنرا نمی‌دیده است. بعد ازآن‌که در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۳۳ بین استالین و تروتسکی نزاع برسر وجود فئودالیزم درچین بالامیشود، واژه فئودال، نیمه فئودال وفئودالیزم درنوشته‌های مائوتسه دون نیز ظاهر میگردد. مائوتسه دون تاسال ۱۹۲۸نیز"نیمه- فئودالی"نمیگوید و به وجود فئودالیزم درچین معتقد به نظر نمیرسد. درسند"چراحکومت سرخ درچین میتواند پا بر جا بماند؟" که در ماه اکتبرسال ۱۹۲۸ نوشته شده دریک جای چنین میگوید:" *یکی از علایم مشخصه چین نیمه مستعمره اینست که دارو دسته‌های مختلف‌دیکتاتورهای نظامی قدیم وجدیدکه ازطرف امپریالیست‌ها در داخل کشور از طرف طبقه کمپرادورها وطبقه مالکان ارضی بزرگ پشتیبانی میشوند، از اولین سال تأسیس جمهوری (۱۹۱۲) پیوسته علیه یک دیگردرجنگ اند*[۲]". تا این‌جا دیده میشودکه مائوتسه دون تا اواخر سال ۱۹۲۸ اصطلاح" نیمه مستعمره"را میشناسدولی"نیمه فئودالی" را نه. این حقیقت درگفتارش درسند" مبارزه درکوهستان جین گان"چنین تصدیق میشود:" *به طورکلی بیش از ۶۰ درصد اراضی در دست مالکان ارضی وکمتراز ۴۰ درصد اراضی در اختیار دهقانان است. استان جیان سی در شهرستان سوی*

---

[۱]- منتخب آثار. جلد اول صفحه ۲۴

[۲]- منتخب آثار جلد اول صفحه ۹۴

چوان بیش از هرجای دیگر متراکم است: تقریباً ۸۰ درصد اراضی در دست مالکان ارضی است.[1] ".
تمرکز زمین در دست چند فردبه این معنی نیست که نظام سیاسی حاکم نیز" نظام فئودالی میباشد. زیرا زمانی که این ملاکین بزرگ درپروسه مبارزه طبقاتی با برده ها، دولت مرکزی شانرا به وجود می‌آورند، نظام فئودالی میشود.

درسال ۱۹۲۸ جنجال‌های لفظی بزرگی درکمینترن بین تروتسکی واستالین برسر ساختار اقتصادی وانکشاف تاریخی چین نمیتواند مائو را بی‌طرف باقی بگذارد. طوری‌که در صفحات گذشته نیز اشاره شد استالین معتقد بود که انقلاب درچین دو دشمن دارد و چنانچه درخطابه معروفش درماه اپریل سال ۱۹۲۷تحت عنوان "مسایلی در باره انقلاب چین" چنین توضیح می‌دهد:

عوامل اساسی تعیین‌کننده ماهیت انقلاب چین:

الف) وضعیت نیمه مستعمره چین و تسلط مالی و اقتصادی امپریالیسم؛

ب) سرکوب بقایای فئودالیسم که با سرکوب نظامی‌گری و بوروکراسی تشدید می‌شود؛

ج) مبارزه انقلابی رو به رشد توده‌های وسیع کارگران و دهقانان علیه سرکوب فئودالی و بوروکراتیک، علیه نظامی‌گری و علیه امپریالیسم؛

د) ضعف سیاسی بورژوازی ملی، وابستگی آن به امپریالیسم، ترس آن از گسترش جنبش انقلابی؛

هـ) فعالیت انقلابی رو به رشد پرولتاریا، افزایش اعتبار آن در میان توده‌های وسیع مردم کارگر؛

و) وجود دیکتاتوری پرولتاریا در همسایگی چین[2]."

تروتسکی درماه مه سال ۱۹۲۷ درست چند روز بعدازسخنرانی رفیق استالین مقاله کشاله داری را تحت عنوان " انقلاب چین وتزهای رفیق استالین" به پراوادا برای نشر میفرستدوکمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه ازنشرآن جلوگیری میکند. به تعقیب آن بخارین نماینده حزب کمونیست روسیه درکمینترن موضع رفیق استالین را درمورد ساختار اقتصادی- تاریخی چین و وجود دو دشمن (امپریالیزم و بقایای فئودالیزم) را مورد تأیید قرار می‌دهد. تروتسکی که می‌بیند دیگر "پراوادا" مقالات او را نشر نمیکند دست به‌کارزارخطابه دادن میزند. من بخشی ازخطابه چارم او راکه درماه مه ۱۹۲۷ ایراد شده از انگلیسی ترجمه ودر اینجا می‌آورم. *استالین بار دیگر با این استدلال که کومینتانگ و دولت وو حان وسایل و ابزارهای کافی برای انقلاب ارضی هستند، خود را در برابر شوراهای کارگران*

---

[1]- منتخب آثار جلد اول صفحه ۱۲۹

[2]- منتخب آثار استالین فصل ۹ بزبان انگلیسی— در باره مسایل انقلاب چین صفحه اول

و دهقانان قرار داده است. بدین وسیله استالین فرض میکند و میخواهد که انترناسیونال نیز مسئولیت سیاست کومینتانگ و دولت وو حان را بپذیرد، همانطور که بارها مسئولیت سیاست دولت «ملی» سابق چیانگ کای‌شک را بر عهده گرفته است (به خصوص در سخنرانی ۵ آوریل که استنوگرام آن البته از انترناسیونال پنهان شده است).

ما هیچ اشتراکی با این سیاست نداریم. ما حتی نمی‌خواهیم سایه‌ای از مسئولیت برای سیاست دولت وو حان و رهبری کومینتانگ را بپذیریم و به شدت به کومینترن توصیه میکنیم که این مسئولیت را نپذیرد. ما به صراحت به دهقانان چینی میگویم: رهبران کومینتانگ چپ از نوع وانگ جینگ وی و شرکا به ناچار به شما خیانت خواهند کرد اگر به جای تشکیل شوراهای مستقل خود، از سران وو حان پیروی کنید. انقلاب ارضی موضوع جدی است. سیاست‌مداران از نوع وانگ جینگ وی، تحت شرایط دشوار، ده بار با چیانگ کای‌شک علیه کارگران و دهقانان متحد خواهند شد. در چنین شرایطی، دو کمونیست در یک دولت بورژوایی به گروگان‌های بی‌قدرت تبدیل می‌شوند اگر نگوییم که مستقیم به عنوان ماسکی برای آماده‌سازی ضربه جدید علیه توده‌های کارگر عمل میکنند. ما به کارگران چین می‌گوییم: دهقانان انقلاب ارضی را تا پایان انجام نخواهند داد اگر خود را به جای شما، پرولتاریای انقلابی، توسط رادیکال‌های خرده بورژوازی هدایت کنند. بنابراین، شوراهای کارگری خود را تشکیل دهید، آنها را با شوراهای دهقانی متحد کنید، از طریق شوراها مسلح شوید، نمایندگان سربازان را به شوراها بیاورید، ژنرال‌هایی را که شوراها را به رسمیت نمی‌شناسند، اعدام کنید، بوروکرات‌ها و لیبرال‌های بورژوایی را که قیام‌هایی علیه شوراها سازماندهی میکنند، اعدام کنید. تنها از طریق شوراهای دهقانان و سربازان خواهید توانست اکثریت سربازان چیانگ کای‌شک را به سمت خود جذب کنید. شما، پرولتاریای پیشرفته چینی، به طبقه و مأموریت تاریخی خود خیانت خواهید کرد اگر باور کنید که یک سازمان رهبران، با روحیه خرده بورژوازی و مصالحه‌گر که بیش از ۲۵۰ هزار عضو ندارد (به گزارش تانگ پینگ‌شان مراجعه کنید)، قادر است جایگزین شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان که میلیون‌ها و میلیون‌ها نفر را در بر میگیرد شود. انقلاب بورژوا-دموکراتیک چین یا به صورت شوراها به پیش خواهد رفت و پیروز خواهد شد یا اصلاً پیروز نخواهد شد"[1]. به این صورت دیده میشود که رفیق استالین دشمن عمده خلق چین رانخست امپریالیزم وسپس فئودالیزم چین میداند. اما تروتسکی ازوجودفئودالیزم در چین تا اینجا حرفی ندارد و رهبران انقلاب

[1]- خطابه چارم تروتسکی درباره مسایل انقلاب چین. کلیات آثار تروتسکی فصل معضلات انقلاب چین ۱۹۲۷-۱۹۳۳

چین را"رادیکال‌های خرده بورژوازی"می‌نامد و دشمنان عمده انقلاب را بورژوازی بزرگ و امپریالیزم میگوید. تروتسکی دهقانان را متهم میکند که انقلاب را تا آخر نخواهند رسانید. او به حزب کمونیست چین اعتمادندارد و به طعنه میگوید که تعدادشان از ۲۵۰ هزارنفرتجچاوز نمیکند. ولی از کارگران چین میخواهد که شوراهای کارگران ودهقانان را تشکیل دهند درحالی که این شورا ها بدون رهبری حزب کمونیست آشیانه آماده برای بورژوازی میباشند. لنین بارها برنقش حزب کمونیست درجنبش طبقه کارگر جهت تامین رهبری انقلاب این طبقه وتضمین هژمئونی آن تاکید می‌ورزید و تروتسکی به همین آسانی درکمتر ازیک دهه ازمرگ لنین آموزه‌های داهیانه او را فراموش کرده بود.

از این به بعد درمورد دشمنان عمده خلق چین مبارزه سختی دربین خط استالین (امپریالیزم و فئودالیزم) وخط تروتسکی(امپریالیزم وبورژوازی) درکمینترن درمیگیرد. مائوتسه دون که دراین زمان درحزب کمونیست چین رئیس مسئایل ارضی است جانب استالین را انتخاب میکند. چنانچه او در همین رساله"مبارزه درکوهستان جین گان"درمسئله خصلت انقلاب به طور واضح میگوید:" *ما با قطعنامه کمینترن درباره مسئله چین کاملًا موافقیم. شک نیست که اکنون چین هنوز در مرحله انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک قرار دارد. برنامه یک انقلاب کامل دموکراتیک در چین، از نظر خارجی، سرنگون ساختن امپریالیسم و کسب آزادی کامل ملی؛ و از نظرداخلی، از بین بردن نیرو و نفوذ بورژوازی کمپرادور در شهرها، به انجام رساندن انقلاب ارضی برای لغومناسبات فئودالی در روستا، و سرنگون ساختن دولت دیکتاتورهای نظامی است*[۱]." این درحالی است که درسال ۱۹۳۳در رساله "چگونگی تعیین تعلق طبقاتی درروستا""مالکان ارضی"اولین عنوان فرعی رساله‌اش میباشد و در آنجا نه از فئودال سخنی درمیان است و نه از مناسبات فئودالی. او درماه مارچ سال ۱۹۲۷پیش ازآن که مبارزه بر سرساختار اقتصادی- تاریخی چین درکمینترن بالا بگیرد، درگزارشی که تهیه کرده عنوان فرعی دارد که"سرنگون کردن حاکمیت فئودالی مستبدین محلی و متنفذین شریر- برانداختن" دو"و" توان "،" نام دارد. او در این‌جا از واژه" فئودالی" به عنوان صفت مستبدین محلی ومتنفذین شریر یاد میکند نه به عنوان موجودیت نظام فئودال یا فئودالیزم.

استفاده مائوتسه دون از واژه فئودال وفئودالیزم که ازسال ۱۹۲۸به بعد درآثارش مشاهده میشود دلیل سیاسی داردنه منشا ومبدا علمی. زیرا اسناد متعددی وجود داردکه بعد ازسلسله‌های جوو جینگ در بین سال‌های ۴۷۵-۲۲۰ ق.م. هم برده داری درچین وجود داشته وهم سلسله‌های گوناگون

---

[۱]- منتخب آثار جلد اول صفحه ۱۴۵

قبایلی بر این سر زمین حکومت کرده‌اند. سلسله" تانگ"،"چینگ"، "سونگ" و"منچو"همه وهمه سلسله های قبایلی بودند. برای من غیر قابل قبول است که صدر مائو به وجود فئودالیزم در چین باور داشته زیرا درتحلیل طبقات جامعه چین حتی واژه"سرف"وجود ندارد چه رسد به وجودآنها به عنوان یک قطب تضاد.

بعدازسازمان جوانان مترقی سازمان‌ها وتشکیلات چپ درافغانستان خود را درگیر بحث‌های پایه‌ای نکرده‌اند. سازمان رهائی، ساما، ساوو، پیکار و اخگر با آن‌که همه فرصت تحقیق را داشتندبه پژوهش درراه تبین درست جامعه دست نزدندواصطلاحات نیمه مستعمره- نیمه فئودالی را به مثابه "حقیقت مسلم" پذیرفته ومبداءعزم شان قرار دادند. اماحزب‌کمونیست (مائویست) افغانستان بنابه هر دلیلی که بوده، این بحث‌ها راناخنک زده و دربرنامه اش درمورد آنها اظهار نظر کرده است. اعضای کنگره که تصویب کننده برنامه بوده نیز این بحث‌ها را باهمان شکل ومضمونی که طرح شده تأیید کرده‌اند. طبق نظراین حزب:" *نیمه فیودالیزم به سرمایه‌های امپریالیستی وابسته است ودرخدمت آنها قرار دارد. نیمه فیودالیزم آن شکل تغییریافته فیودالیزم توسط سرمایه‌های امپریالیستی است که اساس تولید خودکفایتی طبیعی آن ویران شده ولی اساس استثمار طبقاتی آن یعنی استثمار دهقانان توسط فیودالان وبه عبارت دیگراساس نظام مالکیت ونظام طبقاتی آن روی هم‌رفته حفظ شده است. نیمه فیودالیزم در افغانستان نیز دارای همین مشخصات عمومی است*[1] ".

درگذشته نیز زیاد بودند افرادی که اینگونه پادرهواحرف . اگردرافغانستان"نیمه فئودالیزمی" هم وجود می‌داشت محصول مبارزات اضداد جامعه میبود و به دلیل حدت مبارزه طبقاتی برای بقایش به سراغ امپریالیزم رفته و"*شکل تغییریافته فیودالیزم*" یا "فئودالیزم مسخ شده" ازآب درمی‌آمد. معهذ؛ این جمله که:" *نیمه فیودالیزم به سرمایه‌های امپریالیستی وابسته است و درخدمت آنها قرار دارد*" با مار کسیزم خوانایی ندارد.

اما اگرمائوتسه دون از وابستگی مالکان بزرگ ارضی به امپریالیزم صحبت میکند، دلیل دارد و آن‌هم دلیل درست. زیرا کومیندانگ ازسال ۱۹۲۲به بعدتغییر ماهیت داده ونماینده مالکان بزرگ ارضی و بورژوازی کمپرادورشده بود. بورژوازی ملی درکنار حزب‌کمونیست ایستاده و حزب با کومیندانگ تا اواخر سال ۱۹۲۶ درگیریک مبارزه طبقاتی حادبود. این مبارزه طبقاتی بودکه کومیندانگ را برای حفظ بقایش به دامن امپریالیزم انداخته ومائو به همین دلیل میگویدکه:" *درچین*

---

[1]- برنامه حزب کمونیست(مائویست) افغانستان- سیمای کنونی افغانستان.

نیمه مستعمره واز نظر اقتصادی عقب مانده، طبقه مالکان ارضی و بورژوازی کمپرادور تماما زایده بورژوازی بین المللی اند. وبقا و رشدآنها وابسته به امپریالیزم است. این طبقات نماینده عقب مانده ترین و ارتجاعی‌ترین مناسبات در چین می‌باشند و از رشد نیروهای مولده چین جلوگیری میکنند".

می‌بینیم که نویسنده برنامه حزب عین جملات مائوتسه دون راکاپی کرده وبه جای "مالکان ارضی" فئودال می‌نویسد. در ادبیات سیاسی زمانی که "فئودالی" می گوئیم به مناسبات معین تولیدی[۲] اشاره میکنیم که محصله عمده آن" قدرت سیاسی فئودال‌ها" است. فئودالیزم یعنی ساختار اقتصادی- سیاسی که درآن قدرت سیاسی در دست فئودال‌ها است. به عبارت دیگر: فئودالیزم اسم است و به سیستم قدرت سیاسی اطلاق میشود. فئودال به صاحبان املاک بزرگ اطلاق میشودکه درقدرت سیاسی فئودالیزم سهیم‌اند. فئودالی شکل مالکیت وشیوه توزیع تولیدمی‌باشد."فئودال"، "فئودالیزم" و"فئودالی"معنی ومفهوم اقتصادی، سیاسی، ادبی وتاریخی مختلف دارند.

وقتی "نیمه فئودالیزم"میگوئیم به این معنی است که قدرت سیاسی درکشور وجود داردکه نیم آن دردست فئودال‌ها میباشد. و وقتی "نیمه فئودالی" میگوئیم به این معنی است که در یک جامعه معین شیوه مالکیت وتقسیم کاری وجود دارد که نیم آن فئودالی است. برنامه حزب درنقل وقول بالا معنی ومفهوم این‌ها را رعایت نمیکند. مهمتر از همه برنامه حزب میگوید طبقه‌ای که دهقانان را استثمار میکند"ملاک" نیست وً " فئودال" میباشد! یعنی آن پودر سفیدکه درقطی شیشه‌ای است حتماً نمک است نه شکر.

بازهم براین جملات مکث می کنیم که میگوید:"*نیمه فیودالیزم آن شکل تغییر یافته فیودالیزم توسط سرمایه‌های امپریالیستی است*". طبق این گزاره درافغانستان یک زمانی فئودالیزم موجود بوده است که بعداً "*توسط سرمایه‌های امپریالیستی* " تغییرشکل یافته. اما چه زمانی؟ واقعات تاریخی در بطن زمان واقع شده و میشوند. فئودالیزمی که حزب ازآن صحبت میکند درکدام زمان بوده؟ به این دلیل این گزاره ازنظر تاریخی نادرست است.

نیاز به تذکر نیست که صدورسرمایه‌های امپریالیستی بعدازانکشاف سرمایداری به امپریالیزم کم کم آغاز شد. بعد ازجنگ جهانی دوم یعنی حوالی سال‌های ۱۹۴۵- ۱۹۵۰ با اعمار مجدد اروپا

---

[۱]- تحلیل طبقات جامعه چین، منتخب آثار جلد اول صحه ۱۶

[۲]- مناسبات تولیدی شامل"شیوه تولید"و"شیوه توذیع یامراودات فی‌مابین انسان‌ها"می‌باشد. سیاست، حقوق وغیره شامل مناسبات تولیدی اند.

تعجیل گرفت. طبق این گزاره قبل از آن افغانستان فئودالی بوده است! و بعد از سال‌های ۱۹۵۰ به سوی "نیمه فئودالیزم!" حرکت کرده. این ادعا حتی منطقی نیست چه رسد به علمی.

برنامه این حزب "احکامش "را با افعال "نکره" یا "مجهول" ادا میکند[1]. صحبت با "فعل لازمی" صحبت دو پهلو و قابل تاویل و ماله کشی است که متکلم با قصد مغالطه فعل متعدی یا معلوم را کنار میگذارد. این شیوه صحبت، اسلوب صحبت دینی است. نکره گوئی اقدام به مغالطه است ومتکلم قصد دارد مخاطب را به دنبال نخود سیاه بفرستد. مثلاً وقتی میگوید: "*اساس تولید خود کفایتی طبیعی آن ویران شده* (چه یا که آنرا ویران کرده؟ چه زمانی وچگونه؟) "*اساس نظام مالکیت و نظام طبقاتی آن روی همرفته حفظ شده است*(چه یا که آنرا حفظ کرده؟ وچرا؟)".

برنامه یک حزب نقشه راه است وبه هیچ صورتی اجازه ندارد با زبان نکره یا فعل لازمی حرف بزنند. زیرا هرکس میتواند یک ادعا را باواژه "کرده"، "شده"، "آورده"، "نشانده"، "زده"، "کشته" و امثالهم اداکند.

برنامه نویس می‌دانسته که درجمع شان کسی نیست که حرف‌هایش را به زیر سوال ببرد، زیرا کسی حاضر نیست خود را به درد سر بزرگی بی‌اندازد. زیرا او بلادرنگ از او میخواهدکه برود و نسخه درست آنرا پیدا کند. از ملانصرالدین پرسیدندکه مرکز زمین کجاست؟ ملا دید که با جماعت ساده لوح روستائیی رو به روست و باید پاسخی برای آنها پیدا کند درغیرآن آنها او را دیگر تحویل نمیگیرند. ملا گفت؛ این گونه سوالات وقت طاعت و عبادت را ضایع میکند و پرسیدن آن گناه دارد. مردم گفتند. نه! هیچ گناهی ندارد و ما می‌خواهیم بدانیم. ملا گفت: پس بیائید! بیائید تا به شما نشان بدهم که مرکز زمین کجاست. او آمد و با نوک عصا چوبش در میدان پیش روی مسجد دایره کوچکی کشیده ومرکزآنرا نشان داده گفت: مرکز زمین این‌جاست. مردم گفتند: ملا! ازکجا میدانیدکه این‌جا مرکز زمین است؟ ملا به سوی آنها دیده گفت: اگر قبول ندارید خلاف آنرا ثابت کنید! بروید اندازه کنید!

پایان کتاب

[1] در دستور زبان ما اشکال بیان "معرفه" و "نکره" یا معلوم ومجهول داریم. مثلاً؛ اگر کسی بگوید که "احمد موتر خرید". شنونده نمی‌داند که احمد کدام موترا خریده . وبیان یا گزارش نکره یا مجهول است. و اگر اوبگوید که "احمد موتررا خرید" یعنی "را" معرفه" را بعد از مفعول بیاورد، شنونده می‌داند که احمد همان موتری را که درباره‌اش می گفت، خریده است. این گزارش را گزارش معرفه میگویند.

پایان نامه

سیاست گر سوار است وسمند تیز رو دارد
حقیقت چون کمندی گردنشرادرگرو دارد

مارکسیزم یک سلسله اصول انتزاعی،جامد و مذهب گونه نبوده بلکه سنتزدست آوردهای علمی بشردرقرن۱۹م میباشد. مارکسیزم ازعلوم تغذیه میکند و به همین لحاظ با انکشافات علوم انکشاف می‌یابد. بعد از مرگ مائوئوتسه دون، مارکسیزم انکشاف جهشی نیافت ودست آوردهای آن در محدوده درس های کوچک درسطح جنبش طبقه کارگر باقی ماند. آنها ازسقوط چین سرخ، شکست جنگ خلق درپیرو وخیانت به خلق درنیپال چیزهایی آموختند ولی ازآموخته های شان نتوانستند تئوری های نوین مارکسیستی که درخور انقلاب طبقه کارگرتحت شرایط نوین جهانی باشند، بیرون بکشند.

درسطح افغانستان ازسال‌های **۱۳۵۲** ببعد با آن همه فراز وفرودهای سیاسی تمام استنتاج تجارب تلخ وخونین ما این است که که مشی‌های نادرست ماننداکونومیزم، ناسیونالیزم و سنتریزم به رویزیونیزم، تسلیم طلبی ملی وطبقاتی انکشاف می‌یابد؛ نتیجه‌ی که نیاز به تجربه هم ندارد و از متن تئوری های علمی هم به دست می‌آید. این نتیجه گیری را بسیاری ازما به هزاران صورت، طی صدها مقاله ودرطول تقریبا سه دهه با عبارات مختلف تکرار کرده اند. اما تا هنوز بسیاری از تشکل‌ها و سازمان‌های ما حتی به این نتیجه هم نرسیده اند وفکر میکنند"دیگران در اشتباه اند". به این صورت بعد ازسازمان جوانان مترقی درافغانستان، جنبش چپ این کشور از نظر دانش ودرک درست مارکسیم پیوسته درحال عقب نشینی بوده است. درمسیرعقب نشینی وشکست انشعاب یاتجزیه یک امرطبیعی

است. به این لحاظ ظهور سازمان‌های گوناگون و حزب های کمونیست بمعنی تکامل وجهش نیست. این جنبش که روزی عظیم‌ترین جنبش سیاسی افغانستان بود امروز به تشکل‌ها وحزب‌های کمونیست انترنتی تنزل یافته. در انترنت نیزکار آنها درمحدوده "تکرار مکررات" و"واژه درجمله استعمال کردن" علیه یکدیگر رسیده است.

حقیقت این واقعیت دردناک اینست که رهبران این جنبش بعد از سازمان جوانان مترقی طرز تفکر ومتد دید مارکس، انگلس، لنین، استالین ومائوتسه دون را نیاموختند، بلکه تنها سخنان آنهارا یادگرفتند وبرخی دیگر حتی سخنان آنهارا هم یاد نگرفتند. بسیاری ازآنها متوجه نشده اند که ازمارکس تا مائوتسه دون هرکدام شکل معینی ازاستثمار جهانی سرمایه را می شناختند نه شرایط امروز را، مثلا درزمان آنهاآسیا، آفریقا وآمریکای لاتین مستعمره اروپا بودند. لنین از بطن آن اوضاع شعارحق تعیین سرنوشت ملل بدست خودشان را بیرون کشید. لیکن امروز آنها به آزادی وتاسیس دولت مستقل ملی دست یافته وسرمایه های مالی امپریالیزم آنها را به بازار تولیدکالاهای خود تبدیا کرده اند. ما بجای آن که حقیقت نهفته دراین مطلب را درک وشعار مبارزه وانقلاب را بیرون بکشیم خودرا فریب داده ومیگوئیم که آنها تا کنون" نیمه مستعمره" هستند وسپس"نیمه مستعمره" بودن را طبق نظر خود تریف میکنیم. زمانیکه مدیران سرمایه می بینندکه دریک سرزمین دیگر نیروی کار ارزانتر وبا آن سود بیشتری در انتظارآنهاست، سرمایه وسازوبرگ تولیدی شانرا به آنجا انتقال میدهند وما بازهم میگوئیم که آنکشور نیمه مستعمره است. درحالی‌که سرمایه مالی امپریالیزم با ایجاد بحران اقتصادی در آنکشور ده ها هزارکارگروزحمتکش را بیکارساخته ودرگرداب فقرفراگیر غرق میسازد، ما نیتوانسته ایم تا بحال یک تئوری قابل اعتماد ازاین وضع ارائه کنیم . امپریالیزم با تحمیل انتخابات فرمایشی را بر ممالک عقبمانده جهان تحمیل وازآنها اطاعت بلاسوال میطلبدواین شامل حال تمام کشورهای عقب مانده میشود. دربرخی از این کشورها رقم سرمایه ووسعت بازار تولید کالابالا ودر برخی ازآنها پائین است اما فشار سیاسی و رفرم بنفع بازار آزاد سرمایداری یکسان میباشد. وما همه آنهارا بی زحمت" نیمه مستعمره ونیمه فئودالی" میگوئیم. فرض کنید یکی ازاین کشورهای عقبمانده رفرم های دلخواه آنها را اجرا نمیکند آنها او را با اعمال"تحریم" مجازات میکنند، او را گردن کش می‌نامند. دیکتاتوری وقلدری ایکه ازمارکس تا مائوتسه دون آنرا نمی شناختند. ما میدانیم که تبارزات اخلاقی و اتخاذ سیاست‌ها بر ستون‌های مادی استوار اند ولی قادر نشده ایم که این ستون‌ها را درزیربنا بیابیم وچون رهبران طبقه کارگر دراین مورد سخنانس نگفته اند، ماهم چیزی نداریم که بگویم. از

این قراراست حال ما چپ افغانستان در بخش درک وفهم ازمارکسیزم.

صنایع الکترونیک تقسیم کار جدید وشدت بی‌سابقه استثمار را به وجودآورده است. گردش پول وبا آن تراکم ثروت دردست عده معدودی از میلیاردرهای بزرگ وتمرکز سرمایه با سرعت بی‌سابقه‌ای در تاریخ بشر انجام میشود. هوش مصنوعی و نقش آن درتولید ومبادله منجر به ایجاد مالکیت های نوین گردیده که به تحقیر، بیکاری واستثمار طبقه کارگر جهان باگذشت هرروز می افزاید. ارزش اضافی که ازسهمگیری وسایط الکترونیک و صنعت انفارماتیک تولید میشود انحصارات جدیدی را درجهان ایجاد نموده و طبقه متوسط را در جوامع عقبمانده بسرعت غیر قابل تصئر تجزیه میکند. این دینامیزم قسمت عظیمی از طبقه متوسط را در کشورهای عقب مانده به صف نادارها وفقرا می‌راند. علوم ودانشگاه که باید در خدمت رهایی بشر از استثمار و ستم کمک کند به واسطه سلطه مالکیت‌های خصوصی بردانشگاه ها درخدمت اغراض سرمایه‌داری قرارگرفته اند. امروز بشر مجبور است به پژوهش‌های علوم فقط درآن ساحاتی بپردازد که غول های فراملی اجازه میدهند. این ذره ای از لجام گسیختگی سرمایداری عصر ماست که آنرا نه مارکس میشناخت، نه لنین و نه هم مائوتسه دون. اگر ما میخواهیم ازاین بن بست بیرون رویم فقط یک راه داریم که همانا درک اصول مارکسیزم است. اصول مارکسیزم بدون دست زدن به ریسمان متدولوژی علمی وبررسی گفته ها، شعارها، تئوری ها وسرانجام کل اندیشه با علم میسر نمیشود.

متدولوژی علمی نور را در ظلمت می آورد

دریک جامعه تاریک اگر یکعده محدود با متدعلمی- ولوخیلی ابتدایی- به جهان بنگرد، تغییرآغازمیشود. برخلاف آن، زمانی که یک نیروی خیلی قوی نگرش متدعلمی به جهان را به زمین بگذارند، شکست وسرنگونی فرجام محتوم آن میباشد.

شناخت درست یا عقلانی فقط بامتدعلمی ممکن است، اماشناخت عقلانی درآسیا پیشتر از اروپا شروع شد. ریاضییات، نجوم، اخلاق قانون، هایدرولوژی دربین‌النهرین به ظهور رسیدند ولی بعدازکشف آهن که سبب استیلای بی‌ثباتی عمیقی گردید شمع حیات آن خاموش شد. به تعقیب آن فلسفه، منطق وعلوم در یونان و روم باستان جوانه زد و انکشاف یافت ولی باسقوط امپراطوری روم غربی واستیلای مسیحیت آفتاب حیات آن غروب کرد. درشرق مقارن کشف آهن ادیان ابراهیمی ظهور کردند و درگیرودار نا آرامی‌ها اذهان اهالی را به طور دوامدار به اسارت کشیدند. خلفا(به استثنای مامون الرشید)، ایل خانان، پادشاهان وملاها درآسیای وسطی وجنوبی درطی ۱۴۰۰ سال اخیر

کوشیده‌اند روزنه‌های ورود کاوشگری وپژوهش درطبیعت را مسدود نگه‌دارند. دین اسلام وپیشوایان آن بر این باور هستندکه همه چیز درکتاب مبین(قرآن) آمده. قرآن میگوید"*لا رطب ولا یابس فی الکتاب مبین*[1]= *هیچ تر وخشکی نیست که درکتاب مبین نباشد*". پس اگر درجستجوی علم هستیدآنرا در قرآن جستجوکنید نه در طبیعت. اما درکتاب "مبین"هیچ چیزی از فیزیک، هندسه، کیمیا، منطق، بیولوژی، میکانیک، ترمو- دینامیک وسایر علوم طبیعی دیده نمی‌شود. آنچه درقرآن دیده می‌شود افسانه‌های قدیمی یهود و اعراب بایک سلسله احکام در مورد برده‌داری، قصاص، جماع با زنان و امثالهم میباشد. محتوای متناقض وبیان درهم ریخته قرآن مامون الرشید خلیفه عباسی را به شک انداخت که آیاچنین چیزی می‌تواندآسمانی باشد؟

مامون الرشید پسرهارون الرشیدومراجل- کنیزحرم - هارون بود. افسانه‌ای است‌که می گوید شبی زبیده خانم- زن هارون و دختردایی‌اش- با او قهرکرده بود. خیزران بنت عطا مادر هارون گشت وگذار تمام کنیزان و زنان زیبای حرم را درقصر واطراف خوابگاه هارون ممنوع ساخته و تنها به مراجل اجازه داده بودکه از او مواظبت کند. خیزران فکر می‌کردکه هارون به هیچ وجه به مراجل که زن زیبا ولی بسیارجدی ورک وراست بود توجه نمیکند. اما هارون مراجل را به بستر برد و مامون حاصل آن شب بود. مامون در طول دوران کودکی‌اش از جانب خانواده و اعضای حرم به چشم پسر کنیز دیده می‌شد. او برخلاف امین که هدایا وتحایف بزرگ، بازوبندهای طلا و الماس، اسپ‌های تیز تک و زیبا دریافت میکرد ازکسی تحفه و هدیه دریافت نمیکرد. شاید همین محرومیت‌ها او را مواظب اوضاع، زیرک و دقیق نگر تربیه کرده واهل برهان وشیفته منطق بارآورده بود. اوموقف امین برادرش را-که می‌توانست باتخیلات ورویاها زندگی وبازهم ستایش دریافت کندو نوازش شود- نداشت. زندگی به او یاد داده بودکه شرایط عینی را جدی بگیرد. مامون سرانجام امین را کشته وخود برتخت خلافت نشست. او دروازه ورود افکار دیگران را به سر زمین خلافت بازگذاشت، ریاضی، فلسفه، فیزیک، معماری در زمان او درآسیای غربی رشد کردند. دارالعلوم‌های بغداد، مرو و بصره گهواره بحث‌های داغ استادان وشاگردان گردیدند. بحث‌های عمیق فلسفی، علمی ومنطقی دراین زمان در هرجا آزادانه صورت می‌گرفت. محور بسیاری از این بحث‌ها معضلات لاینحل دینی مانند"معادجسمانی"،"آسمانی و زمینی بودن قرآن" و"عصمت پیامبر اسلام" و امثالهم بود. "بازی کردن باکلمات و واژه بافی"که تا آنزمان وهمچنین تا کنون برگ برنده پیشوایان دینی هست" در

[1]- آیه ۵۹ سوره انعام

زمان مامون یک مرتبه باسدعلوم، منطق واستدلال رو به روشدند، "وحی" که یکی از بزرگ‌ترین مغالطه(مغالطه مرجع مجهول) است برای اولین بار بچالش کشیده شد. "روایت" در دانشگاه بی آبرو شد. این بحث‌ها ونتایج آنها به درباروشخص مامون هم میرسید، او از این بحث‌ها لذت می‌برد. در یک مقطع معیین مامون به اندازه‌ای تحت تأثیر بحث‌های علمی قرارگرفت که ازملاهای معروف آن زمان خواست تاآسمانی بودن قرآن راثابت کنند.

ملاها برای اثبات ادعای شان استدلال وبرهان علمی نداشتند، سلاح آنهادربحث ها"وحی"، "روایت"و "ایمان" بود. اما"وحی" را نمیتوان ثبوت کرد لذا، علمی نیست،"روایت" سخن بشراست ومیستواند دروغ باشد. "ایمان" باور بدون اثبات است واکتسابی میباشد. هیچ یک از این اسلحه ها دربرابر متد علمی کارآیی ندارد. مامون نیز این مطلب را می‌دانست و از بی‌اساس بودن آنها که نتیجه بحث‌های علمی دردانشگاه ها بود، اطلاع داشت. مامون باورداشت که"وحی" را نمیتوان ثابت کرد. "روایت" هم سحن بشراست که ازیک انگیزه حاصل شده مثلا؛ شیخ طبرسی در اعلام الوری آمده که درسالهای اول بعثت محمد پیامبر اسلام مهتاب را با دوانگشتش دونیم ساخته(شق‌القمریا انشقاق القمر) واین یک معجزه است. اما امروز می بینیم و میدانیم که اینکار اصلا ممکن نیست. در عقب این سخن یک انگیزه قرار داردکه شیخ طبرسی را به تائید دروغ واداشته است. به همین صورت اگر یکعده زیادی ازمردم به یک امر نادرستی ایمان داشته باشد، ایمان آنها نادرست را، درست نمی‌سازد. مثلا؛ تمام مردم قبل از تئوری هیلیو سنتریک(آفتاب مرکز نظام شمس است نه زمین) کوپرنیکس ایمان داشتند که زمین مرکز تمام جهان است. ایمان داشتن تمام بشر به یک چیز غلط، آنرا صحیح نساخت. به اینصورت ذهن کنجکاو وحقیقت جوی مامون را" استناد به وحی، روایت و ایمان" متقاعد نمیساخت. مامون الرشید یگانه خلیفه مسلمانان می بباشدکه تا آخر عمرش به این کارزار (*ثبوت کنیدکه قرآن ازآسمان نازل شده*) ادامه دادو تادم مرگش به این گزاره" آسمانی بودن قرآن" بی‌باور باقی ماندو به حیث یک انسان معتزله از دنیا رفت.

مامون روزنه کوچکی را که ازیک گوشه دنیای تاریک قلمرو فکری خلافت باز شده بود نبست. او بعد از آن‌که نا امید شد درکتابی که او به آن باور دارد چیزی را که جستجو میکند نخواهد یافت، به ورود افکارواندیشه های یونانی مجال نفوذ دادوگذاشت نوری ازروزنه به تاریک خانه خلافت وارد شود. این روزنه با آن‌که خود منبع نور درست نبود ولی به شگوفای استعدادبرخی از افراد مستعیدکمک کرد. محمد ابن موسی الخوارزمی(۷۸۰-۸۵۰م.) در پیامد آن به ظهور رسید.

ابوبکر محمدبن زکریای رازی (۸۶۵ - ۹۲۵م.) الخوارزمی راتعقیب کرد. او که خونگرم ترین دانشمند این زمان است بی‌باوری‌اش را به اعتقادات حاکم بر جامعه و بی‌ارزش بودن قرآن علناً برزبان می‌آورد و سرانجام کتاب "مخاریق الانبیا" یا دروغ‌های پیغمبران رانوشت. اگر چند ملاها کتاب "مخاریق الانبیا" را جمع‌آوری وسوزاندند ولی برخی ازمتون آن باقی ماند. میگویند این جمله به رازی تعلق دارد: "*اگر خدائی وجود می‌داشت و برای ماکتابی را می‌فرستاد حتماً مانند مجستیک(هندسه) بودو ارزش می‌داشت*". ابوریحان البیرونی (۹۷۳-۱۰۴۸)-از پدرترک و از مادر بلخی- درشهرکاث ازتوابع بلخ (افغانستان امروزی وپایتخت آل افریغ) به دنیا آمده. اویکی ازاولین کسانی است که ترکیب لایه‌های زمین وتخریب طبیعی وغیره را- بدون دخالت از آسمان‌ها- مطرح ساخته ودلایل مادی آن را شرح می‌دهد. ابوعلی سینا(۹۸۰-۱۰۳۷ از پدر بلخی و از مادر ترک و در یکی از دهات از توابع بلخ (افغانستان امروزی) دیده به دنیاگشود. او همیشه خود را بلخی میگفت وشایدهم به عظمت تاریخی و مدنیت کهن بلخ یا باخلو پایتخت باختر کهن و سر فرازی آن به مثابه "شهر هزار چراغ و پایتخت تامریس افسانه وی" آشنا بوده. مردم نیز او را به همین دلیل به نام ابن سینای بلخی می‌شناسند. وقتی "بلخی" میگوئیم، معنی‌اش اینست که معلوم نیست او ازتبار مساگیت‌ها بوده، یا سغدی‌ها، یونانی‌ها، یاکوشانی‌ها، هون‌ها یا فارس‌ها، میدیایی‌ها(مادها) یا سکاها ویا مخلوطی ازدویا سه ویا بیشتر آنها. بدینسان ادعای ایرانی‌ها که این افراد را "ایرانی الاصل" میگویند یک بیهوده گوئی لاعقلانه است.

ابن‌هیثم (۹۸۵-۱۰۳۱) دانشمندعرب الاصل بود که درشهر بصره تحصیل کرده و بعداً مدرسه و آخوندی را به دور انداخت. بصره آن روز پایتخت خاندان آل‌بویه بود. در زمان آل بویه مردم فکر میکردندکه محمد پیامبراسلام از نوروبقیه (بشر) از خاک به وجودآمده‌اند. امام محمد باقر امام پنجم شیعیان نیزآنرا تأییدکرده است. این ادعا دراصول کافی ازشیخ کلینی که یکی از چهار مهم‌ترین کتب اهل تشیع است درصفحه ۴۴۲ نیز آمد "*ا عَنْ جَابِرِبْنِ يَزِيدَ قَالَ قَالَ لِي أَبُو جَعْفَرٍ ع يَا جَابِرُ إِنَّ اللَّهَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ خَلَقَ مُحَمَّداً ص وَ عِتْرَتَهُ الْهُدَاةَ الْمُهْتَدِينَ فَكَانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قُلْتُ وَ مَا الْأَشْبَاحُ قَالَ ظِلُّ النُّورِ أَبْدَانٌ نُورَانِيَّةٌ بِلَا أَرْوَاحٍ وَ كَانَ مُؤَيَّداً بِرُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ هِيَ رُوحُ الْقُدُسِ فَبِهِ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ وَ عِتْرَتَهُ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ حُلَمَاءَ عُلَمَاءَ بَرَرَةً أَصْفِيَاءَ.يَعْبُدُونَ اللَّهَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ السُّجُودِ وَ التَّسْبِيحِ وَ التَّهْلِيلِ وَ يُصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ وَ يَحُجُّونَ وَ يَصُومُونَ*[1]". *ترجمه متن با هوش مصنوعی" از جابر بن یزید روایت*

[1] -جابر بن یزید چنین روایت می‌کند: ابو جعفر(امام محمد باقر) به من چنین گفت: ای جابر «اولین چیزی که خدا خلق کرد، محمد (ص) و ائمه هدایت که از نسل ایشان هستند، می باشند. آنها جلوه ی خداوند در اشکال از نور هستند. من گفتم اشکال نور چیست؟ چنین گفت: یعنی سایه‌هایی از نور. این‌ها بدن‌های نوری هستند که روح ندارند و این‌ها تنها با یک روح تقویت می‌شدند و آن همان روح‌القدس بود. در درون آن محمد و

شده که گفت: امام باقر (علیه‌السلام) به من فرمود: ای جابر! خداوند، نخستین چیزی که آفرید، محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و خاندان هدایتگر و هدایت‌شده‌ی او بودند. آنان، در پیشگاه خداوند، پیکرهایی از نور بودند. پرسیدم: مقصود از این پیکرهای نورانی چیست؟ فرمود: همانند سایه‌هایی از نور؛ بدن‌هایی نورانی، بی‌آنکه هنوز روحی در آنها دمیده شده باشد. اما با یک روح یگانه، که همان ***روح القدس*** *بود، تایید و پشتیبانی می‌شدند. به‌واسطه‌ی این روح، خدا را پرستش میکردند. خداوند ایشان را بردبار، دانا، نیکوکار و پاکیزه آفرید. آنان با نماز، روزه، سجده، تسبیح و تهلیل خدا را عبادت میکردند؛ نماز به‌جا می‌آوردند، به حج میرفتند و روزه میگرفتند. "*

ابن هیثم به مطالعه نور پرداخت و در فرجام به جای آن‌که به اثبات خلقت محمد ابن عبدالله ازنوربرسد، به شناخت برخی ازخصلت‌های فیزیکی- ابتدائی نور دست یافت. مبادیات قانون انعکاس، شدت و برخی از قوانین انکسار نورکار اوست. سر انجام ابن‌هیثم به این نتیجه رسیدکه نور مانند خاک شکلی دیگری از ماده بوده وتابع قانون‌مندی‌های عام طبیعت میباشد، او معتقد شدکه اگرکسی از نور هم باشد باکسانی‌که از " خاک آفریده شده!" تفاوت اساسی نداردزیرا خاک مانند نور شکلی از ماده است.

این دانشمندان بعد ازهیراکلیوس فیلسوف یونان باستان که اعتقاد داشت "*جهان به واسطه هیچ آفریدگاری، آفریده نشده و شعله جاودان و زنده‌ای بوده وهست و خواهد بودکه درخشندگی آن به موجب قوانین معینی، فروغ می‌گیرد و زمانی خاموش می‌شود* "چیزهائی راکشف کرده بودندکه جهان را مخالف ومغایر با گفتار ادیان تبین میکرد. به این‌صورت آن دریچه‌ای را که مامون الرشید گشود و نوری که ازآن به داخل خزیده بود، اسلوب فکری جدید را به همراه آورد. بعد از مامون این روزنه مجددا بسته شد و تاریکی چیره گشت.

ب – گام های اول علوم دراروپا

شرق بعد ازمرگ مامون الرشید بار دیگر درتاریکی فرو رفت، زیراکاری را که مامون آغاز کرده بود نمی‌توانست به دلیل فقدان پایه‌های مادی- تاریخی انکشاف یابد. زیربنای جامعه عقب مانده برده داری- قبیلوی شرق بیشتر با دین و افسانه سازگاربودتا باعلوم و منطق. علوم ومنطق (علمی) دست آورد شیوه تولید و رو بنای شیوه توزیع جامعه پیشرفته می‌باشند. در قرن ۱۶ م اروپاآهسته آهسته به

عترت او به خدا عبادت می‌کردند. به خاطر این خداوند آنها را به صورت حلیم، عالم و طاهر خلق کرده است. آنها با نماز، روزه، سجده، تسبیح و تحلیل به خدا عبادت می‌کنند. آنها نماز می‌خوانند، حج می‌کنند، روزه می‌گیرند

چنین جامعه‌ای تقرب می کرد. اما دین هنوز به قدرکافی قوی بود وشیوه تفکر انسان را با کشتن وزنده درآتش انداختن به اطاعت از تحجرو انجماد وادار میساخت. اما روشن است که علوم درخار زار خرافه ها هرگامی راکه برمیداشت پایش را بر توده‌های خار می گذاشت. خرافات خار صحرایی ریشه دار است که پایه‌های مادی طبقاتی دارد. به عبارت دیگر دین ایدئولوژی طبقات استثمارگر ارتجاعی میباشد. مبارزه باخرافات دینی بخشی ازخشونتبارترین مبارزه طبقاتی است. گوشه‌ای از تابلوی این مبارزه را در بی‌آبرو ساختن لیونارد داوینچی می‌بینیم. او اگر چند به طورخیلی ابتدائی اناتومی بدن انسان را شرح داده بود، ولی همین شرح ابتدائی هم برای دین قابل تحمل نبود و کلیسا او را مورد عتاب ومواخذه لفظی شدید قرار داد. دانشمند دیگری به نام سیروتوس برخلاف اعتقادات قبلی که خون را ساکن میدانستند، خون را مطالعه و اعلام کردکه خون ساکن نیست و در بدن جریان دارد. این دیگر به هیچ صورتی برای دین قابل تحمل نبود و کلیسا او را زنده درآتش انداخت وسوزاند. کالوین دانشمند دیگر ی بودکه مانند سیروتوس به دست‌کلیسا در آتش سوزانده شد.کلیسادانشمندان را بدون هیچ حساب و تأملی درآتش می‌سوزانید و جیوردانو برونو را نیز مانندکالوین وسیروتوس درآتش انداختند. بعدازسوزاندن این دانشمندان، کوپرنیک به میدان آمد. نیکلاس کوپرنیکوس (کوپرنیک) ریاضیدان وستاره شناس پولندی دربین سال‌های ۱۵۳۰-۱۵۴۰بین‌کلیسا وعلوم طبیعی خط فاصل قرمزکشید. از سال‌های ۱۵۴۰به بعد او با انتشارتئوری هلیوسنتریک (آفتاب مرکزنظام شمس)علوم را از الهییات به طورآشتی ناپذیری جدا ساخت. با جدایی علم از افسانه، اروپا به طور پیشرونده رهبری دنیای پیشرونده رابه دست گرفت. از اواسط قرن شانزدهم به بعدعلوم طبیعی باگام های سریعی حرکت کرد. فردریک انگلس بااشاره به این دوران میگوید: *"گویا این دوران برای آن بودکه به جهان نشان داده شود که از این به بعد برای عالی‌ترین محصول ماده ارگانیک یعنی مغز انسان قانون حرکت اعتبار می‌یابد واین نسخ همان حرکت در مورد ماده غیر ارگانیک است[۱] "*.

درآن‌روزها بودند دانشمندانی‌که یک پای شان درداخل‌کلیساوپای دیگرشان دربیرون ازآن قرارداشت. اینها مانندامروزکه برخی "برهان نظم" راعلم میکنند میگفتندکه"قوانین طبیعت هدفمند طرح شده‌اند" ویک استاکارآنرا بدلیل وهدف خاصی ساخته است". کتاب کانت (Allgemeine Naturgeschichte) دست وپای این ادعا راشکست. کانت میگفت که اگر زمین چیزی است که به وجود آمده، پس موجوداتآن مانندگیاهان، جانوران و اشیای دیگر نیز به وجود آمده و دارای

---

[۱] - دیالکتیک طبیعت

تاریخ "هست و بود" میباشند. تغییرات وتبدلات پوسته زمین موجب تغییرات وتبدلات ارگانیزم وموجودات ساکن زمین نیز می‌شوند.

علوم تاسال‌های ۱۸۴۲ اسیر بی‌ارتباطی بود. افرادی مثل کویه، لایل و دیگران ازجمله کسانی بودندکه در ظاهر به طرفداری علوم موضع داشتند ولی درعمل آب به آسیاب ارتجاع میریختند. آن‌ها بین شاخه‌های مختلف علوم سد نفوذ ناپذیری را می‌کشیدند. ریاضی از فیزیک جدا بود و شیمی بابیولوژی ربط نداشت، زمین شناسی وطبیعت شناسی با هم‌دیگر دخل و غرض نداشتند و الی آخر. اینها هریک از شعبات علوم را جزیره مجزا از یک دیگر میگفتند. این وضع ادامه داشت تا این‌که یک فیزیک‌دان انگلیسی به نام جیمزپریسکات ژول ویک فیزیک‌دان آلمانی به نام مایر قانون تبدیل انرژی حرارتی را به انرژی میکانیکی کشف‌کردند. این بزرگ‌ترین ضربه بر پیکرسنت فلسفی این زمان بود. این دست آورد میگفت که تمام نیروهای فیزیکی مانندحرارت، نور، برق، مقناطیس، نیروهائی‌که ازتعاملات کیمیاوی به دست می‌آیند می‌توانند به یک دیگرتبدیل شوند، بدون آن‌که در اصل آن نقصی به وجود بیاید. به این ترتیب‌کشف تبدیل اشکال انرژی به یک دیگر، فیزیک را ازحالت یک علم مجرد و مجزا خارج نمود. کارهای لاوازیه ودالتن ازجناح دیگر طرز تفکر "هرعلم جزیره مجزا است" را هدف گرفتند، آن‌ها توانسته بودند موادی را تولیدکنندکه تا آنزمان فقط در ارگانیزم زنده تولید میشد، با تولید این مواد نشان داده می‌شدکه قوانین شیمی در هر دو موارد صدق میکنند. بیولوژی نیز باسفرهای دانشمندان و اهل‌پژوهش پرده تاریکی را بیشتر پاره کرد و ذهن بشررا به ژرفای بیشتر رموز و اسرار حیات آشنا ساخت. اگر چند مسافرت‌های که درقرن ۱۸م برای اکتشافات به نقاط مختلف دنیا ترتیب داده شده بودند زمین شناسی وطبیعت شناسی را به طور حیرت انگیزی رشد وانکشاف بخشیده بود. مطالعه حیوانات وسایر اجسام زنده در رابطه با محیط زیست خیلی چیزها را روشن ساخته بود. تغییرات ناشی از محیط زیست‌که درجریان هزاران سال بر ساختمان فیزیکی یک حیوان به وقوع پیوسته بود نشان میدادکه دو حیوان درحقیقت ازیک خانواده بوده و در یک مقطع زمانی دور از هم‌دیگر جدا گشته‌اند. مطالعه اسکلت‌ها وفوسیل‌ها نیز این حقیقت راتأیید میکرد. حالانکه برطبق افسانه خلقت تمام موجودات روی زمین درچند روزخلق شده و همانطورکه خلق شده باقی مانده وتغییرذ نکرده اند. ادیان برهمین نظرپا فشاری میکردند و مصرانه میگفتندکه انسان وبخصوص مرد ازروزاول با همین فیزیک وهمین سرو صورت(هیئت خداوند)خلق شده ودرجریان زمان هیچ تغییری درآن به وجود نیامده است.

با آنکه درسال ۱۷۵۹ک.ف. ولف (C.F.Wolff) با اعلام نظریه توارث به تغییر ناپذیر بودن انواع حمله و نظریه خلقت را درکنار داستان‌های هزار ویک‌شب قرار داده بود، اما داروین و تئوری تکامل تدریجی‌اش انقلاب بزرگی را در دنیای علوم به وجودآورد. کشف مایکرسکوپ مطالعه ساختمان اجسام زنده را ممکن ساخت وشگفتی‌های ساختاری بدن زنده جان‌ها قابل مشاهده شد. هنگامی که بشر سل(Cell)راشناخت یک انقلاب عظیم و برگشت ناپذیر دیگر به وقوع پیوست. کشف سل ضربه منهدم سازنده‌ای بر پیکر بینش"خلقت و برهان نظم" بود. از این به بعد علوم که زیر بنای مادی با ثبات و روز به روز نیرومند شونده‌ای هم پیدا کرده بود به حمله دست زده و افسانه خلقت کائینات را بی رحمانه لگدمال می‌کند. شناخت سل با صراحت انکار ناپذیر اعلام میکرد که تمام موجودات زنده از یک واحد حیات ساخته شده‌اند. انسان نیز از همان واحد اولیه حیات ساخته شده که سگ و میمون و دیگر جانوران ساخته شده‌اند. هیچ جانوری از نور وآتش ساخته نشده وهمه مانند همدیگر ازسلول به وجودآمده‌اند. این شناخت میگفت که اشیا و پدیده‌ها نه خلق شده و نه آن‌گونه که لایتغیر فکر می‌شد، بوده وهستند. آن‌ها درطول زمان تکامل نموده و این پروسه تاکنون درجریان است.

مبارزه علوم باخرافات و افکار دیگر طبقات استثمارگر ارتجاعی در جریان زمان انکشاف یافته و به عالی‌ترین سطح تکامل فلسفی، اقتصادی و سیاسی‌اش رسیدکه همانا مارکسیزم است.

د- مارکسیزم وعلوم

گفتیم‌که تکامل مبارزه علوم با خرافات و افکار دیگر طبقات استثمارگر زمانی‌که به حد اعلی انکشاف خویش رسید به ظهورمارکسیزم انجامید. معهذا؛ مارکسیزم سنتز جامع افکار فلسفی، اقتصادی و سیاسی دانشمندان ومتفکرین بزرگ جهان می‌باشد. این سنتز باتاریخ جوامع بشری به طور عام و تاریخ اروپا به طورخاص مربوط می‌شود، به همین دلیل درک مارکسیزم بدون آشنائی به تاریخ اروپا کار بسیارمشکل است. مارکسیزم ازدیدگاه علوم به جهان می‌بیند و ناتوانی علمی خواننده و نا آگاهی‌اش ازعلوم موجب می‌شودتادرفهم(Scientific Epistemology) یاشناخت شناسی علمی مشکلات رو برو شود. مارکسیزم از دانشگاه می‌آید نه از فابریکه ها یا مزارع کشاورزی ودر اینجاها نفوذ میکند. سازمان جوانان مترقی نیز ازدانشگاه آمد ودربین کارگران ودهقانان نفوذ کرد. بعد ازسازمان جوانان مترقی آن عناصری که موجب فراگیری وسیع جنبش انقلابی شده بودند یا از جنبش کناره‌گیری‌کردند ویا خود سازمان‌ها و تشکل‌های محلی شان راساختند. این سرآغاز افول

جنبش بود. زیرا در این سازمان‌ها آن عناصر آگاه دیگرشرکت نداشتند. بدینسان یکی ازمولفه‌های افول جنبش انقلابی در افغانستان مسئله پیش زمینه‌های درک درست مارکسیزم می‌باشد.

براین مشکل در سال ۱۳۵۷ شرایط عینی هم اضافه شد. باکودتای خلقی‌ها و پرچمی‌ها سطح تعلیم وتربیه درکشور یک مرتبه دچارسقوط آزادشد و مجاهدین آنرا پائین‌تر بردند. سازمان‌ها و تشکل‌هائی که بعداز کودتای ثور تاسیس شدند بر مشکلات جنبش افزودند. زیرا این تشکل ها از افرادی به وجودآمده بودندکه فقط میتوانستند مقاله‌های طولانی بنویسند وواژه های مشکل مثل "فئودالیزم" را در آنها درجمله استعمال کنند. رهبران این تشکل ها اداء واطوار فیلسوف‌ها را در می‌آوردند ومیتوانستند خطابه‌های طولانی ایرادکنند. با هجوم آمریکا و ناتو تعلیم وتربیه وتحصیل درافغانستان به مضحکه تاسف باری مبدل گردید. هریک ازسران مجاهدین و خائنین ملی برای خود "دانشگاه"تأسیس کردند. درکوتاه‌ترین مدت در هرجا یک مؤسسه تحصیلی مانند سمارق از زمین بیرون آمد. با اضافه شدن این مصیبت‌ها انجو بازی آمریکائی وتطمیع افرادکتله‌های عظیم جوانان و نوجوانان را به جای فراگرفتن علوم بسوی یاد گرفتن زبان انگلیسی کشانید. شرکت رهبران جنبش در انجوبازی و پارلمان وسنای دولت پوشالی اوضاع را چنان مخدوش ساخت که درآن مارکسیست‌ها تشکیلات شان را یا رها می‌کردند و می‌رفتند وزیر و رئیس میشدند ویابه دنبال انجو می‌رفتند و به بهانه "بازسازی افغانستان" دوشادوش عوامل اطلاعاتی غربی درگردهمایی‌های تورنتو، نیویارک، توکیو، برلین، ژنیو و استراسبورگ شرکت می‌ردند. نتیجه این واقعات در کل افول جنبش انقلابی افغانستان بود. وب‌سایت‌ها و ایستگاه‌های تبلیغاتی چپ افغانستان که درکل حرفی برای گفتن ندارند با بازگویی قواعد ایدئولوژیک وتکرار مکررات جوانان را ازگرایش به انقلاب دورتر می‌برند.

اما برای آنانی‌که به مارکسیزم وانقلاب بنیادی درافغانستان می‌اندیشند این مسئله را باید تذکر دادکه مارکسیزم فرایند تکامل علوم است. معهذا لازم است که متد بینش مارکس به اشیا وپدیده ها را درک کرد نه اینکه سخنان آنها را یاد گرفت و آنرا به مثابه ابزار برای به‌کرسی نشاندن مقصود خود برزبان آورد.

٥- مارکس و انگلس شاگردان خوب مدرسه علوم

در اوایل سال‌های ۱۹۳۰معلوم شد که مارکس وانگلس علی‌رغم کمبودی وقت اکتشافات علوم وصنایع را بلا وقفه تعقیب میکرده‌اند. انگلس خطوط انکشاف علوم را از رنسانس تا آنزمان به دقت مورد ارزیابی قرار داده بوده تاارتباط فلسفه وعلوم طبیعی را ببیند. درگزارش انستیتوت

مارکسیزم- لنینیزم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۱ چنین میخوانیم:" *انگلس به درستی مسئله رابطه بین فلسفه و دانش طبیعی را مورد ارزیابی قرار داد و وابستگی‌های متقابل آن‌ها را مشخص نموده وثابت کرده است که میتافیزیک درعلوم طبیعی، به خاطرتوسعه آن غیر ممکن گردیده است. انگلس اصول موضوعه بنیادی ماتریالیزم دیالکتیک را برحرکت، ماده، زمان ومکان بنا نهاده است*[۱]".

این دو دانشمندکبیر که در نیمه اول ۱۸۵۰مطالعات علوم طبیعی و ریاضییات را شروع کرده بودند تا ۳۰ سال بعدازآن بادقت تمام این کار را ادامه دادند. نظرات آن‌ها با اکتشافات نوین علوم تأیید می‌شد. تئوری آن‌ها در مورد تاریخ وتکامل جامعه باکشف تئوری تکامل داروین تثبیت گردید. داروین همان نسخه را از دیدگاه تکامل طبیعی انواع بیان میکردکه لویزمورگان آنرا در تکامل خانواده ومارکس وانگلس درمورد جامعه وتاریخ می‌گفتند. اثرات مطالعات ۳۰ ساله علوم و ریاضییات در سمت و سو دهی مارکسیزم نقش تعیین کننده داشت. برمبنای این مطالعات بودکه آنها توانستند نقش کار را در تکامل انسان از میمون تعیین کنند. در برخی از موارد آن‌ها به دانش وآگاهی علمی بیشتر نیاز داشتند. انگلس در این مورد می‌نویسد:*" مارکس بعد از سال‌های ۱۸۵۱ وقتی می‌خواست کاپیتال را بنویسد، متوجه شدکه باید مطالعات بیشتری را در ریاضییات انجام بدهد. او درسال ۱۸۵۸مطالعه الجبر، هندسه تحلیلی ومحاسبات دیفرانشیال وانتیگرال را آغاز کرد*[۲]."مارکس زمانی که۴۰ سال داشت به آموختن ریاضییات عالی پرداخت ودر سال۱۸۸۱ رساله ای را در باره ریاضیات (Mathematical Manuscript) نوشت. مارکس دراین اثربه مطالعه دیفرانشیال‌ها میپردازد. اوپولینومیال‌های مکلورین راخیلی دوست داشت. انستیتوت مارکسیزم- لنینیزم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌نویسد:" *مارکس وانگلس به یک میزان به علوم نیازمند بودند، اما نوعی تقسیم کار بین آنها برقرار بود. مارکس در ریاضییات، تاریخ تکنولوژی، شیمی وجغرافیه بیشترتبحر داشت. علاوه بر این او فیزیک، بیولوژی، جیولوژی، فیزیولوژی راهم مطالعه می کرد. اما انگلس بیشتر ریاضییات و علوم عملی را مطالعه میکرد و در فیزیک، بیولوژی وجیولوژی تبحرداشت. او بیشتر از مارکس به علوم طبیعی تئوریک توجه میکرد*[۳]." به این‌قسم می‌بینیم که بنیان گذاران مارکسیزم این

---

[۱] - مقدمه دیالکتیک طبیعت (از طرف انستیتوت مارکسیزم – لنینزم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی ص۱۲.

[۲] - مقدمه دیالکتیک طبیعت ص.۱۳-۱۴

[۳] - مقدمه دیالکتیک طبیعت ص.۱۵

جهان بینی را با تحمل مشقات، صرف انرژی وآموختن متداوم به وجودآورده‌اند. آنها مانند رهبران ما برای هر مسئله"پاسخ آماده وحاضر" نداشتند ومیرفتند پاسخ درست را جستجو میکردند.

و- لیسینکووماتریالیزم تاریخی

تا این‌جا با دومطلب رو بروشدیم؛ نخستین مطلب این بود که هرزمانی‌که اندیشه و افکارما ازقانونمندی‌های طبیعت تبعیت‌کند و زبان ما این قانون‌مندی‌ها را با ساده‌ترین الفاظ بیان نماید، ما می‌توانیم روزنه‌ای را درظلمت حاکمیت خرافات ایجاد نمائیم. ثانیاً این‌که بنیان‌گذاران مارکسیزم، بهترین نمونه‌ای ازآموزش علوم و واطاعت از قوانین آن بوده وهستند. رفتار آنها نسبت به علوم و ریاضیات به مامی‌آموزد‌که "قانون‌مندی‌های ماده حقیقت است وحقیقت طبقاتی نمی‌باشد". وانسانی که برای هر سوال پاسخ آماده دارد درحرف مارکسیست است نه در بینش و تفکر.

اما نباید ناگفته‌گذاشت‌که طبقات حاکم درهرجامعه ادعا می‌کندکه"*حقیقت آنست که ما می‌گوئیم*". امروز طالبان وتمام اسلامگرایان شیعه وسنی درافغانستان مدعی‌اندکه" حقیقت" آنست که آنها به آن باور دارند. لیکن حقیقت مستقل ازمنافع طبقات بوده وپذیرش وعدم پذیرش آن ازجانب ما(بشر) به ماهیت ووجود آن تغییری وارد نمیکند. مثلاً، کمونیزم برآنست که فقط وفقط با بر انداختن نظام سرمایه‌داری میتوان طبیعت را از نابودی نجات داده وحیات را برروی کره زمین حفظ کرد. دلیل آن هم اینست که به قصدونیت سودجوئی(که هدف تمام فعالیت‌های سرمایه‌داری است) کاری را انجام نمیدهد. حقیقت دیگراینست که امروزدرهردقیقه در جهان۱۱نفرازگرسنگی میمیرد.۹۸٪ ثروت دنیا در دست ۳۰۰۰ شرکت بزرگ فراملی متمرکزگردیده و بشر به طورکل برده این شرکت‌ها می-باشد. تلاش این شرکت‌ها برای سود بیشتر باعث تخریب طبیعت شده و روزانه ۸ نوع حیات بدست آنها برای همیشه نابود میشوند. به دلیل بالا آمدن سطح نمک در بستر دریاها سالانه بیشتراز ۲۵۰ میلیون انسان درآسیا، آفریقا وآمریکای لاتین مدرک عاید شان را از دست داده و به خاکسترسیاه فقر می نشینند. این‌ها و هزاران مصیبت دیگری که به دست نظام سرمایه‌داری ایجاد شده فقط با کمونیزم که برضد سودجوئی ومنافع خصوصی حرکت میکند، قابل حل اند. این حقایق در حال حاضردرهیچ رادیو و تلویزیون در سطح عامه صحبت نمیشوند، اما ماهیت این حقیقت که سرمایه‌داری دشمن انسان وطبیعت است، تغییر نمیکند. فقط با واژگون ساختن نظام سرمایه‌داری واستقرار سوسیالیزم میتوان بین جامعه، حیات وطبیعت هم آهنگی ایجادکرد. مدافعین بورژوا- لیبرال سرمایداری نمیتوانند این حقیقت را تغییر دهند.

ازطرف دیگراین به آن معنی هم نیست که هرچه به نام طبقه کارگرگفته می‌شود ویا هرچه را رهبران طبقه کارگرگفته‌اند حقیقت‌است. ویا هرچه را بورژواها میگویند دروغ اند. حقیقت اینست که هرسخنی که به نام طبقه کارگر گفته میشو دهمیشه درست نیست. در فصل گذشته دیدیم که برنامه حزب کمونیست(مائویست)افغانستان در مورد تاریخ افغانستان وتهاجم مسلمانان عرب دروغ میگوید واین دروغ را به نام طبقفه کارگر و کمونیزم میگوید. ودیدیم که ساما، سازمان رهائی، سازمان پیکار وغیره همه وهمه دریک یا بیشترجاها حقیقت را نگفته‌اند. درگذشته هم این مشکل وجود داشت، رفیق استالین در مورد چین اشتباه میکرد وحقیقت جامعه چین آن نبودکه او می‌گفت. دراتحاد شوروی هم بودندافرادی که تحت نام سوسیالیزم و مارکسیزم دروغ میگفتند و برخی از راه کتمان آگاهانه حقیقت مقام میگرفتند و حقیقت گوها را سرکوب می‌کردند. در روسیه وچین سرخ تعداد چنین افراد به صدها تن میرسید که اغلباً قدرتمند و از اعضای حزب و دولت بودند و به نام سوسیالیزم و انقلاب دروغ میگفتند، مواضع ضدعلمی و ضد انقلابی شان را علمی و انقلابی میخواندند. تروفیم لیسینکو یکی از این‌ها بود. او در نظام طبقه کارگر و تحت سوسیالیزم ضد علم را به جای علم قرار داد و رفیق استالین و اعضای حزب کمونیست روسیه نیز بر ادعای ضد علمی او مهر صحه کوبیدند و این فرد حقه باز و دروغگوی پرمدعا رابرکرسی یک دانشمندوساینتیست دراکادمی علوم اتحاد شوروی نشاندند. امروزهیچ یک از احزاب‌کمونیست دنیا(به استثنای باب اواکیان) ازاین انسان حقه بازانتقاد نکرده و نمی‌کنند.

لیسینکومشنگ رادرآب میگذاشت تا یخ بزند وسپس آن‌را نگه می‌داشت و دریک موقع بیرون میکشید و می‌کاشت. مشنگ بطورسریع سبزه میزد، رشد میکرد وحاصل میداد. او این عمل میکانیکی را"انقلاب درژنتیکولوژی"می‌نامید. اما این انقلاب نبود ودهقانان اکرائین صدها سال قبل ازاو این فن را یاد داشتند. لیسینکو که خود یک اوکرائینی و در انستیتوت کشاورزی تخصیل کرده دیده بودکه پدر وپدر بزرگش بااین روش زودتر حاصل برمیدارند، اما استالین وسایر رهبران حزب که پیش زمینه کشاورزی نداشتند واز اکرائین نمی آمدند متوجه نبودندکه او حقه بازی میکند. آنها نمی دیدند که درکاری‌که لیسینکوانجام میدهد ژن مشنگ اصلاًتغییر نمیکند. وخصایل ژنتیکی ژن همان‌گونه که درطی هزاران سال به آن تکامل یافته باقی میماند. کاری راکه او می‌کند یک عمل میکانیکی است و نمیتواندتغییرات کیفی رادر ژن مشنگ به وجود بیاورد، درحالی‌که انقلاب یک عمل کیفی است. اما لیسینکوخود میدانست‌که فریب‌کاری میکندودروغ میگوید. دراین زمان دراتحاد

شوروی دانشمندان خوبی وجود داشتند وسطح ریاضییات وعلوم طبیعی بخصوص فیزیك و دینامیك حتی ازغرب پیشرفته‌تربود. واین دانشمندان میدانستندکه لیسینکو بافریب دادن دستگاه رهبری حزب کمونیست خودرا بالا میکشد و با سو استفاده از احتیاج اتحاد شوروی به غله و مواد ارتزاقی" دغل بازی"را علم جا زده است. لیسینکوبه این فریب کاری بسنده نمی‌کرد و مدعی ابتکار فلسفی" *عدم تضاد و مداخله بین همنوعان* " هم بود. ساینتیست‌های که او را انتقاد می‌کردند به اتهام"هم‌سویی با امپریالیست‌ها و تخریب سوسیالیزم" سرکوب میشدند. کسانی‌که با او هم نظر نبودند ویا به چشم شك وتردید به بیهوده گویی‌هایش می‌دیدند به حاشیه‌های اکادمی علوم و دانشگاه هاانتقال میافتند. برخی هم از کار علمی و دانشگاهی برکنار می‌شدند و موجی ازتنفربه حزب و رهبری آن بدلیل حمایت ازلیسینکو درحلقه دانشمندان اتحاد شوروی ودانشجویان گسترش می‌یافت. بعد از مرگ استالین این موجود دروغگو حامی‌اش را از دست داد. موج بدبینی نسبت به او از مرزهای اتحاد شوروی فراتر رفته بود. درسال ۱۹۵۵بیشتراز ۳۰۰ تن از دانشمندان، استادان و پژوهشگران اتحاد شوروی طی نامه‌ای خواهان برگرداندن متدولوژی علمی به جای حقه بازی لیسینکوشدند. آن‌ها می‌گفتندکه نظام پژوهش اکادمی علوم اتحاد شوروی بایدآبرو وعزت جهانی‌اش راباز یابد. دانشگاه‌های غرب که به واسطه بورژواهای دانشگاهی اداره می‌شدند هر روز سندی را باغرض سیاسی علیه اتحاد شوروی با تمسك به حقه بازی لیسینکو منتشر میکردند و هربارآنرا ازیك زاویه دیگر موردگفتگو قرار می‌دادند. آنها موفقانه سوسیالیزم علمی را نزد دانشگاهیان غربی بدنام می‌ساختند و دانشجویان را از مارکسیزم و انقلاب متنفرمیساختند. سیاستمداران خادم به امپریالیسم در دانشگاه‌ها می‌آمدند و علیه"علم ستیزی سوسیالیزم"وحمایت سیستماتیك رهبرحزب‌کمونیست ازیك فریبکار سخنرانی میکردند. روشن فکران انقلابی منزوی میشدندومحصلین حساس را علیه انقلاب و مارکسیزم- لنینیزم بر می‌انگیختند. به این قسم دانشگاه، دانشمند و دانشجودرسطح جهان ازطبقه کارگرجدا می‌شدند.

نامه دانشمندان به حزب‌کمونیست‌که درتاریخ اتحاد شوروی به نام"نامه ۳۰۰دانشمند" شهرت دارد به خروشف رسید و او لیسینکو را مجبور کرد استعفا بدهد. اما مغرضانه از او انتقاد نکرد. لیسینکو با آن‌که ازپست ریاست کنار رفت ولی تاسال ۱۹۶۵ کماکان به طور غیرمستقیم قدرت داشت وکار می‌کرد.

تروفیم لیسینکوسوسیالیزم را بدنام ساخت وآن‌را درانظاردانشمندان ودانشگاهیان دنیا به مسخره مبدل نمود. یکی ازتئوری‌های لیسینکو"*عدم تضاد و مداخله بین همنوعان*" میباشد. او به

دهقانان می‌گفت که گندم، مشنگ وسایرحبوبات راخیلی تیره شخم بزنند وبه آنها لکچر می‌داد که "*گندم باگندم ازیک طبقه است وباهم تضادندارند*". حالانکه دهقانان از تجربه شان می‌دانستند که هر قدر تخمه‌ها را نزدیک به هم بپاشند(تیره شخم بزنند) خوشه های گندم کوچکترمیشوند. و هر قدر مزرعه را "تنک شخم"بزنندخوشه‌هاکلانتر به بار می‌آیند زیرا مواد غذائی بیشتری به هرساقه می رسد. اگرچند دهقانان از نظرعلمی نمی‌دانستند که گفته‌های اونادرست است ولی شک وتردیدی که این گونه رهنمایی‌ها در دل آنها به وجود می‌آورد و در موقع برداشت محصول نیز میدیدند که رهنمایی های اوکاملاً احمقانه بوده است ازاعماق قلب شان به حزب و انقلاب بی‌باور و بد بین می‌شدند.(با اینحال مقایسه کنیدوقتی یک جوان در برنامه حزب کمونیست(مائویست) افغانستان میخواند که لشکر اعراب مسلمان موجب جهش تاریخی خراسان شده، چه نظری نسبت به کمونیست‌ها پیدا میکند؟). تئوری "طبقات"لیسینکودر مورد جامعه مانند کار یک مسخره ناکارآزموده خنده آوروقابل استهزا بود. ما می بینیم که امپریالیست‌ها یک طبقه اند- یک طبقه استثمارگرجهانی- اما بین آنها تضاد اساسی وجوددارد و تضادهای شان به انتاگونیزم و نابودی یک دیگر هم انکشاف می‌یابند. دوجنگ جهانی موید این ادعااست. این تئوری احمقانه بابه طبع رویزیونیست‌ها بود زیرا میگفت که خاطرتان از حزب جمع باشدکه از نظر علمی ثابت شده در داخل یک طبقه تضاد وجود ندارد. ما امروز می‌دانیم که تضاد سرنوشت ساز در داخل ارگان رهبری طبقه کارگر وجود دارد وهمین تضاد داخل رهبری طبقه کارگر بود که سیادت طبقه کارگررا درروسیه وچین واژگون ساخت. لیسینکوبا این حقه بازی ضد علمی‌اش سوسیالیزم را از علم وقشر دانشمند و دانشگاهی را از سوسیالیزم و دهقانان را از طبقه کارگر شدیداً گریزان ساخت.

وقتی می‌بینیم که کسی به نام سوسیالیزم علمی، انقلاب و رهائی انسان ازستم واستبداد چیزی‌هایی شبیه علم را ارائه می‌کندوگاه‌گاهی هم به علم توسل می‌جوید تا آن‌را به مثابه ابزار در برآوردن مقاصد خویش مورد استفاده قراردهد، درآن‌صورت لازم است که با تمام توانائی ازعلم وحقیقت به دفاع برخاست.

منطق

درصفحات پیشین اشاره کردیم که بریک بحث کوچک ازمغالطات درعلم منطق مکث می‌کنیم. منطق عبارت‌است از علم استدلال که مانند علوم دیگر هرطبقه ازآن به نفع خود سود می‌برد. منطق به عنوان علم استدلال تا آنجائی‌که استدلال معقول و مبتنی برقانون‌مندی‌های طبیعت باشد

درخدمت هیچ طبقه نیست. اما ازجائی‌که استدلال طبقات استثمارگر ازایدئولوژی آن‌ها منشاء می گیرد، آن‌ها فقط آن استدلال را منطقی می‌نامندکه حامی شان باشند. بدینسان دو نوع منطق وجود دارد: منطق به عنوان علم استدلال وبیطرف ومنطق به عنوان استدلال طبقات مختلف جامعه. هندسه ، فی‌المثل هندسه تحلیلی نمونهٔ یی ازمنطق علمی استدلال است وبه سود و زیان هیچ طبقه یی کارندارد.

منطق کلاسیک فقط بر روی ترکیب الفاظ میچرخید. منطق دین و بخصوص منطق دین اسلام منطق ایدئولوژیک اشت وهرچه با دین اسلام درمغایرت باشد طبیعتا با منطق آن نیز در مغایرت قراردارد. مثلا؛ به بردگی بردن کودک یک دهقان در هزاره جات قرن ۱۹ - که نتوانسته بود بدهکاری‌اش راپپردازد- ازنظرملاومجتهد"منطقی" بود، زیرابا احکام دین آنها در تناقض قرارندارد. اما از نظرمنطق انسانی به بردگی گرفتن هیچ بشری منطقی نبوده وجنایت حساب میشود. محکوم ساختن زنان به خانه نشینی(دیدگاه ذات گرایی اسلامی) ومحروم کردن آن‌ها ازکاروتحصیل از نظر شریعت اسلامی منطقی میباشد. اما از نظرعلم، مرد وزن با یک دیگر درکل بشرنامیده شده و از منظر طبیعیً باهم مساوی میباشند. اعمال ستم بریکی ازآن‌ها به دلیل زن بودنش جنایت علیه بشریت حساب میشود. بدینسان بین علم منطق ومنطق دینی تفاوت باید قایل شد. عمده‌ترین شاخص منطق دینی ارتکاب عمدی به مغالطه است. ما چپ افغانستان چون از جامعه دینی می‌آئیم ارتکاب به مغالطه در گفتار ما به آسانی صورت می‌گیرد. به این دلیل من به طور خیلی مختصر بر روی چند"مغالطه" که درجنبش چپ افغانستان خیلی رایج است در این‌جا مکث میکنم.

مغالطه اشتراک لفظ

این نیاز به تذکر ندارد که محتوای واژه‌ها با گذشت زمان تغییر میکند، لذا لازم است که برخی صفات را با قید" آنزمان"،" آنروزها"یا" آن عصر" بیان کنیم. مثلاً؛ مهندس"آنروز، ریاضیدان آن روز، موسیقی‌دان آن‌روز"و امثالهم. زیرا، معنی ومحتوای این واژه‌ها با زمان تغییر میکنند. مهندس قرن ۱۹م بدون هیچ شکی مهندس امروزی نمی‌تواند باشد. یا محمد ابن‌موسی‌الخوارزمی برای امروز نمیتواند یک ریاضی‌دان حساب شود. این که چرا چنین میگوئیم با این مثال توضح میدهیم: جابر بن‌حیان را ایرانی‌ها "کیمیادان بزرگ ایرانی" میگویند. ممکنست او درزمانش خوبترین کیمیاگر بوده باشدولی درآنروزگار علم کبمبا در مقایسه با امروز چقدر بود که او امروز هم"کیمیادان بزرگ" نامیده شود؟ در آنروزهاکیمیا دان‌ها میگفتند که تمام طبیعت از چهار "عنصر" به وجود آمده است؛ آب، خاک، باد وآتش. کیمیادان آنروز حتی عنصر را نمیشناخت چه رسد به این‌که برای امروزهم

"کیمیادان بزرگ" شوند. ممکنست جابر کمی بیشتر از این می‌دانسته لیکن او برای امروزحتی یک وسایط پاک کن لابراتوارکیمیا هم نمیتواند باشد. ویک دانش آموز متوسطه افغانستان یا ایران ده تابیست برابر دانش جابربن حیان ازکیمیا میداند. به این دلیل وقتی گوینده قید"آن‌روز، آنزمان ویا آن عصر" رابا"مهندس، کیمیادان، ریاضیدان، فیلسوف، عالم وغیره"نمی‌آورد در ذهن شنونده تصویر مهندس، ریاضیدان و..غیره امروزی راترسیم میکند، مثلاً جابر ابن حیان را برابر یک شیمی‌دان امروزی بزرگ میسازد. این کاملا نادرست است واین دروغ بی اساس را در ذهن خواننده جان میدهد که دانش بشر درگذشته بیشتر وخوب‌تر از"حال" و"آینده" بوده است. درحالی‌که هر قدر ازگذشته به این‌سو می‌آئیم می‌بینیم که علوم وتکنولوژی بیشتر انکشاف پیدا کرده و شناخت بشر از طبیعت بیشتر میشود. فقط برای یک بشر دین‌دار و مؤمن گذشته‌ها بهترازحال وآینده است. یک مثال دیگر: مفهوم "عدالت" را در نظربگیرید وآخوندی را در نظر مجسم کنیدکه برسر منبر بالا شده و از عدالت علی حرف میزند."عدالت علی"چه عدالتی بود؟ درعدالت علی برده وآزاد، زن ومرد، عرب وعجم با هم برابر نبودند ونیستند. طبق عدالت علی قاضی محکمه زمانی عادل است که شهادت۲ زن را برابر با شهادت یک مرد حساب کند. اگرسه انگشت یک زن را قطع کردند قاضی باید حکم کندکه به اوسی(۳۰) نفرشتر دیه بدهند و اگرچهار (۴) انگشتش را قطع کردند او باید حکم کندکه به او بیست(۲۰) نفرشتر دیه بدهند. طبق این عدالت زنان مردم فتح شده باید کنیز فاتحین شوند و یک مردحق ازدواج باچهار زن را دارد. اینست بطور خیلی مختصرعدالت علی. اما این عدالت در محاکم غیردینی بورژوا- دموکراتیک معاصر بی‌عدالتی است. و سخن آخند به این دلیل مغالطه است که بی‌عدالتی ایدئولوژی‌اش را با واژه‌ای بیان میکندکه در ذهن مردم هر عصر و زمان معنی ومفهوم همان عصر و زمان را ارائه می کند.

درزمان ما تحت ستمگرترین و ناعادل‌ترین نظام سیاسی یعنی امپریالیزم سرمایه‌داری شهادت زن با مرد مساوی حساب می‌شود. فاتحین حق ندارندزنان اهالی مغلوب را به کنیزی ببرند و اگر انگشت یک زن راقطع کنیدبا دادن دیه با شترمجازات نمی‌شوید بلکه هیئتی ازمتخصصین تعیین میشود که تعیین کند قطع انگشت او بر روحیاتش چه تأثیرات منفی واردکرده، او چه صدمات مالی را ازآن بابت متحمل خواهد شد وده‌ها مسئله دیگر. تمام این صدمات وضربات حساب و به آن زن پرداخته می‌شوند. حالا کدام یکی از این عدالت بهتر است؟ روشنست که عدالت علی حتی باعدالت نظام امپریالیستی هم نمیتواند برابری کند. به این صورت به‌کار بردن واژه‌های کلیدی بدون قید زمان و

مکان، به کجراه بردن ذهن مخاطب میباشد. به عبارت دیگر؛ این کاراستفاده از ذهنیت و برداشت جامعه ازآن واژه و جا زدن یک مفهوم دیگر با آن هست. این نوع بیان را ارتکاب به مغالطه"اشتراک لفظی" میگویند.

مغالطه "تو هم یا تو نیز"یا you too fallacy

دریک بحث علمی اصل مسئله اینست که آیا ادعای طرف مقابل درست است یا نه؟ ممکنست مدعی کسی باشد که خودش تا چندی قبل یکی از طرفداران درست بودن آن ادعا باشد ولی امروز پی برده که آن ادعا نادرست است وعلیه آن استدلال میکند. مثلاً؛ یک نفربه یک کیسهبر(جیب بر) میگویدکه این کار بد است و باید آن‌را ترک کنی. اما آن جیب‌بر میگوید:" تو هم تا دیروز همینکار را میکردی وامروز به من میگوئی که این کار نادرست است؟" این ارتکاب به مغالطه "تونیز" یا"تو هم" است که درجنبش چپ کشور ما خیلی زیاد رواج دارد. در سال‌های ۲۰۰۸ بخشی ازجنبش چپ افغانستان تسلیم طلبی ملی وطبقاتی "سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان – ساما" را نقد میکردند. اصل موضوع برتسلیم طلبی ملی وطبقاتی سامابود. تالی یا پیامد این تسلیم طلبی ملی وطبقاتی همکاری ساما با دولت نجیب و ارتش اشغالگراتحاد شوروی بود. به تعقیب آن ایندسته درخدمت احمدشاه مسعود درآمدوبه او خدمت کرد. زمانی‌که آنها با همان روحیه معامله گری ازمسعود رووبرتافته بسوی دوستم میرفتند، مسعود فرمان کشتن آنهارا داد ورهبران شان را درسقوط هلی‌کپترنابود ساخت. ساما بعداً در پارلمان پوشالی حامد کرزی سهم گرفت و به نیروهای اشغالگر ناتوتحت رهبری امپریالیزم آمریکا خدمت کرد. برخی ازرهبران ساما ازاروپا وسایرکشورهای غربی به افغانستان و بخشی ازآنها حتی به عراق رفتند. اما عده‌ای‌که درآلمان وکانادا باقی مانده بودند درلای فحش‌های رکیک به انتقاد کنندگان شان میگفتندکه"حزب‌کمونیست وسازمان رهائی هم تسلیم شده اند". آنها درست می گفتند وبخشی ازاینها تسلیم شده بودند وحتی یک تعداد از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست افغانستان هم تسلیم شده بود وهم‌چنین سازمان رهائی هم تا آخر در پارلمان پوشالی وسنا باقی ماند. لیکن صحبت برسر "مسئله تسلیم طلبی ملی وطبقاتی "بود نه این‌که چه کسانی تسلیم شده وچه کسانی نه، تسلیم شدن ملی وطبقاتی ازطرف هرکسی که باشد نادرست است ومهم نیست که چه کسی یاکسانی تسلیم شده بودند. تسلیم شدن اعضای حزب کمونیست وسازمان رهائی از سهمگینی خیانت ملی و طبقاتی ساما چیزی را کم نمیکند.

مغالطه کشانیدن بحث به انحراف

یکی ازاشکال دیگرمغالطه فرار از بحث، تغییر دادن موضوع بحث است. بسا اوقات دربحث های که موضوع یک چیزمعیین است، طرف بحث، سخن رابه یک جای دیگر می‌برد و مسئله‌ای راکه با بحث اصلی اصلاً رابطه مستقیم ندارد، به گفتگو میگیرد. مثلاً؛ بارها دیده شده که وقتی سخن ازتبعیض وستم‌گری تحت جمهوری اسلامی یا طالبان درمیان است طرف مقابل موضوع را تغییر داده و میگویدکه "مگر درغرب تبعیض و ستم‌گری نیست؟ ببینیدکه فرانسه با مسلمانان چه می‌کند؟". در حالی‌که بحث بر سرستم‌گری وتبعیض جمهوری اسلامی و طالبان است نه تبعیض وستمگری به طورکل.

تبعیض و ستمگری جمهوری اسلامی و طالبان از موضع سیاسی- ایدئولوژیک ویژه با اغراض و اهداف معیین بر زنان و اقلیت‌های ملی و مذهبی به طور قانونی و سیستماتیک اعمال می‌شود. بدون هیچ شکی درفرانسه و درکل اروپا و آمریکا، کانادا واسترالیا نه تنها بر مسلمانان، بلکه برتمام غیر"سفیدها" ستمگری وتبعیض ضد انسانی اعمال میشود. اما این تبعیض وستمگری ازموضع سیاسی- ایدئولوژیک سرمایه‌داری با اغراض واهداف سرمایه‌داری اعمال میگردد. این دوستمگری ودو نوع اعمال تبعیض از دو نوع طبقات حاکمه با دو ایدئولوژی، دو هدف استراتیژیک و دو روش اعمال میشوند ویکی ازنظر اکادمیک بگونه دیگری بحث میشود. فرد مغالطه‌گر با بردن بحث به جای دیگر ستمگری وتبعیض جمهوری اسلامی وطالبان را علیه زنان و اقلیت‌های ملی ومذهبی از روی میز بحث بر می‌دارد و یک موضوع دیگرراعلم می‌کند. درنتیجه از ایدئولوژی وسیاست‌های جمهوری اسلامی وطالبان دفاع می کند.

درجنبش چپ افغانستان نیز این مغالطه بسیار زیاد رواج دارد. به مجردی‌که نقاط ضعف یک تشکیلات را به بحث می‌گیرند، طرفدار آن تشکل بحث را به سوی دیگر می‌برد تاخلاء فکری آن روشن نشود. درسال‌های ۱۳۶۰ه.ش. در پشاور زمانی‌که حرف برسر انجوبازی اعظم دادفر و ابراهیم فتی می‌آمد، سامائی‌ها بدون هیچ‌گونه درنگی اخگری‌ها وکمیته اطریش را علم میکردند که "آنهاهم همین کار را میکنند". روشن بودکه بقایای اخگرنیزمشغول انجوبازی بودند اما این دلیل برائت انجوبازی اعظم دادفر و ابراهیم فتی نمی‌توانست باشد.

مغالطه توسل به احساسات

وقتی بر یک استدلال نادرست نقدی وارد می‌شود دو انتخاب اصولی وجود دارد: نخست این‌که نادرستی آن‌را بپذیریم ونسخه درست آنرا قبول کنیم. ثانیاً این‌که تشریح کنیم که چرا آن استدلال را درست می‌دانیم و به چه دلیل نقد بر آن‌را نادرست می گوئیم.

اما هستند افرادی که به جای بحث واستدلال به احساسات متوسل می‌شوند تا افراد دیگر را علیه آن نقد تحریک کنند. این افراد نه می‌توانند ازنظرشان دفاع کنند ونه قادرهستند که نقد بر نظر شان را قبول کنند. مثلاً، درشماره دوم دور سوم شعله جاوید منتشره ماه جون سال ۲۰۰۴ مقاله‌ای وجود دارد تحت عنوان "*اختطاف گسترده اطفال*". دراین مقاله آمده که:

"*اطفالی که توسط این باندهای جنایت پیشه اختطاف می‌گردند یا توسط داکتران خاین سلاخی شده و اعضای بدن شان به فروش میرسد و یا به طور اسیرانی که وحشت از روح و تن شان می‌بارد , به باندهای جنایت‌کار ورای مرز در کشورهای اسلامی پاکستان , امارات متحده عربی و عربستان سعودی تحویل داده می‌شوند .*

اعضای بدن این موجودات معصوم و قربانی جنایت سرمایه , توسط تأسیساتی که عمدتاً به وسیله سرمایه‌های همین باندهای مافیایی ایجاد گردیده از طریق شبکه‌های متعدد با پول هنگفت بالای شفاخانه‌ها به فروش می‌رسد تا بر سرمایه‌های این باندهای جنایت‌کار افزایش به عمل آید . اما آنانی که زنده می‌مانند باالوسیله همین باندهای جنایت‌کار بالای مالکان سرمایه و فابریک چون برده‌ها به فروش می‌رسند و تا آخرین لحظات زندگی شیره جان شان مکیده می‌شود و بر سرمایه‌ای که حاصل خون و ریم است افزوده میگردد . عده‌ای از این‌ها , به خصوص دختران , بالای فاحشه خانه‌های کشور های خلیج به فروش می‌رسند و به صورت بسیار فجیع مورد معامله‌گری قرارگرفته و به منبعی برای افزایش سرمایه خون آشام تبدیل میگردند . " ما که در آن‌روزها عضو حزب بودیم به حزب نوشتیم:"

رفقای محترم!

این گزارش یک عیب بزرگ دارد وآن این‌که تایک گزارشگر،گام به‌گام وسال‌ها با این باند ها همراه نبوده باشد، نمیتواند چنین گزارشی را تهیه کند. تبلیغات ما باید اندکی" قابل باور" به نظر بیایددرغیرآن بی‌اعتبارشدن نتیجه حتمی آن‌ست. نویسنده مقاله درشماره اول" کمونیست" ارگان داخلی حزب کمونیست(مائویست)افغانستان نوشته‌ای را به نشر سپرده بودکه با این نوشته ونقد ما هیچ ارتباطی نداشت، او نوشته بودکه این رفیق آدم با صلاحیت نیست و... دیگران ما را افراطی میگفتند و

اکنون این‌ها هم این حرف‌ها را میزنند وغیره. در حالی‌که سخن برسراین بودکه یک گزارشگر نمیتواند دقیقاً بنویسد که برسر این اطفال چه می‌آید و بعد ازآن‌که یک کودک اختطاف شد فقط اعضای باندهای جنایت‌کار میتوانند با این تفصیل سرنوشت او را شرح دهند. نویسنده‌ای که عضو باند نباشد ویا در این مورد پژوهش نکرده آن چیزهایی راکه برسرآن کودک می‌آید ازکجا میداند؟ او فقط می‌تواند حدس بزند وتبلیغات انقلابی و مبارزه با امپریالیزم ونوکرانش باحدس وگمان کار نمی کند.

ما بسیار دیده‌ایم که وقتی بر یک رفیق نقد شده، او برگشته و با احساسات گفته"توکیستی که بر ما نقد می‌کنی؟"، "ما تو راهیچ به حساب نمی‌آوریم"،" مدت‌هاست که درخارج هستی وحالا آمده ما را نقد می‌کنی!"،"ما ازگرسنگی می‌میریم وتو این حرف‌ها را میزنی"،" کجا بودی زمانی که طالبان ما راشکنجه می‌کردند؟"وصدهاحرف احساساتی دیگر مانند این‌ها از زبان کسانی‌که نمیتوانند بحث را بصورت علمی ادامه بدهند. این نفاق افگنانه ونفرت بار ترین نوع مغالطه است که درجنبش چپ افغانستان نهادینه شده. این درست مانندآنست که با یک ملای شیعه بر روی اشتباهات فکری ودیدگاهی‌اش بحث کنید، او فی‌الفوربه کربلا میرود و بر منبر مرثیه حسین ابن علی می‌نشیند تا احساسات جمعیت ناآگاه را بر ضد شما که برخورد منطقی داشته‌اید بر می‌انگیزاند. از این‌جا تصورکنید که ماتا کجا غرق شده‌ایم.

پایان